یادآوری :
کتاب **سوسیالیسم و مسئله شوروی** بقلم محسن صابری
دربرگیرنده ی مجموعه مقالاتی است که در نشریه سوسیالیسم ارگان هسته اقلیت درسالهای 1366- 1368 منتشرو سپس با یک مقدمه تجدید چاپ شد.
در اینجا این مجموعه بصورت پی . دی . اف بعنوان یک سند بر مبنای مباحث آن دوره ، در دسترس خواننده گان قرارمی گیرد .

***

سوسیالیسم و مسئله شوروی

بجای مقدمه:

نقدی بر نقد، نقدی بر " برنامه "

جزوهٔ " مفهوم سوسیالیسم و مسالهٔ شوروی " گردآوری سلسله مقالاتی است که در این رابطه در نشریه سوسیالیسم درج شده است. در اینجا بی مناسبت ندانستیم که بخشهای عمدوای از مقالهٔ " نقدی بر نقد، نقدی بر برنامه " که به پاره‌ای از نارسائی های تئوریك نهفته در این سلسله مقالات اشارت دارد را بجای مقدمه در نظر بگیریم.

" نقدی بر نقد، نقدی بر برنامه " یك بازنگری فشرده بر تحول باورها وآن مبانی فکریمان در رابطه با مفهوم سوسیالیسم و مساله شوروی است که طی سلسله مقالاتی تحت عنوان عمومی " بولتن ۸ : گرایش براست در تقابل با نهیلیسم " بیش از سه سال پیش درج آن در نشریه آغاز شد. نقدی بر نقد، بازنگری مضامین مطروحه در این سلسله مقالات و نقدی بر برنامه بازنگری‌آن مبانی فکری است که کار نقد بر بنیان آن آغاز شد و در تداومش به نفی آن مبانی منجر گردید. در رابطه با سلسله مقالات مندرج در نشریه باید متذکر شد که قصد اولیه از تنظیم‌آن عمدتاً عبارت بود ازپاسخی و نقدی بر " بولتن مباحثات شماره ۸ " شامل دو رساله : یکی با عنوان " باز هم اپورتونیسم راست " با امضاء کمیته خارج وقت سازمان چ.ف.خ.ا. ودیگری با نام " مدافعین تز ارتجاعی سوسیال ـ امپریالیسم در سازمان ما لب به سخن گشوده‌اند " با امضاء توکل.

امروز اما، هم بدلیل تحولی که طی پروسه نقد در نگرشمان نسبت به سوسیالیسم و مساله شوروی حاصل شده است و هم بدلیل تحولاتی که در بلوك شرق بوقوع پیوسته است، می توان گفت که مقالات اولیه از این مباحثات که مستقیماً نقد مواضع دو رساله مندرج در " بولتن ۸ " را مد نظر داشته است، بلحاظ سیاسی فاقد اهمیت اساسی و بلحاظ تئوریك دارای نارسائی هاو تناقضاتی است. لذا مفید خواهد بود در این نوشتار به تشریح علل نارسائی ها پرداخته شود و توضیح داده شود که مباحثات اولیه مان چگونه و در کدامین چارچوب فکری آغاز شد وچه روالی را طی نمود که عملاً به بی اعتباری آن بخش از برنامه‌ای منجر شد که کار نقد را در چارچوب آن آغاز کرده بودیم.

انتشار " بولتن مباحثاتی شماره ۸ " تنها بیان تئوریك اختلافات وقت درون

سازمان چ.ف.خ.ا. حول مفهوم متحدین پرولتاریا در عرصه جهانی بشمار میرفت. درآنزمان تلاش اولیهٔ ما این بود که درك انحرافی دو گرایش مندرج در " بولتن ۸ " در باب انترناسیونالیسم‌پرولتری و متحدین پرولتاریا در عرصه جهانی را نشان داده و در عین‌حال مدلل کنیم که مواضع این دو گرایش، بر خلاف ادعای حاملین‌اش، بیانگر دو خط مشی متمایز نبوده بلکه موید دو گرایش مختلف درون یك چارچوب برنامه‌ـ ایست. ما با اعلام این باور که " در چارچوب گسترده و تدقیق نشده مواضع جهانی " " اقلیت " الزاماً وجود گرایشات و اختلافاتی در این حیطه امری طبیعی است " خود را نیز بمثابه گرایشی معین و متمایز از دوگرایش دیگر منتهی در چارچوب عمومی برنامهٔ موجود آنزمان تعریف نمودیم. این ارزیابی، که خود مبتنی بر مواضع و باورهای‌آنزمان بود، بطور محسوسی محدودهٔ نقد را مقید می نمود. چرا که ملاك های نقد، در ابتدا و بطور عمده، از همان چارچوب گسترده و تدقیق نشده مواضع جهانی " اقلیت " استخراج و بر گرفته شد. درحقیقت در آغاز پروسهٔ نقد، بطور سنتی با حفظ اساسی ـ ترین مضامین برنامهٔ موجود تلاش بر آن بود که نشان داده شود چرا مواضع دو گرایش دیگر حتی با ملاکهای بر گرفته شده از همان برنامه انحرافی است. هر چند حتی در همان آغاز پروسهٔ نقد تا حدودی از آن چارچوب برنامه‌ای نیز فاصله گرفته شد. اما این فاصله‌گیری هنوز با در هم شکسته شدن چارچوب عمومی برنامه خود فاصله داشت (از این پس در این نوشتار هر کجا که از برنامه سخن بمیان می‌آید منظور بخش مواضع جهانی برنامه است).

در این چارچوب مفروض، از یکطرف نقد ما بر جریان کمیته‌خارج اساساً متوجه متدولوژی انحرافی این جریان در تبیین مسائل انقلاب، انترناسیونالیسم پرولتری و متحدین پرولتاریا در عرصه جهانی بود و از طرف دیگر نشان دادن انحراف براست توکل در رابطه با سیاست خارجی شوروی‌که در " بولتن مباحثات شماره ۸ " نمودی بارز یافته بود. در نقد اول، تاکید بر این موضوع بود که جریان کمیته خارج از انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری درکی ناقص، وارونه و قیم مآبانه ارائه می دهد، انقلاب را توسط عوامل و نیروی محرکهٔ درونی‌اش توضیح نمی‌دهد و در این مورد عوامل موثر (خارج از بافت جامعه را) بجای عوامل و نیروی محرکهٔ درونی تحولات و انقلاب می‌ـ نشاند.

در این نقد مشخص بر مواضع جریان کمیته خارج، تا آنجاکه مبحث متدولوژی و بررسی مفهوم عام انترناسیونالیسم پرولتری مد نظر بوده است، نقد انجام شـــده از اعتبار برخوردار است. بعلاوه، در چارچوب برنامه مشترك موجود آنزمان، یعنی برنامه‌ای

که مورد پذیرش این جریان و ما نیز بوده است، موارد مشخص نقد که برپایهٔ " وجود سه جریان واحد انقلاب جهانی یعنی اردوگاه سوسیالیسم، پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری و جنبش های رهائی بخش " توضیح داده می شود نیز معتبر است. لذا اعتبار این بخش از نقد وابسته به اعتبار برنامهٔ وقت و ملاك های ملهم از آن است. از همین رو است که این نقد مشخص که در چارچوب آن برنامه معتبر است، اما، خود، فی نفسه از یکسو حاوی نارسائی هائی درونی است و از سوی دیگر دارای تفاوتها و تناقضاتی با نوشته های بعدی این سلسله مقالات. این نارسائی ها و تفاوتها، خود، دلالت بر نواقص ذاتی ملاکهای اولیهٔ نقد دارد که از برنامه استخراج شده بود، بعبارت دیگر دلالت بر بی اعتباری برنامه وقت دارد. به این موضوع جلوتر اشاره خواهد شد.

نقد بعدی که بر رسالهٔ دوم " بولتن ۸ " بنام " مدافعین تز ارتجاعی سوسیال ـ امپریالیسم ... " انجام شد نیز در ابتدا در چارچوب برنامه وقت محصور ماند. به این معنا که در آغاز ما بمثابه یك گرایش انتقادی، اما هنوز در یك چارچوب معین، مضمون گرایش براست این رساله را مورد نقد قرار دادیم. موضوع مورد مشاجره عبارت بود از سیاست خارجی شوروی. نویسنده رساله فوق مدعی شده بود که وزن مخصوص عنصر پرولتری در سیاست خارجی شوروی نسبت به دوران خروشچف افزایش یافته است. این موضع حتی با ملاك های برنامه ای وقت نیز انحراف براست محسوب میشد. چرا این موضع که بیانگر جوهر آن رساله بود و بافت اش بر این مبنا تنظیم یافته بود حتی با ملاکهای برنامه‌ای وقت انحراف براست محسوب میشد؟ چون در برنامه وقت (صرفنظر از تناقضات و نارسائی هایش) حداقل بر این موضوع تأکید شده بود که " خط انقلابی مارکسیستی ـ لنینیستی که ما یکی از پیگیر ترین مدافعین آن هستیم ... با " خروشچفیسم " و تمامی انحرافات مصوبه های کنگره های ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست اتحاد شوروی (گذار مسالمت آمیز، تز راه رشد غیر سرمایه‌داری غیر لنینی، محوری قراردادن مقولهٔ صلح بجای جنگ انقلابی در عصر کنونی، رقابت اقتصادی و ...) مرز بندی قاطع دارد ".

بنابراین در نقد دیدگاهی که مدعی بود از دامنه انحرافات رویزیونیستی سیاست خارجی شوروی کاسته شده است ـ آنهم زمانی که پرسترویکا به سیاست غالب حزب (و دولت) شوروی تبدیل شده بود ـ پروسه نقد از الفباء و از حداقل مفروضات برسمیت شناخته شده مشترك (موازین برنامه ای) آغاز شد. لذا مقدمتاً در این چارچوب اولاً می‌بایست جوهر سیاست رویزیونیستی در عرصه سیاست خارجی روشن شود و ثانیاً مدلل گردد که دامنه و عمق انحرافات رویزیونیستی نسبت به دوران

خروشچف نه تنها کمتر نشده بلکه گسترده تر و عمیق تر گشته است. در این نقد مشخص و محدود، در مقابل نظری که یکسره وظیفه تطهیر انحرافات رویزیونیستی و نقض آشکار انترناسیونالیسم پرولتری را بر عهده گرفته بود متذکر شدیم که اساساً انحرافات رویزیونیستی شامل مجموعه مواردی است که در یك هماهنگی کامل با یکدیگر بسر برده و اجزاء ارگانیك یك سیاست واحد اند.

آنچه که در فوق به اختصار یادآوری شد (همچون مورد نقد جریان کمیته خارج) بعنوان نقد یك گرایش انتقادی بر مواضع گرایشی دیگر در یك چارچوب برنامه‌ای، برای نقد " بولتن مباحثات شماره ۸ " کافی بود و عملاً حیطهٔ نقد آن بولتن به همین جا نیز خاتمه یافته بود. در عین حال، از همان ابتدا، بمنظور ارائه نقطه نظرات اثباتی و مبسوط تر خود موارد و مفاهیمی به پیش کشیده شد که پیش از آنکه نقد مواضع دو گرایش دیگر را مستقیماً آماج قرار دهد، در راستای نقد برنامه‌ای که ما نیز خود را گرایشی در چارچوب آن می شناختیم و تعریف می کردیم قرار داشت. بعبارت دیگر بطور سنتی و بمثابه امری از پیش فرض شده کار نقد در چارچوب برنامه وقت آغاز شد، با حفظ اصلی ترین مفروضات اش حداقل در هیبت شکلی آن. اما این نقد با مفروضات و مفاهیم درونی خاص خود که در مضمون مغایر مفروضات برنامه بود نمی‌توانست در چارچوب همان برنامه باقی بماند و لذا ماحصل تداوم نقد در هم شکسته شدن چارچوب برنامه، یعنی بی اعتباری آن، بود. این است علت آن تفاوتهائی که کم و بیش مقالات اولیه را از مقالات متأخر متمایز می‌کند و این است علت آن نارسائی ها و استفاده های نابجا از برخی مفاهیم که با برنامه وقت همخوان لیکن با مضمون نقد ما ناخوانا است.

همانگونه که گفته شد نقد " بولتن مباحثات شماره ۸ " صرفاً به نقد مواضع مندرج در این بولتن محدود نبود. با ارائه نقطه نظراتی عام تر و در مواردی فراتر از حدود برنامه وقت، در حقیقت نقد بر بولتن به نقد بر مواضع تا کنونی " اقلیت " (که خود را نیز یکی از گرایشات درونی آن می دانستیم) تبدیل شد. در آغاز کار، ارائه نقطه نظراتی هرچند هنوز ناپخته که اما با سنت برنامه ای و نقد " اقلیت " منافات داشت، عملاً خلل هائی در برنامه ایجاد نمود، درحقیقت مضمون کلیت این نقطه نظرات با برنامه وقت در تعارض قرارداشت و خود راهگشای نقد باورهای دیر پایمان بود. در تداوم همین نقد اولیه، بمنظور ارائه نقطه نظرات اثباتی مان بود که اما تدقیق و بسط این نقطه نظرات (و تکمیل نسبی آن) به فرو ریختن کل برنامهٔ گذشته منجر شد. ضروری است بر این موضوع کمی مکث شود و مواردی نمونه وار از این پروسه درهم فروریزی برنامه ذکر شود.

در سنت نقد " اقلیت " بر " انحرافات رویزیونیستی " دولت و حزب شوروی، اولاً، اگرچه بر مواردی از انحرافات در عرصهٔ سیاست خارجی تأکید می شد (و این یکی از ملاکهای تعیین مرز مابین جریان اقلیت با جریانهای اپورتونیست راست بود) اما جوهر این انحرافات ــ در وجه غالب ــ مسکوت گذارده می شد، ثانیاً، ایضاً در وجه غالب، رابطهٔ مابین سیاست خارجی و سیاست داخلی نادیده انگاشته می شد و بررسی تأثیر انحرافات رویزیونیستی (و این مفهوم حتی با همان معیارهای وقت) بر سیاست داخلی محلی از اعراب نمی یافت. همین سنت نقد خود را در برنامهٔ " اقلیت " نیز بازتاب داده است. بطوریکه در آن بخش از برنامه که به " انحرافات مصوبه های کنگره های ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی " اشاره دارد (و این بخش تنها بخش مرزبندی برنامه با انحرافات حزب کمونیست شوروی است) اساساً از مقوله های مربوط به عرصهٔ بین المللی (اصطلاحاً سیاست خارجی) نام برده شده است ــ همانند گذار مسالمت آمیز، تز راه رشد غیر سرمایه داری، رقابت اقتصادی و ... ــ بی آنکه وحدت و جوهر واحد این موارد انحرافی مطرح شود و بی آنکه رابطه مابین تمامی این مقوله ها با سیاست داخلی توضیح داده شود.

وقتی که در نقد نوشته " بولتن ۸ " ، عنوان شد که " کدام سیاست داخلی است که نقض انترناسیونالیسم پرولتری را ایجاب می کند؟ چرا و بر کدام زمینه مادی چنین سیاست داخلی اتخاذ می گردد که ادامه و بازتاب خود را در مناسبات بین المللی و سیاست خارجی نیز بروز می دهد؟ " این سئوال صرفاً به مواضع مندرج در " بولتن ۸ " باز نمی گشت بلکه همچنین در ارتباط با موازین برنامه نیز بود. نگرش بر " انحرافات " از این دیدگاه با نگرش برنامه نمی توانست در انطباق کامل باشـــد. این نگرش مؤید آن بود که سیاست خارجی از سیاست داخلی نشأت می گیرد (با حفظ استقلال نسبی). و اگر که موارد " انحرافات رویزیونیستی " در عرصه سیاست خارجی یك کلیت واحد است ، یك مجموعهٔ ارگانیك است که دارای جوهر واحدی مبتنی بر بینش اکونومیستی است ، می باید که سیاست داخلی را نیز با همین بینش توضیح داد (در همین جا اشاره کنیم وقتی انحرافاتی بصورت یك مجموعه ارگانیك عمل می کند ، همه جانبه است و دارای جوهری واحد ، ما می بایست نه از " انحرافات رویزیونیستی " بلکه از رویزیونیسم سخن می گفتیم) . بهرحال ، جوهر سیاست خارجی نمی تواند در اساس ــ و بویژه در یك دورهٔ طولانی مدت ــ مغایر با سیاست داخلی باشد. بلکه بر عکس ، جوهر سیاست خارجی خود منبعث از جوهر سیاست داخلی است ، سیاست داخلی سنگ بنای سیاست خارجی است. اما ظرفیت و بافت برنامه وقت برای تشریح انحرافات از این دیدگاه

ناکافی و ناخوان بود. برنامهٔ وقت هیچ ملاکی برای تشریح سیاست داخلی ارائه نمی‌داد، چرا که اساساً بافت برنامه از زاویه‌ای دیگر و طرز تفکری دیگر بافته شده بود. در عین حال باید متذکر شد، در آغاز کار، نارسائی و ناکفایتی برنامه برای ما هنوز بمعنای بی اعتباری کلیت برنامه و چارچوب عمومی آن نبود. تصور اولیه مان این بـــود که با تدقیق و بسط مفاهیم و افزایش ظرفیت برنامه امکان جایگیری دیدگاهمان در چارچوب عمومی برنامه وقت میسر اســـت. از همین رو نیز مفاهیم عمومی و شکل کلی برنامه همچنان تا مدتی در نقد حفظ شد و در حقیقت خود را اگر چه نه چندان بر مضمون لیکن بر شکل نقد تحمیل کرد. تنها طی پروسه دست یابی (نسبی) به مفاهیم سوسیالیسم، دوران گذار و ... برای تشریح سیاست داخلی بود که آنگاه مساله نارسائی و ناکفایتی برنامه دیگر نمی توانست توضیح دهندهٔ محدودیت های ما در نقد بوده باشد، بلکه بر اساس بی اعتباری جوهر سیاسی برنامه و لذا باورهائی که کار نقد را با آن آغاز نمودیم محدودیت های نقد را می تواند توضیح دهد.

در ارتباط با فقدان شمائی از سیاست داخلی و ملاکی برای تحلیل آن، فقدان شمائی و تحلیلی از پیشینه انحرافات نیز در برنامه وجود داشت. در برنامهٔ وقت، انحرافات حزب کمونیست شوروی با "خروشچفیسم" پاسخ داده می شود و مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ آغازگاه انحرافات معرفی می شود. وقتی رساله "مدافعین تز ارتجاعی ..." مندرج در "بولتن ۸" بنا به همین دلیل، یعنی معرفی "مصوبات انحرافی" کنگره های ۲۰ و ۲۲ بعنوان آغازگاه و تمامیت انحرافات حاکم بر حزب کمونیست شوروی، مورد نقد قرار گرفت، در حقیقت این خود آغازگاه نقد برنامه نیز بود، هر چند در ابتدا هنوز به نیت تدقیق و افزایش ظرفیت تحلیلی برنامه. در نقد رساله فوق متذکر شدیم که در آن "هیچ اشاره ای به پیشینه انحرافات و چگونگی حاکم گشتن آن بر حزب کمونیست شوروی به چشم نمی خورد، آنچه که می ماند، کودتای خروشچف است". و در نقد این نگرش اضافه نمودیم: شناخت علمی یك پدیده حکم می کند که نسبت به پروسه تکوین آن پدیده شناخت حاصل شود. شناخت علمی از سلطه گرایشات رویزیونیستی (و اضافه کنیم تکامل آن به رویزیونیسم) با تبیین های کودتا وارانه در تناقض است. در واقع عناصر تشکیل دهندهٔ مجموعه انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم (یعنی طی پروسه دوران گذار) نشو و نمو کرد، متراکم شد و طی یك پروسه آنچنان زمینه مادی را فراهم نمود که مجموعهٔ ارگانیکی از انحرافات رویزیونیستی در کنگره ۲۰ بعنوان خط مشی رسمی به تصویب رسید. این روند چه شباهتی به یك کودتا داشته است؟ تحلیل کودتاگرانه از حاکمیت مجموعه انحرافات رویزیونیستی (و بعبارت دقیقتر

رویزیونیسم) که عناصر رشد یابنده آنرا در درون " ساختمان سوسیالیسم " جستجو نمی کند نه علتی برای این مجموعه انحرافات می تواند ذکر نماید و نه از تعمیق این انحرافات پس از کنگره ۲۰ تحلیل روشنی ارائه دهد . و سپس ماهیت عناصر متراکم شده این انحرافات قبل از کنگره ۲۰ را اکونومیستی ـ ناسیونالیستی ـ بوروکراتیک معرفی نمودیم.

در ادامه نقد، این متدولوژی در تبیین مساله شوروی بیشتر مورد توجه قرار گرفت. با این وجود، در این رابطه نقد و نگرش ارائه شده در سلسله مقالات همچنان با نارسائی ها و کمبودهای فاحشی مواجه بوده است. چرا که بویژه درآغاز روند نقد، سنتاً بمثابه یکی از گرایشات " اقلیت "، با فقدان دانش کافی در رابطه با آنچه که در شوروی گذشته بود، با باورهای دیروز (پذیرش چارچوب برنامه اگر چه بمثابه گرایش انتقادی) و با رسوبات احتمالی امروز باقی مانده از باورهای دیروز، امکان نقد و نگرشی رسا و همه جانبه در باره موضوع مورد بحث را با دشواری مواجه می نمود. و لذا این عرصه ـ ایست باز پیشارویمان.

فقدان تحلیلی از سیاست داخلی، جوهر انحرافات و پیشینه هایش در برنامه وقت اتفاقی و سهل انگارانه نبوده است. در حقیقت بافت و جوهر برنامه بگونه‌ای تنظیم یافته بود که وارد نمودن موارد فوق در آن (بصورت واقعی) امکان ناپذیر بود و بهمین جهت نیز فقدان مقوله های فوق را نمی توان کمبودهای آن برنامه ارزیابی نمود و لذا در صدد ترمیم آن برآمد از همین رو نیز نیت اولیه ما در مورد تدقیق بسط و تکامل برنامه، یعنی ترمیم آن، نتوانست تحقق یابد و عملاً این چارچوب و جوهر برنامه بود که به زیر سئوال رفت. چرا که فقدان موارد فوقاً ذکر شده (و موارد مشابه) در برنامه خود مبتنی بر پیش فرض ها و یا دقیقتر احکامی است که برنامه بر بنیاد آن بنا شده است. این پیش فرض ها (احکام) است که جوهر و بافت برنامه را تعیین کرده است. و تخطی ازآن به مفهوم نفی جوهر برنامه، نفی ستون فقرات آن، محسوب می شود. اساسی ترین پیش فرضهائی که برنامه بر بنیاد آن قرار دارد عبارتند از: استقرار سوسیالیسم در شوروی، استقرار سوسیالیسم در یك کشور، وجود دولت پرولتری و هستی اردوگاه سوسیالیستی. این پیش فرض ها (احکام) جوهر برنامه را شکل می دهند. هر چند میتوان بر شمار این احکام افزود، لیکن این مقدار برای تعیین جوهر برنامه کافی است. برنامه بر این بنیاد استوار است که در دهه ۲۰ سوسیالیسم در جامعهٔ شوروی امری تحقق یافته (مستقر شده) است. این تبیین خود مبتنی است بر اعلام حزب کمونیست شوروی در آنزمان مبنی بر استقرار سوسیالیسم بمثابه شیوه تولید مسلط و تبعاتی که

از آن نتیجه گیری شد همچون نابودی طبقات و اختتام مبارزه طبقاتی ، بعلاوه اعلام استقرار سوسیالیسم خود مبتنی بود بر تئوری امکان استقرار سوسیالیسم در یک کشور. اعلام استقرار سوسیالیسم در واقع تحقق این امکان در جامعهٔ شوروی شمرده می شد. بموازات این احکام سلطه پرولتاریا در اداره تولید و سیاست یعنی وجود دولت پرولتری نیز بمثابه پیش فرضی واجب و خلل ناپذیر از جمله بدیهیات بود. و بالاخره وجود بی چون وچرای اردوگاه سوسیالیستی در تداوم خطی همین پیش فرض ها و در تکمیل آن است. توضیحاً اینکه بحکم بر وجود اردوگاه سوسیالیستی بیش از هر عاملی خود متکی بود بر پیش فرض استقرار سوسیالیسم در جامعه شوروی. این پیش فرض ها است که جوهر و هستی برنامه را رقم میزند.

در پروسهٔ نقد، درپروسهٔ دستیابی به ملاکهائی بمنظور تبیین ساختمان سوسیالیسم در شوروی بود که آنگاه ملاکها و مفاهیم حاصله و واقعیات ساختمان سوسیالیسم در شوروی با پیش فرض های برنامه در تعارض آشتی ناپذیر قرار گرفت. مفهوم سوسیالیسم (شامل مضامین واقعی دیکتاتوری پرولتاریا، مالکیت اجتماعی و برنامه) با ملاکها و مفاهیم بر گرفته از باورهای دیروز (و برنامهٔ وقت) ناهمخوان از کار درآمد. مقولهٔ دوران گذار و مضامین درونی آن از جمله مقولهٔ ساختارهای گذاری و امتزاجی با تمامی اجزاء و مشخصه هایش ـ که در حد توان موجود به تفصیل مورد بحث قرار گرفت ـ جایگزین تئوری استقرار سوسیالیسم شد. بررسی واقعیات جامعهٔ شوروی با ملاکهائی نظیر سازمان اجتماعی کار، مقولهٔ ارزش و برنامه، نقش طبقات و اقشار اجتماعی در اداره و کنترل تولید و جایگاهشان در سازمان اجتماعی کار و ... نیز بطور مشخص بر استقرار سوسیالیسم در جامعهٔ شوروی خط بطلان کشید. امکان تحول ساختارهای گذاری وامتزاجی به سوسیالیسم استقرار یافته یا (احیاء) سرمایه‌داری که تحقق حالت اول ـ استقرار سوسیالیسم ـ در ارتباط با انقلابات جهانی پرولتاریائی (سوسیالیستی) قرار داده شد، نفی تئوری استقرار "سوسیالیسم در یک کشور" بود که خود یکی از پیش فرض های برنامه محسوب می شد. معرفی دولت شوروی بعنوان دولت بوروکراتها و تکنوکراتها (که اکنون بطور مشخص به دولت بورژوائی بمعنای اخص کلمه تکامل یافته است) با پیش فرض وجود دولت پرولتری در تعارض آشکار بود. در حالیکه برنامه پیش فرض اش اداره و کنترل تولید و سیاست توسط طبقه کارگر شوروی است، در تبیین ارائه شده، گروه اجتماعی حاکم، گروه مشخصی از مدیران (تکنوکراتها و بوروکراتها) بمثابه یک قشر اجتماعی ـ یک گروه اجتماعی مشخص، ممتاز و متمایز از طبقه کارگر ـ معرفی میشود که اداره و کنترل تولید و سیاست را در اختیار داشته

است. همچنین است در رابطه باپیش فرض وجود " اردوگاه سوسیالیستی ". هر چند تحلیل مشخصی از مفهوم " اردوگاه " ارائه نشد اما با توجه به مفاهیم و مضامین فوق و تعمیم شان، با توجه به اینکه با هر تبیینی " جامعهٔ سوسیالیستی شوروی " ستون فقرات " اردوگاه سوسیالیستی " محسوب می شد، و نیز شمه‌ای مختصرکه مستقلاً در این رابطه ترسیم شد ـ " زمینه، راستا و نتایج تحولات در اروپای شرقی " ـ این پیش فرض برنامه ای نیز بی اعتبارگردید.

بدین گونه است، همچنین، بی اعتباری و از دور تاریخ خارج شدن فرمولبندی برنامه در رابطه با " سه جزء لایتجزا و تفکیک ناپذیر روند انقلاب جهانی سوسیالیستی " شامل جنبش های رهائی بخش، اردوگاه سوسیالیسم و طبقه کارگر کشورهای امپریالیستی. زمانی، بحثی کاذب در رابطه با تقدم و تأخر این اجزاء جریان داشت، بحث از این زاویه اساساً مطرح نیست. بحث بر سرحذف یك جزء و یا مشروط نمودن اش نیز نیست. بحث بر سر این است که این فرمولبندی اساساً بیان مقولهٔ " انقلاب جهانی سوسیالیستی " نیست. نه فقط مقولهٔ " اردوگاه سوسیالیسم " بنحوی که قبلاً ذکرش شد مقوله‌ای بی اعتبار بوده است، بلکه همچنین جنبش های رهائی بخش در مفهوم اصیل اش (جنبش های ضد استعماری) متعلق به تاریخ سپری شده است و با هر تفسیر جدیدی بجز انقلابات پرولتاریائی نیز " جزء لایتجزا و لاینفك انقلاب جهانی سوسیالیستی " بشمار نمی رود. تا آنجا که صرفاً مقولهٔ " انقلاب جهانی سوسیالیستی " مد نظر است، مقولهٔ تضاد کار و سرمایه در عرصه جهانی توضیح دهنده‌اش است و لذا در مبارزه طبقاتی مابین نیروهای اجتماعی این تضاد، یعنی پرولتاریای جهانی و بورژوازی جهانی است که حفظ و تداوم سرمایه‌داری (نه بلحاظ تاریخی) و یا " انقلاب جهانی سوسیالیستی " را رقم می زند. و البته این مفهوم با برداشت های سطحی انگارانه از انقلاب جهانی که هر انقلاب مشخص را موکول به گر گرفتن انقلاب در جائی دیگر می‌کند و این تفسیر را بدست می دهد که گویا انقلاب جهانی بمفهوم همزمانی انقلابات است و نه یك دوره تاریخی از انقلابات مشابهتی ندارد. همچنین مفهوم " انقلاب جهانی سوسیالیستی " با این برداشت که امکان ناپذیری استقرار سوسیالیسم در یك کشور را مترادف می ـ شمارد با نفی انقلاب سوسیالیستی در یك کشور (یا چند کشور) و قرار گرفتن در پروسهٔ دوران گذار سوسیالیستی، مشابهتی ندارد. بعلاوه مرزهای ملی جداگر سوسیال ـ یسم و کاپیتالیسم در عرصه جهانی نیست و لذا توضیح دهنده مقوله " انقلاب جهانی سوسیالیستی " نمی باشد. برپائی دیوار ـ همسان دیوار برلین ـ بیانگر مرز مابین سوسیالیسم و کاپیتالیسم نبوده (حتی اگر که فرضاً دولتی کارگری در یکطرف دیوار

مستقر باشد) بلکه بیانگر دیدگاهی متافیزیکی و مکانیکی نسبت به سوسیالیسم است. این نوع مرزبندی سوسیالیسم و کاپیتالیسم در عرصه جهانی (که با وجود عینی " اردوگاه سوسیالیسم " و " اردوگاه امپریالیسم " توضیح داده می شد و مرزهای جغرافیائی نمایشگر مرز مابین این دو " سیستم " جهانی محسوب می شد) خود منبعث از تئوری " استقرار سوسیالیسم در یك کشور " است (و یا معدودی از کشورها که اما تحت محاصرهٔ سرمایه‌داری کاملاً غالب‌اند). بهرحال، اینکه مقوله " انقلاب جهانی سوسیالیستی " بطور مشخص و مبسوط چگونه درك شود و چگونه فرمولبندی شود موضوعی است قابل بحث. اما اینکه بی اعتباری پیش فرض های اساسی برنامه (و این مقوله) به بی اعتباری فرمول بندی " سه جزء لایتجزا و تفکیك ناپذیر روند انقلاب جهانی " منجر می شود، خود راستای تحول نگرش ما در رابطه با این مقوله را نیز در تقابل با ملاکهای اساسی برنامهٔ وقت قرار می‌دهد.

پس بطور خلاصه، نقد " بولتن مباحثات شماره ۸ " به نقد برنامه وقت منجر شد. مجموعه نقطه نظرات کسب شده با بافت و جوهر برنامه که خود مبتنی بر پیش فرض ها و احکام مشخصی بود دیگر قرابتی نداشت. زاویهٔ نگرشمان نسبت به سوسیالیسم و مساله شوروی با زاویه نگرشی که برنامه بر آن مبنا تنظیم یافته بود، مباینت داشت. این دو نگرش از یك جوهر نبودند. لذا ملاکها و نقطه نظرات جدید دیگر بگونه‌ای نبود که با دستکاری برنامه وقت (تدقیق، بسط، افزایش ظرفیت و ...) بتوان آنها را در چارچوبش جای داد. بدین ترتیب چارچوب برنامه در هم شکسته شد، برنامه فسخ گردید.

- صابری -

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۸ (آذر ماه ۱۳۶۹)

فصل اول :

بولتن ۸ : گرایش براست در تقابل با نهیلیسم

چندین ماه پیش، زمانی که بولتن مباحثات شمارهٔ ۸ انتشارعلنی یافت، این گمان در بسیاری از هواداران و نیروهای سیاسی پدیدآمد که گویا در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران دو خط مشی اساساً متفاوت برسر مواضع جهانی شکل گرفته است. دوخط مشی که پس از یك دوره مباحثات درونی منسجم گشته و بولتن ۸ اعلام بیرونی آن محسوب می شود. دوخط مشی که بر سر حادترین مساله مورد مشاجره می بایست نمود علنی می یافت. گمان آفرینی در مورد دو خط مشی بویژه از سوی مشاجره کنندگان دامن زده شد. یکی مخاطبش را "اپورتونیسم راست" نامید و دیگری در پاسخ از "مدافعین تز ارتجاعی سوسیال امپریالیسم در سازمان ما" سخن بمیان آورد. اما آیا آنچه که تظاهر بیرونی یافته بود واقعیت داشت؟

واقعیت اینست که هم اعترافات بعدی قلم زنان "بازهم اپورتونیسم راست" و "مدافعین تز ارتجاعی سوسیال امپریالیسم" در بارهٔ اساسی ترین مسالهٔ مورد مناقشه، هم معضلات و مضمون بحران سازمان و هم محتوای مباحثات طرفین چه در بولتن ۸ و چه در توضیحات پس از آن، همه دال بر این است که اولاً مساله "مواضع جهانی" اساسی ترین مسالهٔ مورد اختلاف نبوده است و ثانیاً تزهای ارائه شده از دو طرف در این باره بیانگر دو خط مشی اساساً متفاوت در مورد "اردوگاه سوسیالیسم" و "انترناسیونالیسم پرولتری" نمی باشد. کمیته خارج از کشور اذعان دارد که مسالهٔ "اردوگاه" مساله اصلی مورد اختلاف نبوده است و بولتن ۸ منعکس کنندهٔ اختلافات اساسی نیست و از همین رواست که می نویسد : "... از همه مهمتر بولتن مباحثات را نه بر سر مسالهٔ اردوگاه سوسیالیسم، بلکه به مسالهٔ اتحاد عملها که مدتهاست حداقل درمرکزیت سازمان مطرح است و مساله اصلی مورد اختلاف می باشد اختصاص می دادیم". توکل نیز اذعان داردکه مساله اردوگاه سوسیالیسم مساله اساسی مورد اختلاف نبوده است، درعین حال وی مساله اتحاد عملها را بعنوان مساله اساسی مورد اختلاف نیز مردود می داند و می نویسد : "کمیته خارج از کشور در بخشنامهٔ خود کوشیده است، این مساله (یعنی اتحاد عملها) را اصلی ترین مسالهٔ مورد اختلاف معرفی کند، درحالیکه چنین نیست ... مسالهٔ اساسی مورد اختلاف در جای دیگریست. اساسی ترین مسائل مورد اختلاف در تشکیلات ما اختلاف بر سر سیستم تشکیلاتی است" هیهات از این همه بی پرنسیپی. در اوج بحران درونی، تنها بولتن مباحثات

منتشره به مساله اردوگاه سوسیالیسم اختصاص داده می شود و بمثابهٔ اصلی ترین مسالهٔ مورد اختلاف نمود بیرونی می یابد. مساله ایکه هواداران قاعدتاً باید بر مبنای آن موضع خود را نسبت به " سازمان " مربوطه مشخص سازند. کمیته خارج، اما، اصلی ترین مساله مورد اختلاف را در " اتحاد عملها " جستجو می‌کند و توکل " سیستم تشکیلاتی " را بمثابه اساسی ترین مساله مورد اختلاف ارزیابی می نماید. چگونه می توان در یك سازمان دو خط مشی اساساً متفاوت در مورد مواضع جهانی وجود داشته باشد و در عین حال مساله اصلی مورد اختلاف برای دو طرفی که دیگر نمی توانند در یك سازمان در کنار یکدیگر بمبارزه ادامه دهند ، مسائل متفاوت دیگری باشد؟

از این گذشته محتوای مباحثات هر دو طرف چه در بولتن ۸ و چه در توضیحات پس از آن نیز مؤید دو خط مشی اساساً متفاوت نیست که بتوان آنها را ملقب به " اپورتونیسم راست " و " مدافعین تز سوسیال امپریالیسم " نمود. نظریات توکل در رابطه با اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری را نمی توان " اپورتونیسم راست " نامید (و یا هنوز نمی توان نامید) . توکل در چارچوب نسبتاً وسیع مواضع جهانی " سازمان " جایگاه خود را در منتهی الیه راست آن مشخص نموده است و گرایشاتی بسمت راست از خود بروز داده است. اما این بمعنای تغییر کیفی نظریات توکل و یا ارائه خطی کاملاً متفاوت از گذشته از سوی او نیست. در مقابل، کمیته خارج نیز نمی تواند بعنوان حامل خط جدیدی (مدافع تز سوسیال امپریالیسم) بشمار آید. اساساً مشخصهٔ " خط " کمیته خارج بی خطی است. نقد کمیته خارج بر " متحدین پرولتاریا در عرصهٔ بین‌المللی " نقدی بیمایه، نق زنانه، بی محتوا و پر از تناقض است. این نقد نمی تواند خود را بمثابه یك خط تعریف نماید و عناصر درونی و ضروری تبدیل و یا استحاله به یك خط را دارا نیست.

بر این مبنا است که بولتن ۸ نه فرجام یك مبارزه ایدئولوژیك، بلکه بشیوهٔ اصولی اش می توانست (در صورتیکه سبك کار تشکیلاتی این فرصت را می‌داد) بعنوان سر آغاز مباحثه ای برای تدقیق و تصحیح مواضع جهانی سازمان بحساب آید. اما دو بخش تجزیه طلب ـ بنا به ذات تجزیه طلبی ـ کار را بشکلی افراطی از پایان آغاز کردند. هر یك دیگری را به افراطی ترین شکلی به " خط یك " و " خط سه " منتسب کرد تا " انشعاب " توجیه شود. و حال انحلال طلبان، علی الخصوص کمیته خارج از کشور باید بنشیند و برای خودش " خط " دست و پا کند و مواضع جهانی اش را " تدوین " نماید! امر غریبی است اما واقعیت دارد. به هرحال، هرچند ما با دو خط مشی روبرو نیستیم که یکی معرف اپورتونیسم راست و دیگری مدافع تز

سوسیال امپریالیسم باشد، اما این بمعنای عدم وجود اختلاف در دیدگاهها نسبت به اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری نیست. در چارچوب گسترده و تدقیق نشدهٔ مواضع جهانی "اقلیت" الزاماً وجود گرایشات و اختلافاتی در این حیطه امری طبیعی بوده است، امری که می توانست طی یك مبارزهٔ ایدئولوژیك تدقیق گردیده و تصفیه شود. اکنون نیز ما بمنظور روشن نمودن اختلافاتمان با توکل و کمیته خارج به نقد دیدگاههای دو طرف پرداخته و نظریاتمان را در این مورد ارائه می دهیم. از دیدگاه ما در یك نگاه اجمالی و فهرست وار نقطه نظرات عبارتند از:

۱ ـ کمیته خارج در رابطه با اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری می خواهد با راست خط و مرز داشته باشد. می خواهد "چپ" باشد. اما نمی‌داند چرا و چگونه. دیدگاههایش حتی برای خودش نیز نه روشن است، نه تثبیت شده و نه دارای پایه‌ای نظری. بر همین پایه است که بجای اعلام مواضعی صریح، روشن و قاطع، مباحثات کمیته خارج مملو از اشارات ناکافی، تحلیلهای بی محتوی، سئوالهای بی پاسخ و تناقضات فاحش است. آنجا که کمیته خارج تلاش می‌کند نظریه‌اش را اثبات نماید جز برخوردی سطحی به نمودهائی دستچین شده چیزی عاید نمی شود. نمودهائی از عملکرد اردوگاه به اختیار گزین می شود که جامعیت ندارد، اما حتی در این محدوده نیز مابین این نمودها ربط و پیوند برقرار نمی شود و هسته و کنه بروز این نمودها مجهول و غیر آشکار باقی می ماند. از همین رو، هم بدلیل گزینش نمودهائی که جامعیت ندارد و هم بدلیل توقف در سطح نمودها استدلال کمیته خارج از محدوده "نفی" و نق زدن فراتر نمی رود.

اشکال مباحثات و "خط" کمیته خارج، اما، فقط این نیست که در سطح نمودها متوقف می شود. کمیته خارج از مفاهیم، درك درستی ندارد و در حقیقت مفاهیم برایش بی مفهوم است، دلبخواهی است. بعلاوه در اساسی ترین مسائل مربوط به بحث جاری دچار تردید و تناقض فکری است: آیا اردوگاه جزء لاینفك جریان انقلاب جهانی است و یا خارج از آن و عامل "قربانی ها" و "فجایع"؟ هم این و هم آن. آیا احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی احزابی انقلابی اند و یا ضد انقلابی ("توده‌ای‌ها و اکثریتی های خارجی") ؟ هم این و هم‌آن. آیا انحرافات رویزیونیستی به خط تبدیل شده است و حاکم است؟ پاسخ عبارت است از یك علامت سئوال. برای کمیته خارج، حتی حاکمیت انحرافات رویزیونیستی مترادف و برابر است با حاکمیت رویزیونیست و هیچ تفاوتی مابین انحرافات رویزیونیستی و رویزیونیسم قائل نیست. با چنین درکی از مسائل اساسی موردبحث، تعجب آورنخواهد بود اگر که کمیته خارج با وجود

خط و مرزی که باحزب توده ترسیم نموده است ، متدولوژی‌اش در تبیین انقلاب همان متدولوژی حزب توده از کار دربیاید منتهی به نحو وارونه‌ای. عامل تعیین کننده و نیروی محرکه انقلاب در هر جامعه چیست؟ کمیته خارج نقش احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی بویژه شوروی را تعیین کننده ارزیابی می‌کند و عملاً آنرا بجای مبارزه طبقاتی در هر جامعه مفروض می‌نشاند . چنین است که نزد کمیته خارج سر نخ اصلی شکست انقلابات، " قربانیها " وفجایع را باید در مسکوجستجو نمود، چنانچه در نزد حزب توده پیروزی انقلابات را. متدولوژی همان متدولوژی است و این مبنای درک کمیته خارج از انترناسیونالیسم پرولتری می‌گردد . در یک کلام نظریات کمیته خارج نسبت به اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری کلاف سر درگمی است، دارای اجزاء متضاد و متناقض که ماحصلش جز نهیلیسم چیز دیگری نیست .

۲ـ در مقابل " سیستم نظری " از هم گسیخته و نقد بی مایه کمیته خارج بر " متحدین پرولتاریا در عرصهٔ بین المللی " ، توکل یک سیستم نظری نسبتاً منسجم و جهت دار را ارائه می‌دهد . توکل همانند کمیته خارج به چپ و راست نمی‌زند، مردد نیست، گیج نیست و تناقض گوئی نمی‌کند. سیستم نظری که وی ارائه می دهد و جهتی که دنبال می کند یکسره وظیفهٔ تطهیر انحرافات رویزیونیستی حاکم بر احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی و نقض آشکار انترناسیونالیسم پرولتری از سوی آنان را بر عهده گرفته است.

با این وجود اساس سیستم فکری توکل در این حیطه با گذشته تفاوت اساسی نکرده است. و دقیقاً همان اساس سیستم فکری است که به وی اجازه می‌دهد بدون اینکه در دستگاه نظری گذشته‌اش تجدید نظر اساسی بنماید و یا به تناقض گوئی دچار شود، گرایش براست را درآن تقویت نماید و از توده های " تشکیلات " بخواهد که خط وی را که همانا تجسم " تنها خط پرولتری " است دنبال نمایند. عناصر اصلی تشکیل دهنده سیستم نظری توکل کدامند؟ انحرافات رویزیونیستی منتزع از ساخت اقتصادی ـ سیاسی کشورهای سوسیالیستی در نظر گرفته می شود . بر همین پایه اولاً هیچ ربط و پیوندی ما بین نقض موازین انترناسیونالیسم پرولتری و ساختمان سوسیالیسم برقرار نمی شود و ثانیاً اجزاء تشکیل دهنده مجموعه انحرافات مستقل از یکدیگر و باز بی هیچ ربط و پیوندی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. به انحرافات بشکلی تجریدی و کلی نگریسته می شود و از انحرافات به گونه‌ای سخن گفته می شود که گوئی نه دارای هیچ پیشینه ای است و نه آینده ای، در محدوده زمانی مشخص محصور می گردد. درجه انحرافات حاکم بر این دسته از احزاب کمونیست (با ترازوی سنجش

توکل) کمتر نشان داده می شود تا اثرات آن بر ساختمان سوسیالیسم و سیاست خارجی کمرنگ تر شود. و بالاخره بر مبنای چنین ساختمان نظری است که توکل در بولتن ۸ گرایش براست خود مبنی بر اینکه انحرافات رویزیونیستی بویژه در عرصهٔ انترناسیونالیسم پرولتری کاهش یافته است را عرضه می دارد و راه را جهت قدمهای بعدی‌اش به پیش (یا به عقب ! ؟) می‌گشاید.

توکل تا آنجا که انحرافات رویزیونیستی بطور کلی و مجرد و در محدوده زمانی مشخصی مطرح است، از اعلام " مرزبندی قاطع " ابائی به خود راه نمی دهد. یك مرزبندی قاطع و بی‌آزار. وی می نویسد : " اینکه سازمان ما با مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ بطور قطع مرزبندی دارد و با انحرافات کشورهای سوسیالیستی مبارزه می‌کند، به هیچ وجه نافی به رسمیت شناختن اردوگاه سوسیالیسم بمثابه متحد طبقهٔ کارگر نیست . . . از این رو ما در عین حفظ مواضع خود و دفاع قاطع از این مواضع مبارزه با انحرافات ایدئولوژیك ـ سیاسی موظفیم در همه جا اردوگاه سوسیالیسم را متحد خود بشناسیم " . آری، مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ (تمامی مصوبات؟) بطور کلی و بطور انتزاعی آخرین کلام توکل در رابطه با انحرافات رویزیونیستی است. توکل می تواند هنوز هم صفحات زیادی را به مرزبندی کلی اما قاطع (!) با مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ اختصاص دهد بدون آنکه وجدانش از این بابت جریحه دار شود. اما عملاً همین که حرکت از مرزبندی قاطع پیرامون کلیات به بررسی عملکردها و اثرات این انحرافات بر ساختمان سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری شروع شود فریاد کمونیسم ستیزی و شوروی ستیزی توکل هم بلند می شود. آنگاه، انگهای از پیش آماده شده محلی از اعراب می یابند : این تروتسکیستی است، این سوسیال امپریالیستی است و الی آخر . برای توکل " مصوبات کنگره های۲۰ و ۲۲ " امری است مربوط به برههٔ زمانی برگزاری کنگره های ۲۰ و ۲۲ و مربوط به افراد شرکت کننده در کنگره ها که جدا از مناسبات اجتماعی اند. مصوباتی که گوئی نه منتج از ساختار درونی است و نه هیچ تأثیر اجتماعی درونی دارد. مصوباتی که مربوط به گذشته اند. مصوباتی که گویا خلق الساعه در زمان برگزاری کنگرهٔ ۲۰ بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نازل شد . در هیچ کجا نه بولتن ۸ و نه نوشتجات قبلی توکل هیچ اشاره ای به پیشینهٔ این انحرافات و چگونگی حاکم گشتن آن بر حزب کمونیست شوروی به چشم نمی خورد . آنچه که می ماند، کودتای خروشچف است. اما مساله فقط بر سر زمینه ها و عوامل حاکم شدن گرایشات رویزیونیستی بر احزاب کمونیست اردوگاه سوسیالیسم نیست. این مصوبات در نوشتجات توکل به کنگرهٔ ۲۲ ختم می شود.

و پس از آن چه؟ سکوت، سکوت محض. چنین است که توکل با " مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ بطور قطع مرزبندی " می‌کند .

توکل می نویسد : " هر سازمان سیاسی به تبعیت از سیاست داخلی خود دارای یك سیاست خارجی است. این سیاست ادامه و بازتاب خود را در مناسبات بین المللی و سیاست خارجی آن سازمان نیز بروز می‌دهد. از این رو این هر دو یك کلیت واحد را تشکیل می دهند " . توکل قاعدتاً نمی تواند نپذیرد که احزاب کمونیست و دول کشورهای سوسیالیستی نیز به تبعیت از سیاست داخلی خود دارای یك سیاست خارجی هستند. اما در سیستم نظری که توکل ارائه می دهد تأثیرات انحرافات رویزیونیستی فقط در سطح سیاست خارجی باقی می ماند. سیاست خارجی از سیاست داخلی (ساختمان سوسیالیسم) منفك و مستقل می گردد . و درحقیقت سیاست داخلی آن محرمه ای می گردد که بی تأثیر از انحرافات رویزیونیستی است. و یا در بهترین حالت، توکل ترجیح میدهد در این مورد سکوت اختیارکند. از همین رو است که توکل هیچ توضیحی نمی تواند ارائه دهد (و یا در این عرصه وارد نمی شود) که کدام سیاست داخلی است که نقض انترناسیونالیسم پرولتری را ایجاب می‌کند؟ چرا و بر کدام زمینه مادی چنین سیاست داخلی اتخاذ میگردد که ادامه و بازتاب خود را در مناسبات بین المللی و سیاست خارجی نیز بروز می‌دهد؟ بر پایهٔ انفصال سیاست خارجی از سیاست داخلی است که " موارد " نقض انترناسیونالیسم پرولتری (سیاست خارجی) نیز بی ارتباط با یکدیگر و بصورت حلقه هائی مستقل از یکدیگر معنا می یابد : صلح، رقابت اقتصادی، راه رشد غیر سرمایه داری و . . . تماماً بعنوان " موارد " نقض انترناسیونالیسم پرولتری مطرح می شوند . اما هر کدام بمثابه موردی مستقل و جلوه ای از انحرافات رویزیونیستی که مجموعهٔ ارگانیکی را تشکیل نمی دهند . (منظور در نوشتجات سابق توکل است، امروز اگر تجدید نظریاتی در این موارد بعمل آمده است و مثلاً " جنگ هسته ای " تحلیل وی را از جنگ و انقلاب که در بولتن شماره ۷ آمده است ــ و درآن زمان البته بمب اتمی وجود داشت! ــ تغییر داده است، بحثی جداگانه را می طلبد و منتظر مستند شدن آن می مانیم) .

چنین است سیستم نظری توکل در رابطه با اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری. بر پایه چنین نگرشی است که توکل بدون اینکه دچار تناقض شود و یا با معضلی روبرو گردد در بولتن ۸ اعلام می‌دارد که " چه کسی می تواند انکار کند این همکاری، کمك و پشتیبانی (به جنبشهای رهائیبخش) امروز نسبت به دوران خروشچف افزایش یافته است؟ چه کسی جز یك کمونیسم ستیز می تواند این همه را انکار کند " .

یعنی چه کسی می تواند انکار کند که امروز حزب کمونیست شوروی به موازین انتر ـ ناسیونالیسم پرولتری بیشتر پایبند است تا دوران خروشچف، یعنی اینکه انحرافات رویزیونیستی در عرصهٔ سیاست خارجی کاهش یافته است. " یك نوع و فقط یك نوع انترناسیونالیسم وجود دارد و آن کار بیدریغ در راه توسعه جنبش انقلابی در کشور خویش و پشتیبانی از راه تبلیغات و همدردی و کمك مادی از این مبارزه و این خط مشی و فقط این خط مشی. بدون استثناء در همه کشورها، هر چیز دیگری فریب است " (لنین). و آیا جز این است که از دیدگاه توکل این انترناسیونالیسم یعنی انترناسیونالیسم لنینی در حزب کمونیست شوروی تقویت گشته است، یعنی حداقل این است که امروزه از انحرافات رویزیونیستی کاسته شده است؟ و این حکم بویژه بعد از برگزاری کنگرهٔ بیست و هفتم حزب کمونیست شوروی و تصویب گزارش سیاسی گورباچف توسط کنگره دارای چه معنائی است؟ چگونه می توان خروشچف را لعنت کرد و در همان حال شیفته گورباچف شد!؟

۲ـ اگر ماحصل "سیستم نظری" کمیته خارج عبارت است از نهیلیسم، دستگاه فکری توکل مشاطه گری انحرافات رویزیونیستی را مد نظر دارد. اما ما معتقدیم که نه نظریه اول به تز سوسیال امپریالیسم تبدیل گشته است و نه نظریه دوم معرف اپورتونیسم راست می باشد این نگرش نسبت به دو نظریه مطروحه بولتن ۸، خود محدوده نقد ما و چارچوب نظریات مان را از پیش روش می سازد. ما چه می گوئیم؟

از دیدگاه ما این سیاست داخلی (ساختمان سوسیالیسم) است که تعیین کننده سیاست خارجی (انترناسیونالیسم پرولتری) کشورهای سوسیالیستی است. این مساله که سیاست خارجی می تواند از سیاست داخلی بطور نسبی استقلال داشته باشد نافی رابطهٔ تنگاتنگ این دو با یکدیگر نمی باشد. و اساساً درجه نسبیت این استقلال نمی تواند تا به آن حد گسترش داشته باشد که ناقض اساس مساله و تعیین کنندگی سیاست داخلی باشد. از همین زاویه است که میتوان انحرافات رویزیونیستی حاکم بر احزاب کمونیست اردوگاه سوسیالیسم، نوع این انحرافات، چگونگی چیره شدن آن بر سیاست داخلی و خارجی و شیوه تأثیر گذاری منفی اش بر ساختمان سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری را توضیح داد. هر چند اساس مباحثات جاری ـ بویژه در محدوده ای که در بولتن ۸ منعکس شده است ـ اساساً عرصه خارجی انحرافات رویزیونیستی را مد نظر دارد و نقد ما بر بولتن نیز عمدتاً همین عرصه را شامل می شود، اما تأکید بر ارتباط لاینفك سیاست داخلی و خارجی و اساسی بودن سیاست داخلی در این ارتباط امری الزامی و ضروری است. در حقیقت سیاست داخلی کشورهای سوسیالیستی سنگ بنای

سیاست خارجی آنان محسوب می شود . هر بررسی و تحلیلی که سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی را مستقل و منتزع از سیاست داخلی مورد ارزیابی قرار دهد، تحلیلی است پا در هوا و میان تهی که نمی تواند توضیح دهندهٔ علل انحرافات و چگونگی، میزان و راستای تاثیر گذاریش بر جنبشهای رهائی بخش و کارگری باشد. از این رو در رابطه با تحلیل انحرافات رویزیونیستی در عرصهٔ سیاست خارجی، حتی آنجا که تحلیل و بررسی مستقیم ساخت اقتصادی ـ سیاسی داخلی کشورهای سوسیالیستی بطور مستقیم و بلاواسطه مطرح نیست باید به این امر توجه داشت که انحرافات در سیاست خارجی اس و اساس اش انحراف در سیاست داخلی است. بعبارت دیگر، شالوده نقض انترناسیونالیسم پرولتری را جز با انحرافات در سیاست داخلی (ساختمان سوسیالیسم) نمی توان توضیح داد .

تنها با درك چنین رابطه ارگانیکی بین سیاست خارجی و داخلی است که دیگر راه بر انواع فریبکاریها بسته می شود، که دیگر نمی توان مجموعه انحرافات در هم تنیده در سیاست خارجی را به اشتباهات تاکتیکی، یا اشتباهات این یا آن رهبر و یا توطئه امپریالیست ها نسبت داد . بعلاوه وقتی انحراف در ساختمان سوسیالیسم (سیاست داخلی) مبنای بررسی انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی قرار بگیرد، آنگاه دیگر نمی توان حاکمیت انحرافات رویزیونیستی را بیك معجزهٔ منفی نسبت داد که بناگهان عرض وجود نموده و یك شبه بر حزب کمونیست شوروی نازل گشته است. چنین بینش متافیزیکی از حاکم شدن انحرافات رویزیونیستی هیچگاه نمی تواند به علل و ریشه یابی این انحرافات دست یابد . عناصر تشکیل دهنده مجموعه انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم (سیاست داخلی) نشو و نما کرده، متراکم شده، بر سیاست خارجی اثر گذاشته و همین سیاست خارجی که عناصر انحرافات رویزیونیستی را در خود منعکس نموده در ساختمان سوسیالیسم نیز تاثیر گذارده و این پروسه طی یك روند آنچنان زمینه مادی را فراهم نموده، که مجموعه ارگانیکی از انحرافات رویزیو ـ نیستی در کنگره ۲۰ بعنوان خط مشی رسمی حزب کمونیست شوروی به تصویب نمایندگان بخشهای مختلف حزب رسیده است. این روند چه شباهتی به یك کود تا دارد؟

تحلیل کود تاگرانه از حاکمیت انحرافات رویزیونیستی که عناصر رشد یابندهٔ آنرا در درون ساختمان سوسیالیسم جستجو نمی کند نه علتی برای این انحرافات می تواند ذکر نماید و نه از تعمیق این انحرافات پس از کنگرهٔ ۲۰ تحلیل روشنی ارائه دهد. و مهمتر اینکه نه در عرصهٔ سیاست خارجی میتواند با انحرافات رویزیونیستی مقابله نماید و نه اینکه سیاست روشن و قاطعی جهت ساختمان سوسیالیسم ارائه دهد تا حزب و دولت

سوسیالیستی (که برای آن مبارزه می کنیم) را از گزند آفات رشد یابنده انحرافات رویزیونیستی محفوظ بدارد . نگرش به انحرافات رویزیونیستی که از سیاست داخلی منتزع می شود، نمی تواند پروسه رشد انحرافات را به تحلیل کشد و زمینه های رشد آنرا دریابد. از همین رو است که این توهم دامن می‌گسترد که گویا پس از کنگره ۲۲، امروزه، انحرافات رویزیونیستی کاهش یافته است . این ادعا اگر ارتباط تنگاتنگ سیاست خارجی با داخلی را مد نظر داشته باشد و به اصلاحات و برنامه های جاری حزب کمونیست شوروی در زمینه اقتصادی ـ سیاسی نظری بیاندازد، هیچگاه نمی تواند میدانی برای عرض اندام بیابد . آیا مصوبات کنگره بیست و هفتم حزب کمونیست شوروی دال بر تعمیق انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم نیست ؟ اگر چنین است (که ما بعداً این را نشان خواهیم داد) با کدامین ادله و برهان میتوان چنین استنتاج نمود، درحالیکه انحرافات رویزیونیستی در سیاست داخلی ژرفا یافته است، انحرافات در سیاست خارجی، نقض انترناسیونالیسم‌پرولتری، کاهش یابنده بوده است. چنگ زدن به استقلال نسبی سیاست خارجی از سیاست داخلی نیز دردی را دوا نخواهد کرد .

بر این پایه است که می توان انحرافات رویزیونیستی در عرصه سیاست خارجی (سیاست صلح، همزیستی مسالمت آمیز، رقابت اقتصادی، کسب اکثریت پارلمانی جهت استقرار قدرت سیاسی پرولتاریا، راه رشد غیر سرمایه داری و . . .) را بعنوان یك مجموعهٔ در هم تنیده جهت دار و هدفمند در نظر داشت. وگرنه انحرافات رویزیو ـ نیستی در مساله صلح یك چیز می شود ، و ازآن رقابت اقتصادی چیز دیگری و غیره. با این شیوه عناصر تشکیل دهندهٔ انحرافات رویزیونیستی در هیچ ربط و پیوندی با یکدیگر قرار نمی گیرند و برآیند عملکردی پیدا نمی کنند . هر بررسی که همبستگی عناصر تشکیل دهندهٔ انحرافات رویزیونیستی را مسکوت بگذارد (مثل بولتن ۸) هم از شناساندن ریشه ها و مضمون این انحرافات طفره رفته است و هم از شیوه تاثیرگذاری و نتایج حاصل ازآن. این مجموعه در هم تنیده، جهت دار و هدفمند انحرافات رویزیو ـ نیستی، مبتنی بر بینشی اکونومیستی است که از سیاست داخلی نشأت گرفته است و در عرصهٔ سیاست خارجی خود را بازتاب می‌دهد. مضمون اکونومیستی این انحرافات است که در سیاست خارجی انقلابات را تابع رشد اقتصادی می نماید . برآیند تمامی عناصر انحرافات رویزیونیستی، تأمین منافع اقتصادی راآماج قرار داده است. چنین است که مجموعهٔ سیاست های صلح، رقابت اقتصادی، همزیستی مسالمت آمیز و راه رشد غیر سرمایه داری، عرصه های مختلف سیاست خارجی را با مضمونی اکونومیستی هماهنگ می کند .

با انحرافات رویزیونیستی نمیتوان جزء به جزء به مقابله برخاست. این انحرافات مدتها است که ارگانیسم ویژهٔ خود را دارد ، که اکونومیسم ستون فقرات اش را تشکیل می‌دهد . اکونومیسم یا انقلاب ؟ مساله تنها و تنها بدین شکل می تواند مطرح شود. از همین رو است که ما در مقابل صلح و رقابت اقتصادی، صلح و انقلاب را قرار می‌دهیم. در مقابل کسب اکثریت پارلمانی برای " استقرار قدرت سیاسی پرولتاریا " ، انقلابات قهری را می‌نشانیم، در تقابل با همزیستی مسالمت آمیز در تلفیق با رقابت اقتصادی، همزیستی مسالمت آمیز لنینی را که در خدمت انقلابات پرولتری باید باشد می نشانیم. در تقابل با راه رشد غیر سرمایه داری، انقلابات دمکراتیک توده‌ای که در مقولهٔ انقلابات پرولتری محسوب می شود را قرار می‌دهیم. اکونومیسم ستون فقرات انحرافات رویزیونیستی است، مقابله با انحرافات رویزیونیستی ستون فقراتی جز انقلاب ندارد. مبارزهٔ ایدئولوژیک مجرد نمی تواند از پس انحرافات رویزیونیستی و ژرفای آن برآید ، تنها آن مبارزهٔ ایدئولوژیکی که از منشور انقلاب عبور می‌کند قادر به رویاروئی با انحرافات رویزیونیستی در عرصهٔ جهانی است.

تمامی این انحرافات رویزیونیستی که در سیاست خارجی عملکرد داشته است منشأاش را باید در سیاست داخلی جستجو نمود. در حقیقت عناصر بینش اکونومیستی درحزب کمونیست شوروی وجود داشته که در طول ساختمان سوسیالیسم قوام یافته و بالاخره خود را در تزهای رویزیونیستی رسمیت بخشیده است. بی شك یك تحلیل تاریخی ـ منطقی از سلطهٔ این انحرافات باید متضمن این مساله باشد که بر مبنای کدام زمینه های مادی و بینشی، عناصر رشد یابنده انحرافات رویزیونیستی فعال گردیده و طی یك پروسه عملکردی توانسته است به یك مجموعه ارگانیك از انحرافات رویزیونیستی متحول شود. اما، اکنون و فعلاً برای بحث جاری کافی است به آنچه که عملاً وجود دارد و بویژه پس از کنگره بیست و هفتم حزب کمونیست شوروی درحال تقویت شدن است، اشاره‌ای کنیم، تا روشن شود که نقض انترناسیونالیسم پرولتری (انحرافات رویزیو ـ نیستی در سیاست خارجی) منبعث از سیاست داخلی و درخدمت آن است.

مهمترین عناصر درهم‌آمیخته مجموعه انحرافات رویزیونیستی در سیاست داخلی عبارتند از : بکارگیری اهرمهای اقتصاد بورژوائی نظیر قیمت، سود، دست مزد، هزینه، درآمد و غیره در مقیاس گسترده‌ای بمنظور تنظیم تولید و رشد اقتصادی. البته مساله بر سر نفی کامل محاسبه پولی در امر برنامه ریزی اقتصاد سوسیالیستی نیست. ملاکهای محاسبه پولی و عملکرد آن میتواند و تا حدود معینی ضروری است که در امر برنامه ریزی به عنوان معیار کمکی جهت تنظیم امور اقتصادی بکار گرفته شود . این معیارها را

در دوران ساختمان سوسیالیسم (انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم) نمی توان یکسره نفی کرد و یا یك شبه بر آن فائق شد. مساله، اما، بر سر سیر افزایش یابنده یا نزولی آن و بر سر محدوده عملکرد آن است. در حالی که پروسه ساختمان سوسیالیسم اساساً باید متناظر با پروسه نزولی بکارگیری این ملاکها و به محاصره در آوردن محدوده عملکرد اهرمهای اقتصاد بورژوائی و تنگ کردن دامنه آن باشد، انحرافات رویزیونیستی به گسترش بکارگیری اهرمهای اقتصاد بورژوائی میدان می‌دهد. نتیجه آنکه روابط پول ـ کالائی گسترش و تعمیق یافته و "حق بورژوائی" تقویت می شود.

بکارگیری اهرمهای اقتصاد بورژوائی که توسط لیبرمن میدان عمل وسیعتری یافت، از سوی کاسگین مورد تأئید قرار گرفت و باز هم بیشتر تقویت گردید. کنگره بیست و هفتم حزب کمونیست شوروی که بر اصلاحات گورباچف صحه گذاشت تنها مؤید استفاده گسترده تر از اهرمهای اقتصاد بورژوائی در تنظیم تولید می باشد. سیاستهای اقتصادی گورباچف (گسترش حقوق مؤسسات منفرد و بسط استقلال مالی آنها تا حد عقد قراردادهای مستقل در زمینه های مختلف اقتصادی از جمله حق فروش وسائل تولیدی در برخی رشته ها ـ ارتباط مستقیم دستمزدها به درآمد حاصل از فروش هر مؤسسه ـ تعیین حجم بازده مؤسسات توسط میزان فروش و برقراری حسابداری هزینه ها با ملاك سودآوری ـ افزایش بهره وری تك تك بنگاه های اقتصادی ـ و . . .) روند گسترش بازار و روابط پول ـ کالائی را تسریع می کند، بر دامنه نابرابری های اجتماعی می‌افزاید و دامنه "حق بورژوائی" را هر چه وسیعتر می‌گرداند.

این نگرش نسبت به رشد اقتصادی در دوران سوسیالیسم، بکارگیری اهرمهای اقتصاد بورژوائی و گسترش نابرابری های اجتماعی، شیوهٔ اداره اقتصاد و سیاست متناظر با خود را می طلبد. از همین رو است که تقویت عناصر انحرافات رویزیونیستی با تضعیف کنترل کارگری، مدیریت کارگری و حکومت شورائی (بمعنای واقعی کلمه) متناظر است. ادارهٔ تولید و سیاست که در دوران ساختمان سوسیالیسم به شرکت فعال و مستقیم توده ها نیازمند است، عمدتاً توسط گروه محدودی از مدیران ـ تکنوکراتها و بوروکراتها ـ به پیش برده می شود. بدین صورت است که طبقه کارگر بیش از پیش از سیاست و اداره اقتصاد رانده می شود و بجای کنترل و مدیریت کارگری، "مشارکت کارگران در مدیریت" مطرح می شود. (یکی از اصلاحاتی که گورباچف برای دمکراتیك کردن بیشتر جامعه مطرح نموده است مشارکت سازمانهای کارگری در مدیریت است). سیاست اقتصادی ـ سیاسی گورباچف به حاملین بهره مند از حق بورژوائی امتیازات بیشتری می بخشد و موقعیت آنان را در سازمان اجتماعی کار تقویت می کند. همین

حاملین بهره مند از حق بورژوائی اند (" بخش های الحاقی به طبقه کارگر "، تکنوکراتها و بوروکراتها، مدیران تولید و نیز باز تولید شرایط اجتماعی تولید) که حامل انحرافات رویزیونیستی در سیاست داخلی و خارجی کشورهای سوسیالیستی محسوب می شوند. اصلاحات گورباچف بر این مبنا است که با بکارگیری بیشتر اهرمهای اقتصاد بورژوائی و گسترش روابط پول ـ کالائی، امتیازات مدیران و حق بورژوائی را بیش از پیش به افزایش بارآوری تولید و سود مربوط گرداند.

از لحاظ نظری انحرافات رویزیونیستی توسط حاملین اش با بینشی اکونومیستی توجیه می شود. در حقیقت اینان سیر تحولات اجتماعی (و انقلابات اجتماعی) را بطرز یکجانبه‌ای به رشد نیروهای مولده منوط می‌کنند و مبارزه طبقاتی بعنوان نیروی محرکه تاریخ را در سایه نگه می‌دارند وارتباط تنگاتنگ این دو را با یکدیگر قطع یا تضعیف می کننـــد . بر همین زمینه است که نظریهٔ " تکامل تدریجـی " به خط مشی حاملیـــن انحرافات رویزیونیستی تبدیل می شود و بخشهای تکمیلی این نظریه از جمله " تئوری مراحل " کارکرد می یابد. برمبنای چنین سنگ بنائی است که انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی (سیاست صلح، همزیستی مسالمت آمیز ، روابط اقتصادی و . . .) معنا ومفهوم می یابد .

چنیـن است فشرده ای از نقطه نظرات ما پیرامون انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱ (تیر ماه ۱۳۶۶)

فصل دوم :
مفهوم انترناسیونالیسم پرولتری و متحدین پرولتاریا در عرصه جهانی

انترناسیونالیسم پرولتری چیست؟ نقد کمیته خارج (ك . خ .) از مقالهٔ متحدین پرولتاریا در عرصهٔ بین المللی که در بولتن ۸ ارائه گردید و نیز ضمایم بعدی آن نشان می دهد که درك این کمیته از انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری درکی است ناقص، وارونه و قیم مآبانه. متدولوژی ك . خ . در تبیین انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری هیچ تفاوتی اساسی با متدولوژی اپورتونیسم راست (حزب توده و . . .) و برخی از مدافعین تز سوسیال امپریالیسم ندارد. در بادی امر چنین حکمی متناقض و اکلکتیستی می نماید . اما این فقط رویهٔ قضیه است . برای آنان که عادت نموده اند همواره در سطح قضایا باقی بمانند و تحلیل خود را از پدیده ها فقط بر همین مبنا استوار سازند، آری چنین حکمی متناقض و اکلکتیستی است. خواهند گفت چگونه متدولوژی حزب توده و اکثریت و نظایر هم از یکطرف با متدولوژی برخی از مدافعین تز سوسیال امپریالیسم از طرف دیگر می توانند یکسان باشد ، آنهم با آن موضع گیری های خشمگینانه‌ای که بین این دو جریان وجود دارد و هر یك دیگری را مرتد بتمام معنی می نامد . بعلاوه ك . خ . که بارها اعلام نموده و قسم خورده است که با " رویزیونیسم خروشچفی " و " تز سوسیال امپریالیسم " مرزبندی قاطع دارد و هوادار پیگیر " خط ۲ " است، چگونه باجریانات فوق یك کاسه شده است؟ و اتفاقاً کنه قضیه درهمین جااست. تمامی جریانات فوق بامتدولوژی یکسانی نتایج متفاوتی را استخراج می کنند که باهم همسان نیستند اما افتراق در نتایج که سبب تفاوتهای سیاسی مابین آنان است، بی ریشه است، وبعبارت دیگر منشأ دریك آبشخوردارد .

مساله این است که درك این جریانات از انقلاب درکی غیر ماتریالیستی است. درکی است که انقلاب را توسط عوامل و نیروی محرکه درونی اش توضیح نمی دهد و عوامل موثر ـ هر چند بسیار با اهمیت و غیر قابل انکار ـ بر پیروزی و یا شکست انقلاب در هر جامعهٔ مشخص، یعنی عوامل خارج از بافت آن جامعه را جانشین عوامل و نیروی محرکهٔ درونی انقلاب می سازد. درك فوق، بزبان دیگر، عوامل و نیروی محرکه درونی را تابع عوامل مؤثر خارج از بافت جامعه میکند. برچنین مبنائی است که مفهوم انترنا ـ سیونالیسم پرولتری در نزد این جریانات نیز وارونه می شود وخصلت قیم مآبانه می یابد. این است اساس درك ك . خ . از انترناسیونالیسم پرولتری.

با این وجود ك . خ . دارای معضلی است که دو جریان دیگر و بویژه جریان " خط توده ای " از آن مبرا هستند. بعبارت دیگر، اجزاء دستگاه نظری اینان در تناقض و تضاد با یکدیگر قرار ندارد. بهمین دلیل اینان ارائه دهندهٔ یك خط فکری، یك دستگاه نظری بشمار می‌آیند. مثلاً سیاستها و برنامهٔ حزب توده برای " انقلاب " در تطابق با سیستم نظری‌اش در مورد انترناسیونالیسم پرولتری است. اما این تناسب و تطابق در مورد ك . خ . صدق نمی کند. چرا که اولاً مفهوم انترناسیونالیسم پرولتری و تبیین انقلاب برایش جا نیافتاده و خام است. و ثانیاً نتایجی که ك . خ . از تبیین انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری استخراج می کند، نتایجی دلبخواهی، متناقض و پا در هوا است. یعنی هیچ ربط و پیوندی بین مفروضات و احکام ایجاد نمی شود، احکام متناقضی ارائه می شود. هر حکم نافی حکم دیگر می‌گردد. و دست آخر ك.خ. که می خواهد هم به انقلاب وفادار بماند و هم به انترناسیونالیسم پرولتری (بر عکس حزب توده) در تار عنکبوتی که خود تنیده است دست و پا بسته گرفتار می ماند. اینست رمز آن گیج سری، تناقض گوئی و تزلزلات توأم با پرخاشگری ك . خ . مساله را بیشتر بشکافیم.

انترناسیونالیسم پرولتری چیست؟ بگذارید در این مورد تعریفی را از لنین ارائه دهیم که هم جناح ك . خ . و هم توکل (جناح کمیته اجرائی) در مشاجره شان به آن استناد کرده اند . " یك نوع و فقط یك نوع انترناسیونالیسم وجود دارد و آن کار بی دریغ در راه توسعهٔ جنبش انقلابی در کشور خویش و پشتیبانی از راه تبلیغات و همدردی و کمك مادی از این مبارزه و این خط مشی و فقط این خط مشی بدون استثناء در همهٔ کشورها. هر چیز دیگری فریب است " . این است آن مفهوم اصیل انترناسیونالیسم پرولتری. مفهومی که ك . خ . آنرا تکرار می کند، اما از درکش عاجز است و همین عجز او را در تناقض و آشفته فکری قرار می دهد. مفهوم انترناسیونالیسم پرولتری که فوقاً بیان گردید مبین رابطه ای جهانی در مبارزهٔ پرولتاریا است. بیان وحدت منافع کارگران سراسر جهان بمثابه مجموعه گردانهای به هم پیوستهٔ پرولتری است که بر علیه سرمایه داری جهانی، بر علیه اردوی سرمایه، مضمون واحدی را در مبارزهٔ انقلابی شان دنبال می کنند . اما مبارزهٔ هر گردان از این مجموعهٔ بهم پیوسته پرولتری " بر ضد بورژوازی در آغاز، اگر از لحاظ معنا و مضمون ملی نباشد از لحاظ شکل و صورت ملی است. پرولتاریای هر کشوری طبیعتاً در ابتدای امر باید کار را با بورژوازی کشور خود یکسره نماید. " بر همین مبنا است که لنین در تعریف مفهوم انترناسیونالیسم از " کار بیدریغ در راه توسعه جنبش انقلابی در کشورخویش " آغاز می کند . چرا که مضمون مبارزه

پرولتاریا بر علیه سرمایه‌داری در هر کجا که باشد، بین‌المللی است. " کار بیدریغ در راه توسعهٔ جنبش انقلابی در کشورخویش " و " پشتیبانی . . . از این مبارزه در همهٔ کشورها " ، بنا به مضمون مبارزهٔ پرولتاریا که اساساً مبارزه‌ای بر علیه اردوی سرمایه است، دو جنبهٔ واحد از یك مفهوم، مفهوم انترناسیونالیسم، بحساب می‌آید . از همین رو است که ما برای تأکید بر این جنبه از مفهوم انترناسیونالیسم یعنی " توسعهٔ جنبش انقلابی در کشورخویش " آنرا در وجه " انقلابات " برای کشورهای امپریالیستی و جوامع تحت سلطهٔ امپریالیسم یعنی بطور کلی کشورهائی که در آنها انقلابات پرولتری صورت نگرفته و نیز " ساختمان سوسیالیسم " برای کشورهای سوسیالیستی از کلیت مفهوم انترناسیونالیسم بطرزی انتزاعی منتزع ساختیم، با این آگاهی که این دو وجه در پیوستگی ارگانیکی با یکدیگر قرار دارند که بر بنیاد مضمون واحد مبارزهٔ پرولتاریا برعلیه سرمایه استوار است.

اما نگرش ك . خ . به انترناسیونالسیم پرولتری مضمون مبارزه هر گردان از پرولتاریای جهانی ناقص و وارونه است. ناقص است، زیراکه فقط به یك جنبه از انترناسیونالیسم پرولتری تکیه می‌کند. وارونه است، زیرا که مبارزه پرولتاریا برای یکسره کردن کار با بورژوازی کشور خود را (که به‌آن بمثابه جنبه‌ای از مبارزه پرولتاریا بر علیه اردوی سرمایه، یعنی انترناسیونالیسم، نمی نگرد) یکسره به تابعیت پشتیبانی پرولتاریای جهانی و مشخصاً کشورهای سوسیالیستی در می‌آورد. انترناسیونالسیم را منحصراً در جنبه " پشتیبانی " از مبارزات انقلابی خلاصه می‌کند، و در این جنبه نیز " کمك مادی " که آنرا " مالی " درك می‌کند، محور آن " پشتیبانی " می شود و نوعی " انترناسیولیسم اقتصادی " را ارائه می دهد. و این چنین انترناسیونالیسمی است که آنگاه بجای انقلاب می‌نشیند . عامل مؤثر بجای عوامل و نیروی محرکه درونی تحولات و انقلاب می نشیند و هر چیز توسط این عامل موثر توضیح داده می شود . اردوگاه سوسیالیسم و در راس آن اتحاد جماهیر شوروی عامل شکست و (یا پیروزی) انقلابات در هر جامعه می شود و تشخیص هر صفبندی و تبیین هر مساله با ملاك " مواضع شوروی " سنجیده می شود.

بیان ك.خ. در موارد فوق همانند حزب توده و برخی از مدافعین تز سوسیال‌امپریالیسم لخت و عریان نیست، سیستماتیزه و پخته نیست، اما کنه استدلالش در بولتن ۸ و نوشتجات بعدی همین است. متدلوژی اش در تبیین انقلاب، نیروهای کمونیستی و هر مساله‌ای که به تحلیل " مارکسیستی " متکی است، همان اسلوب حزب توده است. " بهمین دلیل است که بجای آنکه امکان واقعی رهائی از یوغ امپریالیسم و

طبقات حاکم محلی را در هستی اجتماعی و رسالت پرولتاریا و متحدین آن (بطور کلی طبقات خلقی انقلابی) ببیند که در همبستگی با پرولتاریای جهان و خلقهای ستمدیده جهان توان انقلابی خود را به نمایش می گذارند، به تأثیر سیستم سوسیالیستی بر این کشورها بسنده می کند " . آنچه که فوقاً ذکر شد برگرفته از نقدی است که در نبرد خلق شماره ۲ منتشره در دی ماه ۵۹ در رابطه با حزب توده بعمل آمد . آیا چنین نقدی نهایتاً شامل حال ك . خ . نمی شود؟

هر کسی که به مبحث ك.خ. در بولتن ۸ نظری بیافکند، خواهد دید که " عامل شوروی " تعیین کنندهٔ مضمون تمامی مسائل است، بحدی که حتی ك . خ . برای خط و مرز کشیدن بین " نیروهای کمونیستی " ملاکی جز ملاك " برخورد با شوروی " نمی شناسد.

ك.خ. درآغاز مباحثه اش بنام " بازهم اپورتونیسم راست " با " نگرانی " اعلام می دارد که " نگرانی ازآن جهت که پس از پشت سر گذاردن مشکلات بیشمار در مبارزه و مرزبندی قاطع با اپورتونیسم راست، پس از طرد مبلغان نظری خط راست از صفوف سازمان، اینبار در ارگان سراسری مقاله ای بچاپ می رسد (منظور، مقاله متحدین پرولتاریا در عرصهٔ بین المللی است) که پیروی از رهنمودهای آن راهی جز نفی خط دو و اتحاد مجدد با جریانهای اکثریتی چون فرخ نگهدار و کشتگر برای ما باقی نمی گذارد " . تو گوئی که اپورتونیسم راست اساساً و منحصراً در رابطه با موضع گیری نسبت به اردوگاه سوسیالیسم رقم می خورد . همین کژ اندیشی است که تفاوت مابین نیروهای سیاسی مدعی مارکسیسم ـ لنینیسم را در غالب خط ۱ و ۲ و ۳ با محك موضع گیری نسبت به اردوگاه سوسیالیسم توضیح می دهد . ك . خ . با اتکاء به چنین اسلوبی غیر دیالکتیکی نمی تواند توضیح دهد که چرا بر سر مسائل اساسی انقلاب در ایران، بر سر موضع گیری نسبت به رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی، بر سر مساله جنگ ایران و عراق، بر سر مساله مبارزات کارگری و . . . و در یك کلام بر سر مبارزه انقلابی گردان پرولتری ایران بر علیه اردوی سرمایه چنان هماهنگی و یکنواختی مشمئز کننده ای در تحلیل های حزب توده و اکثریت ـ " خط یك " ـ و برخی از نیروهای مدافع تز سوسیال ـ امپریالیسم ـ " خط ۳ " ـ وجود داشته است؟

ك.خ. از این لحاظ اپورتونیسم راست را منحصراً با ملاك موضعگیری پیرامون مساله شوروی ارزیابی می کند، زیرا که درك اش از مضمون مبارزهٔ پرولتاریا بر علیه سرمایه و لذا متدولوژی اش در تبیین انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری وارونه است، بر سر ایستاده و همه چیز را از این زاویه و از طریق فقط یك جنبه از " انترناسیونالیسم "

توضیح می دهد. اگر حزب توده، بر همین مبنا، هر موفقیت و پیروزی گردانی از پرولتاریای جهانی در مصاف با اردوی سرمایه را به "پشتیبانی" کشورهای سوسیالیستی بعنوان عامل تعیین کننده متصل می نماید و پیروزی پرولتاریای ایران را در اراده و سیاستهای کعبه آمال اش (شوروی) جستجو می‌کند و اصولاً هر تحول انقلابی را در عرصهٔ جهانی به ذات موجودیت اردوگاه احاله می کند؛ ك . خ . با همین بینش تمامی شکستها و ضایعات و فجایع را بازتابی از سیاستهای شوروی معرفی می‌کند . یکی صرف موجودیت کشورهای سوسیالیستی را عامل تعیین کننده پیروزیها معرفی می کند و به سجده اش می نشیند، و دیگری صرف سیاست های رویزیونیستی حاکم بر کشورهای سوسیالیستی را عامل ضایعات و شکست ها، و به تکفیرش می‌پردازد . تکفیری توأم با دودلی و تزلزل.

ك.خ. می نویسد : "واقعیت اینست که عملکرد اردوگاه در سطح جهانی، خصوصاً طی دو دههٔ اخیر، آنچنان فجایعی ببار آورده است، که مساله ایران حتی خیانت های حزب توده که مسبب اصلی آن سیاست حاکم بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی است، مساله کم اهمیت تری شده است" و "ما نه از دید شوونیستی بلکه در دفاع از جنبشهای رهائی بخش که قربانیان سی سال سیاست صلح و سازش اردوگاه سوسیالیسم با امپریالیسم و دولتهای ارتجاعی هستند، . . . برخاسته‌ایم" و "انترناسیونالیست ها هستند که نمی توانند بهای سنگین شکست این استراتژی خطرناك را در اقصی نقاط جهان، نادیده بگیرند" . از این دست اشارات واظهارات را از نوشته های ك.خ. باز هم می شود پشت هم ردیف کرد، اما همین مقدار کافی است تا وارونه نگری ك . خ. در مورد انقلابات و انترناسیونا لیسم پرولتری روشن شود.

از دیدگاه ك.خ. اگر حزب توده خیانت می‌کند، اگر بنام انقلاب کام ضد انقلاب را شیرین می کند، اگر بیش از ٤٠ سال است در سر هر تندپیچ تاریخی، هر برههٔ سرنوشت ساز از مبارزهٔ طبقاتی، از درون به متلاشی کردن جنبش انقلابی پرداخته است نه از ماهیت حزب توده، نه از پایگاه طبقاتی حزب توده که "مسبب اصلی آن سیاست حاکم بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی است" . "نتیجه سی سال سیاست صلح و سازش اردوگاه سوسیالیسم با امپریالیسم و دولت های ارتجاعی" است. اما ك . خ . خیانتهای حزب توده بین سالهای۲۰ تا ۲۲ راچگونه پاسخ میدهد؟ آیاخیانتهای آشکار و نهان حزب توده بین سالهای۲۰ تا ۲۲، آیا به شکست کشاندن اعتصابات قهرمانانه کارگران نفت، مشارکت در دولت فوق ارتجاعی قوام، سیاست شکست طلبانه در ۲۸ مرداد و . . . " مسبب اصلیِ آن سیاست حاکم بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی "

بوده است؟ اگر آری، تمام چفت و بست های " نظری " ك . خ . در مورد " قربانیان سی سال سیاست صلح و سازش " در هم فرو می ریزد. و اگر نه، آنگاه ك . خ. بر مبنای کدام نظریه خیانت های ۱۲ ساله حزب توده را توضیح می دهد؟

بینش وارونهٔ ك.خ. از انترناسیونالیسم پرولتری و در حقیقت " انترناسیونالیسم قیم مآبانه " اش که مسبب اصلی " فجایع " ، " قربانیان " و " خیانتها " را در سیاست حاکم بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی میداند نمیتواند پاسخگو باشد که چرا این سیاست حاکم بر حزب کمونیست شوروی در ایران و مصر و . . . احزاب خیانت کار پرورش میدهد و در ویتنام و آنگولا و . . . احزاب انقلابی؟ نمیتواند پاسخگو باشد که چرا برخی ازجنبش های رهائی بخش پیروزمیشوند وبرخی به شکست می انجامد. اگر عامل شکست برخی ازجنبش های رهائی بخش مسبب اصلی اش سیاست حاکم بر حزب کمونیست شوروی است، چرا همین سیاست حاکم طی سی سال گذشته مسبب اصلی پیروزی برخی از جنبش های رهائی بخش بحساب نیاید؟

حزب توده و ك . خ . از یك نقطه آغاز می کنند : اردوگاه سوسیالیسم نیروی تعیین کننده تحولات در سطح جهانی است. این نیرو که بجای مبارزهٔ انقلابی پرولتاریا و سایر اقشارخلقی هرجامعه می نشیند قادر است که حلقه های زنجیره امپریالیستی را از هم بگسلد و درحقیقت وظیفه یکسره کردن کار با بورژوازی خودی هر کشور را به فرجام برساند. حزب توده می گوید با تکیه براین عامل تعیین کننده، دیگر نیازی به هژمونی پرولتاریا در هر جامعه مشخص نیز وجود ندارد (تز راه رشد غیر سرمایه داری) . ك.خ. با مباحثات اش نشان میدهد که با استدلال حزب توده مخالفتی ندارد، لیکن معتقداست که این نیروی تعیین کننده، اردوگاه سوسیالیسم، از وظایف اش عدول کرده و نتیجتاً سبب " قربانیها " و " فجایع " گشته است. سبب این گشته است که حزب توده و امثال حزب توده راه خیانت برگزینند.

حزب توده و برخی نیروهای مدافع تز سوسیال امپریالیسم با همین متدولوژی انقلابات و انترناسیونالیسم پرولتری را تبیین می کنند و به تناقض دچار نمی شوند. حزب توده هر پیروزی و یا شکستی را در سطح جهانی و بطور کلی هر پدیده ای را با عامل تعیین کنندگی نقش شوروی از یکسو و یا توطئه امپریالیستی از سوئی دیگر توضیح می دهد و توجیه می کند. دسته دوم نیز که مسائل جهانی را از طریق رقابت بین دو اردوگاه امپریالیستی تشریح می کنند با یکسان شمردن " اردوگاه امپریالیسم غرب " و " اردوگاه سوسیال امپریالیسم " که هر یك دارای اقمار مختص بخود هستند نیز به تناقض دچار نمی شوند . اما ك.خ. با به رسمیت شناختن اردوگاه سوسیالیسم (با تمامی

انحرافات حاکم بر آن) ، با به رسمیت شناختن جنبش های رهائی بخش و با تلاش برای اینکه در " خط ۲ " باقی بماند با چنین درک وارونه‌ای از انترناسیونالیسم‌پرولتری دچار تناقض و آشفته فکری می شود .

متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی کیانند؟ ك.خ. که از درک مفهوم واقعی انترناسیونالیسم پرولتری عاجز است و برای او مضمون جهانی مبارزهٔ هر گردان از پرولتاریا بر علیه سرمایه، در هر کجا که باشد، روشن نیست، بی شك در تعیین صف انقلاب و ضد انقلاب در عرصه جهانی و تعیین متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی نیز دچار کج روی، بد فهمی و تزلزل می شود . ك . خ. تا زمانی که " انترناسیونالیسم پرولتری " اش را که وارونه قرار گرفته و بر سر ایستاده نتواند بر روی پاهایش قرار دهد، قادر به شناخت عامی از متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی نخواهد شد. و همین معضل ك.خ. را که مدعی است و تمایل دارد بر علیه " انحرافات رویزیونیستی " مبارزه کند و اعلام می‌دارد که وظایف انترناسیونالیستی است که ما را وادار می‌کند، به انحرافات اردوگاه سوسیالیسم چون متحد پرولتاریای ایران، برخورد قاطع و صریحی داشته باشیم " از تحقق این وظیفه اعلام شده اش، ناتوان کند.

ك.خ. از " متحد " درکی سطحی دارد . شناخت اش از متحد بر مبنای ماتریالیسم تاریخی و نقش و رسالت متحد در تحولات انقلابی جهانی نیست، بلکه متحد را به شیوهٔ " ماتریالیسم‌پراگماتیسمی " ، عملکردهای روز به روز ، مقطعی و کلاً نمودوار، در اینجا وآنجا، مشخص می سازد . با این وجود، ك.خ. حتی در همین زمینه نیز پیگیر نیست، توان تعمیم بررسی و احکام خود را ندارد و لذا احکام ضد و نقیض در این باره صادر می‌کند که برآیند اش به بی خطی و نهیلیسم منجر می شود.

اگر ك.خ. در مورد اینکه آیا " اردوگاه سوسیالیسم " متحد پرولتاریای جهانی (از جمله ایران) است یا نه، به نعل و به میخ می‌زند و تناقض گوئی می‌کند، در حقیقت تناقض فکری خود را منعکس می سازد. ك.خ. ، نه می تواند مثل حزب توده انحرافات رویزیونیستی را " مارکسیسم ـ لنینیسم خلاق " " سوسیالیسم واقعاً موجود " معرفی نماید و نه می تواند همانند مدافعین تز سوسیال امپریالیسم بر اردوگاه سوسیالیسم خط بطلان کشیده و خیال خودش را از این " دشمن متحد نما " راحت نماید . ك.خ. که در متدولوژی از دو دستهٔ دیگر الحام می‌گیرد، اما، در نتیجه گیری مردد می ماند. اردوگاه سوسیالیسم روی دست ك.خ. می ماند، به انگشت ششم‌اش مبدل می شود ، نه می تواند قطع‌اش نماید و نه آنرا بپذیرد ، پرخاشگری ك.خ. در این درماندگی ریشه دارد.

ك . خ . بمنظور افشاء و تقبیح اردوگاه سوسیالیسم عملکردهائی را نمونه وار دست چین می کند . نمونه برداری ك . خ . از عملکردهای اردوگاه با این ملاك صورت می گیرد که بتواند در خدمت نشان دادن " فجایعی " باشد " که طی سه دهه اخیر نتایج عریان و اجتناب ناپذیر سیاست رقابت اقتصادی، همزیستی مسالمت آمیز ، راه رشد غیر سرمایه داری و حزب و دولت عموم خلقی " بوده است. و این بروایت ك . خ . تمامی هستی اردوگاه سوسیالیسم است . اردوگاهی که " آنچنان فجایعی ببار آورده است ، که مساله ایران و حتی خیانتهای حزب توده، که مسبب اصلی آن سیاست حاکم بر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی است " مساله کم اهمیت تری است ، اردوگاهی که از مارکوس دیکتاتور حمایت میکند ، اردوگاهی که " اردوگاه امپریالیسم به تعریف و تمجید از آن برخاسته است " ، اردوگاهی که " رهبر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، از رشد تمایلات انگلی در جامعه شوروی الکلیسم و استفاده از مواد مخدر صحبت می کند و " مبارزه با رشوه خواری " را در صدر برنامه های خود قرار داده است " . " لهستان " ـ اش " با صدور هزاران تن ذغال سنگ به انگلیس، به شکست اعتصاب و پیروزی دولت تاچر کمك " می کند ، در شوروی فیلم " توبه " به نمایش گذاشته می شود و الی آخر . این است آن تمامی مشخصه های اردوگاه سوسیالیسم. می توان لیستی تهیه نمود و به تکمیل مواردی از اینده ست که ك . خ . به آن اشاره کرده است، پرداخت. اما به چه منظور؟ بمنظور اینکه انحرافات رویزیونیستی حاکم بر احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی نشان داده شود؟ در این صورت ك . خ . از مرحله بسیار پرت است. بمنظور اینکه خط بطلانی بر اردوگاه سوسیالیسم کشیده شود؟ پاسخ ك . خ . بدون اینکه استدلالی پشت اش باشد منفی است. بمنظور اینکه این " دشمن متحد نما "ی پرولتاریا در عرصهٔ بین المللی افشاء شود؟ ك . خ . در این مورد گیج است، پاسخ های متناقضی ارائه می دهد.

ك . خ . جابجا قسم می خورد که معتقد به " اردوگاه سوسیالیسم چون متحد پرولتاریای ایران " است. اما با نمودهائی دست چین شده از عملکرد اردوگاه طی سی سال گذشته جز " فجایع " و " قربانیها " در سطح جهانی چیز دیگری را نشان نمی دهد. و " وظایف انترناسیونالیستی " " بجز در مواردی استثنائی اثری از آن در سیاست خارجی این کشور [شوروی] نسبت به جنبش های رهائی بخش و پرولتاریای کشورهای سرمایه داری دیده نمی شود " و با ذکر موارد متعددی از عملکرد فاجعه بار اردوگاه که " موارد استثنائی یا جزئی نیستند که هواداران سازمان با چشم پوشی از آنها بتوانند همچنان همه جا اتحاد خود را با اردوگاه سوسیالیسم نشان دهند " و الی آخر . حال چرا ك . خ . با آن همه " فجایع " و " قربانیها " در سطح جهانی که مسبب اش اردوگاه بوده

است و با وجودی که انجام " وظایف انترناسیونالیستی بجز در موارد استثنائی " مشاهده نمی شود و بر عکس عملکرد فاجعه بار اردوگاه به " مواردی استثنائی و جزئی " ختم نمی شود باز اردوگاه را متحد پرولتاریا در عرصه بین المللی می داند، الله اعلم. ك.خ. اعلام می دارد که از موضع " تاکید بر اتحاد با اردوگاه سوسیالیسم و افشاء بی امان انحرافات و سیاستهای اردوگاه " دفاع می کند . ك.خ. اما نمی تواند بگوید که چرا قاعده را رها کرده و استثناء را چسبیده است. چگونه بر اتحاد با اردوگاهی تاکید می کند که عملکرد فاجعه بارش به " مواردی استثنائی و جزئی " ختم نمی شود ؟ ك.خ. که " نه از دیدگاه شوونیستی بلکه در دفاع از جنبش های رهائی بخش " بپا خاسته است، بنا به کدام معیار بر اتحاد با قربانی کنندگان این جنبش ها تاکید می کند؟ ك.خ. هیچ پاسخ صریح و روشنی به این مساله نمی تواند بدهد که اردوگاه سوسیالیسم متحد پرلتاریا هست یا نیست. آنچه که ك . خ . ارائه می دهد جمع احکام متناقضی است که می خواهد آنرا بعنوان موضع اعلام نماید. این موضع اما بی پایه و پا در هوا و شکننده است، ضد و نقیض است. از همین رو است که ك . خ . در هر نوشته احکام نوشته های قبلی را رد می کند، از چپ به راست و از راست به چپ می زند. ك . خ . با آن متدولوژی تبیین انقلاب و انترناسیونالیسم پرولتری و با عدم شناخت از مفهوم متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی و در کنار این دو، شیوه نمونه برداری یکجانبه اش از عملکرد اردوگاه، سیستم نظری معیوبی می سازد که پر از تناقض است. این تناقضات بویژه زمانی کامل می شود که ك.خ. با این سیستم نظری می خواهد نیروهای انقلاب در عرصه بین المللی را ترسیم کند.

ك . خ . از " تضادهای حاد بین سه جزء تشکیل دهندهٔ " جریان واحد ضد امپریالیستی" یعنی اردوگاه سوسیالیسم، پرولتاریای کشورهای سرمایه داری و جنبشهای رهائی بخش " سخن می گوید. و در حقیقت این تضاد فقط مابین اردوگاه سوسیالیسم و جنبش های رهائی بخش از یکسو و اردوگاه سوسیالیسم با " مبارزات کارگران کشورهای سرمایه داری " از سوی دیگر متبادر به ذهن می شود . ك . خ . از این رو به کشف " تضادهای حاد بین سه جزء تشکیل دهندهٔ جریان واحد ضد امپریالیستی " نائل می گردد که مفهوم نیروهای انقلابی که در یك جریان واحد انقلابی-جهانی قرار می گیرند را درك نمی کند. نیروهای انقلابی در عرصه بین المللی نه بر مبنای این یا آن رابطه با این یا آن جنبش و یا " مبارزات پرولتاریای کشورهای سرمایه داری " ، بلکه اساساً بعلت ماهیت مبارزه شان بر علیه امپریالیسم و ارتجاع بمثابه نیروی انقلابی در عرصه بین — المللی و لذا متحد پرولتاریا بحساب می آیند. روابطی که هر یك از این نیروها با سایر

نیروهای انقلابی تشکیل دهنده جریان واحد انقلابی ـ ضد امپریالیستی برقرار می‌کند، بی شك نمی تواند جدا و در تضاد با ماهیت انقلابی مبارزه شان باشد. این امری بدیهی است. اما وقتی که ك. خ. اساس بحث اش را بر نمودها و روابط می گذارد و اساس قضیه را بفراموشی می سپارد، جز اینکه درآخر و نهایتاً به مبلغ نهیلیسم تبدیل شود، راهی در مقابل خود نگشوده است.

ك.خ. می‌نویسد: " تضاد موجود بین اجزاء واحد انقلابی (که منظورش منحصراً تضاد ما بین اردوگاه با دیگر نیروهای انقلاب جهانی است) هواداران سازمان را با انتخاب های دشواری روبرو می سازد". واقعیت امر این است که این ك. خ. است که با "انتخاب های دشواری" بدلیل عدم درك از مفهوم متحد روبرو می شود. ك.خ. اگر بر اساس همان نگرش اش به اردوگاه، دیگر نیروهای انقلاب در عرصه جهانی را نیز مورد بررسی قرار دهد، یعنی اگر احکام خود را به تمامی " اجزای واحد انقلابی " تعمیم بخشد، آنگاه باید بر نام هر متحدی در عرصه بین المللی خط بطلان کشد. ك.خ. اگر کمی بخود زحمت دهد و انحرافات، کاستیها، اشتباهات و سازشکاریهای " جنبش های رهائی بخش " را نمونه وار گرد آوری کند و نیز لیبرالیسم حاکم بر بسیاری از " مبارزات کارگران کشورهای سرمایه داری " را نیز، ایضاً، نمونه برداری کند و همانند آنچه که در مورد اردوگاه انجام‌داده است و لیستی بالا بلند تهیه کند، آنگاه باید بر تمامی " اجزای واحد انقلابی " به همان صورت خط بطلان کشد که بر اردوگاه. این است نتیجه جبری روشی که ك. خ. برای تعیین متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی برگزیده است.

گفتیم که، اما، ك. خ. نمی تواند به نتایج قطعی دست یابد و به نظرات خود صراحت بخشد. عدم صراحت و سر در گمی آنچنان در بند بند مباحثه ك. خ. موج می‌زند که بالاخره برای تصریح نظراتش مجبور به انتشار توضیح نامه ای می شود و در مورد انتشار این توضیح نامه می‌نویسد: " سؤالاتی پیرامون دلایل انتشار این بولتن (بولتن ۸) و همچنین عدم صراحت نقطه نظرات مطروحه در بولتن بدست ما رسیده است". گویا فرصتی است مغتنم برای تصحیح پاره ای از نارسائی ها و رفع تناقضات. اما معضل ك. خ. همانگونه که نشان دادیم، معضل نارسائی در بیان مطالب نیست که با توضیح نامه‌ای بتوان آنرا رفع و رجوع کرد. و اتفاقاً این توضیح نامه خود مبین آنست که تا زمانیکه ك.خ. نتواند شیوه نگرش خود را نسبت به انترناسیونالیسم و متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی تغییر دهد و در عین حال بخواهد خط و مرز خود را با حزب توده وجریانات مدافع تز سوسیال امپریالیسم حفظ کند، تزلزل، به راست و به چپ زدن و تناقض گوئی جزء سرشت تحلیل های ك. خ. در این عرصه باقی خواهد ماند.

ك. خ. که در بولتن ۸ از تضادهای حاد " مابین سه جزء تشکیل دهنده جریان واحد انقلابی " سخن گفته بود و اعلام نموده بود که این تضاد " هواداران را با انتخاب های دشواری روبرو می سازد "، و عملکرد فاجعه‌بار اردوگاه را به " مواردی استثنائی و جزئی " مقید نکرده بود، در این توضیح نامه می نویسد : " اکنون جا دارد بخاطر جلوگیری از هرگونه برداشت نادرست از موضع کمیته درباره متحدین بین المللی طبقه کارگر موارد زیر را تصریح نمائیم . . . متحدین بین المللی طبقه کارگر عبارتند از: ۱ـ جنبش های رهائی بخش ملل تحت ستم، ۲ ـ اردوگاه سوسیالیستی، ۳ ـ پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری " . سپس ك. خ. بحثی را آغاز می کند که گویا مساله بر سر شماره ردیف متحدین است، بحثی که باز هم عدم درك ك . خ . را از ملاك اساسی تعیین متحد پرولتاریا که مبتنی است بر ماهیت انقلابی آن در مبارزه بر علیه اردوی سرمایه‌داری و ارتجاع، آشکار می سازد (آیا با تصریح در شماره ردیف اردوگاه، دیگر مشکل " انتخاب های دشواری " که ك. خ. با آن روبرو بود، بر طرف شده است!؟) . اما از این هم که بگذریم معضل ك . خ . هنوز هم بر طرف نشدنی است. چرا که تناقض در ذات تحلیل های ك . خ . است . این کمیته در باره ضرورت مباحثه اش در بولتن ۸ می نویسد : " در حقیقت نگرانی از این زاویه بود که اگر هواداران سازمان باید بطور مستقیم (آنارشی) خود نقشی در تقویت پیوندها و مناسبات، آنهم در همه جا با اردوگاه داشته باشند، یعنی اتحاد عمل با توده ای ها و اکثریتی های خارجی " و الخ . بر کسی پوشیده نیست که ك. خ. توده ای ها و اکثریتی ها را (بحق) ضد انقلابی می داند، حال اینکه چرا " توده ای ها و اکثریتی های خارجی " یعنی " اردوگاه " باید یکی از " اجزای تشکیل دهنده جریان واحد انقلابی " باشند ، (جزء دوم!) ، تناقضی است فاحش در " دستگاه نظری " ك . خ .

چنین است آن مجموعه ای از نظریات ناسخ و منسوخ ك . خ . در باره انتر ـ ناسیونالیسم پرولتری و متحدین پرولتاریا در عرصه بین المللی. درك ك. خ. از انتر ـ ناسیونالیسم پرولتری ناقص، وارونه و قیم مآبانه است . متدولوژی ك . خ . در تبیین انترناسیونالیسم پرولتری همانند متدولوژی حزب توده و برخی از نیروهای مدافع تز سوسیال امپریالیسم، به آنجا می انجامد که انقلاب و هر مساله اساسی را توسط عامل اردوگاه سوسیالیسم بمثابه عامل تعیین کننده توضیح دهد و عوامل و نیروی محرکه درونی تحولات در هر جامعه را تابع سیاست های اردوگاه سوسیالیسم سازد. مفهوم متحدین پرولتاریا در عرصه جهانی برایش گنگ و مبهم است و نمی تواند ملاك انتخاب متحد را بر مبنای ماهیت انقلابی متحد، مضمون انقلابی مبارزه متحد، قرار دهد. از همین

رو است که در صف بندی نیروهای انقلاب در عرصه بین المللی دچار تناقض فکری می شود و بصدور احکام ناسخ و منسوخ با یك دیگر می پردازد. ماحصل چنین سیستم نظری جز نهیلیسم نخواهد بود.

نشریه سوسیالیسم شماره ۲ (مرداد ماه ۱۳۶۶)

فصل سوم :
انحراف در سیاست خارجی و عدول از انترناسیونالیسم پرولتری

آیا گرایشات رویزیونیستی در سیاست داخلی و خارجی کشورهای سوسیالیستی و بخصوص شوروی کاهش یافته است؟ آیا سیاست خارجی اردوگاه سوسیالیسم از سیاست داخلی‌اش کاملاً مجزا است؟ وآیا این امکان را نمیتوان بحساب آورد که سیاست خارجی اردوگاه با انحرافات رویزیونیستی عجین باشد در حالیکه سیاست داخلی مبرا از انحراف؟ آیا نمودها و انحرافات موردی چه در رابطه با سیاست خارجی و چه در رابطه با سیاست داخلی منفك از یکدیگرند و دارای یك برآیند مشخص و یك مضمون واحد نیستند؟ آیا موجودیت یك پدیده مثلاً حاکمیت گرایشات رویزیونیستی بی ریشه و پیشینه است؟ به تمامی این قبیل سئوالها از سوی توکل (کمیته اجرائی) و نیروهای مشابه‌اش بطور ضمنی پاسخ مثبت داده می شود و یا در موردشان سکوت می شود، و در بهترین حالت با اشاره ای گذرا و کناری به تاکتیك پرش از روی سئوال توسل جسته می شود.

بر همین مبنا نیز اساس نقد ما ازدستگاه نظری توکل در رابطه با اردوگاه سو ـ سیالیسم وانترناسیونالیسم پرولتری حول سه موضوع متمرکز خواهد بود.

۱ـ اجزاء یا موارد انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی اردوگاه (و اساساً شوروی) کدامند ، این موارد دارای چه هم پیوندی ارگانیك با یکدیگرند و از کدامین بینش منشاء می گیرند . ۲ـ آیا سیاست خارجی از سیاست داخلی مستقل است (با ملحوظ داشتن استقلال نسبی) و اگر چنین نیست این کدام سیاست داخلی و بعبارت دیگر انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم است که به تبع آن انحراف در انترناسیونالیسم پرولتری را سبب می شود . ۳ـ شناخت علمی یك پدیده حکم می کند که نسبت به پروسهٔ تکوین آن پدیده شناخت حاصل شود . شناخت علمی از سلطهٔ گرایشات رویزیونیستی بر حزب کمونیست شوروی با تبیین های کودتا وارانه در تناقض آشکار قرار دارد . سلطهٔ گرایشات رویزیونیستی بر کنگرهٔ ۲۰ حزب کمونیست شوروی خود حاصل تراکم عناصر این انحرافات طی سالهای متمادی قبل از برگزاری آن کنگره بوده است.

بحث خود را از انحرافات در سیاست خارجی شوروی که محور مشاجره ما بین کمیته خارج و توکل بوده است آغاز می کنیم.

از زمانی که گورباچف به رهبری حزب کمونیست شوروی برگزیده شد، ظاهراً " برخی از رفقا " شیفتهٔ اظهارات و اقدامات او گردیدند. نجواها آغاز گردید و سیاست انتظار و نوعی تأئید ضمنی بجای سیاست انتقادی گذشته نشست. این، اما، بنظر ما فقط میتواند ظاهر قضیه محسوب شود. حقیقت آن است " برخی رفقا " که سنتاً با انحرافات اردوگاه دارای مرزبندی بودند، مردد و متزلزل نسبت به این مرزبندی مفری برای " تصحیح " مواضع خود جستجو می کردند. مفری که بتواند گام به گام و ذره به ذره میزان انحرافات رویزیونیستی حاکم بر حزب کمونیست شوروی را کاهش دهد، از دامنهٔ انتقادات بکاهد و مضمون انحرافات رویزیونیستی را از بار اصلی اش تهی گرداند. اظهارات و اقدامات گورباچف ظاهراً آن مفر و فرصت تاریخی است. لذا سئوال این است که تفاوت اساسی و ماهوی نظرات خروشچف و گورباچف در کجا است؟

وقتی توکل میگوید که انحرافات رویزیونیستی حاکم بر حزب کمونیست شوروی در عرصهٔ انترناسیونالیسم پرولتری کاهش یافته است و در عین حال مدعی است که با " قطعنامه های کنگرهٔ ۲۰ و ۲۲ " مرزبندی قاطع دارد، قبل از هر چیز نشان می دهد که یا مفهوم انحرافات رویزیونیستی را درك نکرده است و اعلام وفاداری اش به مرزبندی قاطع با قطعنامه های دو کنگرهٔ فوق صوری و از سر سنت است، و یا اینکه وی بی اعتقاد به مضمون انحرافات رویزیونیستی که در زمان خرشچف به سیاست مسلط و رسمی حزب کمونیست شوروی مبدل شد، مترصد فرصتی بوده است که آگاهانه و ذره به ذره سیاست قبلی سازمان را در رابطه با اردوگاه سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری به زبان ساده براست بکشاند. این یا آن توفیری در اساس بحث ایجاد نمی کند. وقتی توکل بی هیچ استدلال و سندی اعلام می کند که " چه کسی می تواند انکار کند این همکاری، کمك و پشتیبانی (منظور همکاری، کمك و پشتیبانی اردوگاه از جنبشهای رهائی بخش است) امروز نسبت به دوران خرشچف افزایش یافته است؟ چه کسی جز یك کمونیست ستیز می تواند این همه را انکار کند " فقط یك مساله را بازگو می کند و آن بی اعتقادی " مرزبندی قاطع " اش با " قطعنامه های کنگره های ۲۰ و ۲۲ " و بی محتوائی نگرش اش نسبت به انحرافات رویزیونیستی حاکم بر حزب کمونیست شوروی است.

چه کسی است که ذره ای به مفاهیم مارکسیستی آشنائی داشته باشد و نداند که " همکاری، کمك و پشتیبانی " " در راه توسعه جنبش انقلابی " آن عنصر اصلی در تعریف لنینی انترناسیونالیسم پرولتری (وجه سیاست خارجی یك حزب یا دولت) بشمار میرود. " همکاری، کمك و پشتیبانی " در راه توسعه جنبش انقلابی در همه کشورها تنها سیاست اصیل پرولتری در سیاست خارجی است. چه کسی جز یك " کمونیسم ستیز " و " لنینیسم

ستیز " می تواند این الفبای لنینی را در رابطه با انترناسیونالیسم پرولتری انکار کند؟ وقتی توکل میگوید که " امروز " وزن مخصوص این عنصر پرولتری در سیاست خارجی اردوگاه نسبت به دوران خروشچف افزایش یافته است ، این به چه معنائی است ؟ صرفنظر از این که توکل چه درکی از رویزیونیسم خروشچفی و مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ داشته باشد یك چیز بطور قطع واضح است و آن این است که وی بین خروشچف و گورباچف، بین مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ و کنگره ۲۷ تمایز قائل میشود. تمایزی که وجه مشخصه اش سنگین شدن وزن مخصوص عنصر پرولتری در سیاست خارجی " امروز " شوروی است. سیاستی که بدین ترتیب باید در روند خود به تصحیح کامل انحرافات مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ بیانجامد. اگر جز این باشد با کدام سند و استدلالی میتوان دریافت که چرا " امروز " انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی شوروی کاهش یافته است؟ حتی گورباچف هم به این تمایز معتقد نیست. وی در سخنرانی اش بمناسبت هفتادمین سالگرد انقلاب اکتبر ضمن انتقاد بر دوره هائی از فعالیت و جهت گیری های حزب، صراحتاً " اصلاحات " کنگره های ۲۰ و ۲۲ را مورد تأئید و تأکید قرار داد . وی گفت : " پس از مرگ استالین و بویژه بعد از تشکیل بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی در اواسط سالهای ۵۰ نسیم تغییرات و تحولات بر کشور وزید . . . توهمات قالبی پیشین در زمینه سیاست داخلی و سیاست خارجی از هم می پاشید. برای از میان بردن شیوه های فرماندهی و بوروکراتیك اداره امور و برای بخشیدن پویائی بیشتر به سوسیالیسم و احیای روح سازنده و ایجادگرانه لنینیسم در تئوری و عمل کوشش های زیادی بعمل آمد . . . هم در جامعه شوروی و هم در مناسبات بین المللی تغییراتی در جهت بهبودی روی می داد " . اما توکل می خواهد از پاپ هم کاتولیك تر شود ، بین خروشچف و گورباچف تمایز قائل گردد، بین خط مشی تصویب شده در کنگره ۲۰ و کنگره ۲۷ تمایز قائل شود. چرا؟ چون توکل نمیتواند هم ادعا کند که با مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ مرزبندی قاطع دارد و هم اینکه اعلام بدارد " امروز " انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی شوروی کاهش یافته است.

انحرافات رویزیونیستی در عرصهٔ سیاست خارجی عبارت از چیست؟ لزومی ندارد که فهرستی از عملکرد اردوگاه در این مورد تهیه شود. عملکرد در این یا آن مورد مشخص می تواند اشتباه باشد، می تواند حتی فاجعه بار باشد، اما این هنوز به تنهائی می تواند معرف انحرافات رویزیونیستی بمثابه یك سیاست غالب نباشد. این بخش از عملکرد های انحرافی توأم با اشتباه کاریهای فاحش قطعاً باید مورد بررسی قرار بگیرد. اما، در اینجا، مراد ما از انحرافات رویزیونیستی (در عرصه سیاست خارجی) حاکم بر

حزب کمونیست شوروی ربطی به آن دسته از انحرافات ناشی از اشتباه کاری این یا آن رهبر، اتخاذ تاکتیک های غلط در این یا آن لحظه و ... ندارد. مراد ما آن انحـــرافات رویزیونیستی اســـت که عناصرش طی سالها متراکم شده و سپس بعنوان یك سیاست غالب در دوران خروشچف از سوی کنگره رسمیت یافته و بعد ازآن نه فقط تداوم یافته بلکه تعمیق نیز گردیده است. در همین زمینه است که کافی است هر مبتدی مارکسیست ـ لنینیستی بر مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ و اسناد جلسات مشاوره احزاب کمونیست و کارگری درآن دوره نظری بیافکند تا مجموعه موارد انحرافات رویزیونیستی که در هم تنیده اند و دارای مضمون مشترکی هستند را دریابـــد. همین مبتدی قادر است که با مقایسه این مصوبات با آنچه که " امروز " در جریان است، اگر که نه عمق یافتگی این انحرافات، بلکه حداقل یکسانی انحرافات آن دوره با " امروز " را بفهمد.

عمده ترین موارد انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی شـــوروی عبارتند از : سیاست صلح، همزیستی مسالمت آمیـــز، گذار مسالمت آمیز، رقابت اقتصادی، فروریختگی طبقات در مبارزه طبقاتی و راه رشد غیر سرمایه‌داری. سیاست رویزیونیستی صلح در محور و مرکز این مجموعهٔ انحرافات قرار دارد و مجموعاً بیانگر بینشی اکونومیستی در عرصه سیاست خارجی است (بعداً خواهیم دید که این انحرافات انعکاس بلافصلی است از بینش اکونومیستی در ساختمان سوسیالیسم) . به مصوبات رجوع می کنیم.

" مهمترین وظیفه اتحاد شوروی، کشورهای سوسیالیستی، سایر کشورهای صلح طلب و وسیع ترین توده های مردم کلیه کشورها، حفظ صلح مستمر و پیش بینی جنگ و یورش های نوین می باشد " (قطعنامهٔ کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی) . از اصطلاحات غیر مارکسیستی همانند " کشورهای صلح طلب " که البته منطبق با مضمون قطعنامه در باره صلح است صرفنظر میکنیم. اما آیا مهمترین وظیفه یك کشور سوسیالیستی، کمونیستها و کارگران حفظ صلح است؟ نقد مارکسیستی بر سیاست صلحی که حزب کمونیســـت شوروی پیش روی کمونیستها و کارگران و از جمله " کشورهای صلح طلب " می گذارد مبتنی بر این نیست که کمونیست ها خواهان صلح نیستند و یا برای صلح نباید مبارزه کرد. این یك درك خرده بورژوائی و آنارشیستی است که کمونیستهارا از مبارزه برای صلح برحذر می دارد. نقد مارکسیستی بر سیاست صلح رویزیونیستی بر این مبنا استوار اســـت که این سیاست، اصلی ترین و مهمترین وظیفه کمونیستها را که همانا مقابله با سرمایه داری، حرکت در جهت انقلاب پرولتری و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و از آن طریق دستیابی به سوسیالیسم و کمونیســـم است را تحت الشـــعاع مبارزه در راه صلح در می‌آورد. بر ریشه های طبقاتی جنگ ها

سایه می افکند، دست یابی به " صلح مستمر " را با وجود نظام جهانی امپریالیستی میسر میداند. مساله این است که سیاست رویزیونیستی مهمترین وظیفه کمونیست ها را به بهانه وجود سلاحهای هسته‌ای و یا هر مورد دیگری از دستور عملی خارج می کند. وجود سلاحهای هسته‌ای و یا هر چیز دیگری فقط می تواند تاکتیک کمونیست ها در مبارزه بخاطر صلح و اهمیتی که این مبارزه کسب می‌کند را تحت تأثیر قرار دهد و نه اینکه " مهمترین وظیفه " کمونیستها را تحت الشعاع خود قرار دهد، آنرا از دستور خارج سازد و بجای آن بنشیند. بر عکس، از دیدگاه یك مارکسیست ــ لنینیست مبارزه بخاطر صلح تا آنجا از اهمیت برخوردار می شود که در خدمت " مهمترین وظیفه " کمونیستها، قرار داشته باشد.

در قطعنامهٔ کنگره بیستم می خوانیم که " کشورهای کاپیتالیستی ... باز هم در درون خود دچار تضادهای عمیقی هستند ... کاپیتالیسم دیگر قادر به جلوگیری از بحران های اقتصادی و اجتماعی نیست " . برای یك کمونیست که دچار انحرافات رویزیونیستی نگردیده است، بلافاصله مطرح خواهد شد که چگونه از این " تضادهای عمیق " و " بحران های اقتصادی و اجتماعی " باید در جهت انقلاب پرولتری و کسب قدرت سیاسی، برای تحقق " مهمترین وظیفه " بهره گرفت. اما سیاست رویزیونیستی از این " تضادهای عمیق " و " بحرانهای اقتصادی و اجتماعی " نتیجه می گیرد که " از سوی دیگر نیروهائی که برای ایجاد صلح پایدار و امنیت خلقها در سطح جهانی مبارزه می‌کنند روز بروز وسیع تر و نیرومند تر می‌گردد. این نیروها بر علیه جنگهای احتمالی و به منظور همزیستی مسالمت آمیز بین دولی که به سیاست های اقتصادی و اجتماعی متفاوتی تعلق دارند مبارزه حادی را دامن می زند ... نیروهای طرفدار صلح، به دلیل ظهور یك گروه دولت صلح طلب در اروپا وآسیا افزایش یافته‌اند " (همان) . چنین است نتیجه گیری سیاست رویزیونیستی از " تضادهای عمیق " در کشورهای کاپیتالیستی. کشورهای کاپیتالیستی دچار تضادهای عمیقی هستند پس مهمترین وظیفه کمونیست ها این است که بر علیه جنگهای احتمالی مبارزه حادی را دامن بزنند. به چه منظور؟ " به منظور همزیستی مسالت‌آمیز " . کشورهای کاپیتالیستی دچار تضادهای عمیقی هستند پس باید بر علیه جنگهای احتمالی و به منظور همزیستی مسالت آمیز مبارزه حادی را سامان داد. چه کسی جز یك " کمونیست ستیز " می تواند بر چنین تزهائی مهر تأئید بکوبد؟ آری، متوجه‌ایم. خواهند گفت اما این از جمله مصوبات انحرافی کنگره ۲۰ است که باآن " مرزبندی قاطع " وجود دارد . اما... اما این همچنین از جمله تزهائی است که گورباچف و کنگره ۲۷ محکم‌تر بر آن مهر تأئید کوبیده اند! و بعداً به آن نیز خواهیم رسید.

" در زمینه سیاست خارجی، کنگره وظائف زیر را به ك. م. ح. ك. ش. واگذار می‌کند : " مبارزه فعال درجهت صلح و امنیت خلقها و اعتماد متقابل دول، حین تلاش درجهت تبدیل تشنج زدائی بین المللی به صلح پایدار " و " استحکام روابط برادرانه با جمهوری خلق چین و سایر کشورهای دمکراسی بر طبق این اصل که هر چه دول سوسیالیستی متحد تر و نیرومند تر باشند صلح مستحکم‌تر خواهد بود " (همان). همان‌گونه که کنگره خود تصریح نموده است حفظ صلح " مهمترین وظیفه " و اساس سیاست خارجی را تشکیل می‌دهد. حتی " استحکام روابط برادرانه " مابین " کشورهای دمکراسی " بر این " اصل " است که صلح مستحکم تر خواهد بود. آن اصل لنینی در انترناسیونالیسم پرولتری را که پیشتر به‌آن اشاره کردیم با این اصل مقایسه کنیم تا تفاوت در سیاست خارجی روشنتر گردد.

بر همین مبنا است که پانوماریف می‌گوید : " معضل مرکزی جهان امروز، معضل جنگ و صلح است " و " در پرتو همین واقعیت اساسی است (یعنی پیوند میان کشورهای سوسیالیستی) که حذف جنگ از دفتر زندگی جامعه، حتی پیش از محو سرمایه داری میسر شده است " (بوریس پانوماریف، سوسیالیسم واقعاً موجود و نقش واهمیت بین‌المللی آن). حذف جنگ با حفظ نظام امپریالیستی از طریق همزیستی مسالمت‌آمیز. این است لب کلام سیاست رویزیونیستی درباره جنگ و صلح. لنین سالها قبل، درست در کوران جنگ اول جهانی گفته بود : " جنگ از بین نخواهد رفت مگر اینکه طبقات از بین بروند و سوسیالیسم بوجود آید " (لنین، سوسیالیسم و جنگ). اما گرایشاتی رویزیونیستی در حزب کمونیست شوروی، بویژه پس از جنگ دوم جهانی این حکم لنین را کهنه شده اعلام نمودند. استالین در پاسخ به چنین نظریاتی در درون حزب نوشت : " می‌گویند حکم لنین را درباره اینکه امپریالیسم بطور ناگزیر مولد جنگ است باید کهنه شده محسوب داشت، زیرا در حال حاضر نیروهای مقتدری رشد کرده‌اند که به دفاع از صلح و علیه جنگ جهانی برخاسته‌اند. این درست نیست. " (استالین، مسائل اقتصادی سوسیالیسم). با این وجود، این مساله که جنگ از بین نخواهد رفت مگر اینکه طبقات از بین بروند و سوسیالیسم بوجود آید، بمعنای این نیست که کمونیستها بخاطر صلح به مبارزه بر نمی‌خیزند. " بیش از همه این احتمال می‌رود که جنبش کنونی بخاطر صلح، بمثابه جنبش بخاطر حفظ صلح، در صورت موفقیت، منجر به جلوگیری از جنگ مفروض گردد، منجر به تعویق موقتی آن، منجر به حفظ موقتی صلح مفروض، منجر به استعفاء حکومتی جنگجو و تعویض آن بوسیله حکومت دیگری گردد که حاضر باشد موقتاً صلح را حفظ کند. این البته خوب است، حتی بسیارخوب است. معذالك برای محو

ناگزیری جنگ بین کشورهای سرمایه داری بطور کلی، این کافی نیست. کافی نیست، زیرا با همهٔ این موفقیت های جنبش بخاطر حفظ صلح، امپریالیسم باز هم به اعتبار خود باقی است، و بنا بر این ناگزیری جنگها نیز به قوت خود باقی است. برای محو ناگزیری جنگها باید امپریالیسم را نابود ساخت " (همان) .

در حالی که سیاست رویزیونیستی، مبارزه بخاطر صلح را بمثابه " مهمترین وظیفه " کمونیستها معرفی می‌کند، بر ریشه تکوین جنگ ها سرپوش می‌گذارد، مبارزه بخاطر صلح را با همزیستی مسالمت آمیز در می آمیزد و از انقلاب پرولتری روی بر می تابد (نه فقط بخاطر این " مهمترین وظیفه " که همچنین بخاطر سایر موارد مکمل مجموعه انحرافات رویزیونیستی از قبیل گذار مسالمت آمیز، کسب اکثریت پارلمانی، رقابت اقتصادی و . . .) و کلاً مبارزه طبقاتی پرولتاریا را از مجرای اصلی اش (انقلاب سوسیالیستی) به مجرای مبارزاتی دمکراتیک، مشروط و محدود هدایت می‌کند؛ سیاست پرولتری در مبارزه بخاطر صلح همواره علت العلل تکوین جنگها را خاطر نشان میسازد و " مهمترین وظیفه " کمونیستها که همانا نابودی علت العلل بروز جنگها، یعنی نابودی جامعه طبقاتی، جامعه سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم و کمونیسم می باشد را تبلیغ و ترویج می کند و در آن مسیر سازماندهی می کند . بقول لنین " آرزوی صلح بدون تبلیغ عمل انقلابی، فقط بیان ترس از جنگ است و هیچ وجه مشترکی با سوسیالیسم ندارد " . مهمترین وظیفهٔ کمونیستها سازماندهی انقلاب سوسیالیستی است. این مهمترین وظیفه چه در زمان صلح و مبارزه بخاطر به تعویق انداختن جنگها و جلوگیری مشروط از جنگهای احتمالی و چه در زمان جنگ منتفی نمی شود. تنها بر تاکتیک کسب قدرت سیاسی مؤثر است، بر شیوه های تبلیغ کمونیست ها بخاطر صلح مؤثر است، آنهم نه " بمنظور همزیستی مسالمت آمیز " که بمنظور انقلاب پرولتری و پیشی گرفتن از بروز جنگها.

انگلس در هنگامه آغاز جنگ مابین حکومت آلمان و جمهوری فرانسه جوهر سیاست کمونیست ها را پیرامون صلح و انقلاب یا جنگ و انقلاب به موجز ترین شکلی بیان داشت : " هیچ سوسیالیستی، بدون توجه به ملیت اش، خواهان پیروزی نظامی حکومت امروز آلمان یا جمهوری فرانسه و کمتر از همه پیروزی تزار که معادل بردگی اروپاست نمی باشد. به این خاطر است که سوسیالیستها در تمام کشورها خواهان صلح می باشند، هر چند که اگر جنگ آغاز شود یك چیز مشخص است . . . این جنگ یا باید پیروزی فوری سوسیالیسم را پدیدار سازد یا چنان پریشانی ای به سر نظم کهن امور آورد و چنان خرابی ای بجای گذارد که جامعه سرمایه‌داری قدیم بیش از هر زمان دیگر

غیر ممکن گردد، انقلاب اجتماعی‌ای که گر چه با این جنگ ده یا پانزده سال به تأخیر می‌افتد بعداً هر چه سریعتر و قاطع تر پیروز خواهد شد " (انگلس، سوسیالیسم در آلمان) . این همان جوهـــر سیاستی است که پس از مارکس و انگلس نیـز از سوی تمامی کمونیستها که به رویزیونیسم در نغلتیده و یا با انحرافات رویزیونیستی آغشته نشده‌اند دنبال گردیده است. در زمان صلح، تدارك برای انقلاب اجتماعی، تحقق آن، درحین مبارزه بخاطر حفظ صلح، و در زمان جنگ، سیاســـت تبدیل جنگ ارتجاعی به جنگ داخلی بمنظور تحقق انقلاب اجتماعی. و این درست همان سیاست پرولتری است که کنگره ۲۰ از آن عدول کرده است. این، اما، آیا منحصر به سلطه انحرافات رویزیونیستی بر حزب کمونیست شوروی است؟ اسناد جلسات مشاوره احزاب کمونیست و کارگری در سالهای ۱۹۵۷، ۱۹۶۰ و ۱۹۶۹ نیز در تأئید همین سیاست رویزیونیستی و تعمیق آنست.

" اکنون مساله جنگ یا همزیستی مسالمت آمیز، مســـاله حیاتی سیاست جهانی است " (اسناد ۱۹۵۷)، " صلح و همزیستی مسالمت آمیز اکنون خواست توده های وسیع در همه کشورها است. احزاب کمونیست مبارزه بخاطر صلح را بمثابه نخستین وظیفه خویش می شمارند " (همان) " امروز منافع حیاتی زحمتکشان همه کشورها ایجاب می‌کنـــد که از شوروی و همه کشورهای سوسیالیستی، که با تعقیب سیاست حفظ صلح در سراسر جهان، پشتوانه صلح و پیشرفت اجتماعی‌اند، پشتیبانی کنند " (همان) و الخ. آنجا نیز که احزاب کمونیست در جلسات مشاوره به جنگ طلبی امپریالیست ها اشاره دارند به آنچنان تحلیل غیر طبقاتی مبادرت می ورزند که به تحلیل ژورنالیســـت های سرمایه داری شانه به شانه می ساید. چرا؟ چون باید بر طبق اصل " بر علیه جنگهای احتمالی و به منظور همزیستی مسالمت‌آمیز "، امپریالیسم و بطور کلی جامعهٔ طبقاتی که موجد جنگها است، دگرگونه جلوه‌گر شود تا " حذف جنگ از دفتر زندگی جامعه " با وجود نظام کاپیتالیستی میسر نشان داده شود. به همین منظور " محافل جنگ افروز " که در اینجا و آنجا در این یا آن حکومت (حکومت غیر طبقاتی) لانه کرده‌اند موجد جنگها شمرده می شوند و جنگ از یك امر طبقاتی به یك امر محفلی و گروهی دگرگونه می شود. " محافل تجاوزگر امپریالیستی ایالات متحده در صددند تا غالب کشورهای جهان را به زیر سلطه خود کشند . . . سیاست پاره ای از گروه های تجاوزگر در ایالات متحده آن اســـت که تمامی نیروهای ارتجاعی جهان سرمایه‌داری را به دور خویش گرد آورند " و " همبستگی کشورهای سوسیالیستی علیه هیچ کشور دیگری نیست، بر عکس، در خدمت منافع همهٔ خلق های صلح دوست قرار دارد از تلاشهای تجاوزگرانهٔ محافل جنگ طلب امپریالیستی جلوگیری می کنـــد و نیروهای رشد یابندهٔ صلح را حمایت و

تشویق می‌کند " (همان). در جهان امروز که مبارزهٔ طبقاتی اینچنین حاد و شکوفنده است، از دیدگاه سیاست رویزیونیستی در یك طرف محافل و گروه های تجاوزگر قرار دارند و در طرف دیگر " خلقهای صلح‌دوست " که همبستگی کشورهای سوسیالیستی را نیز در خدمت خود دارند. می‌گویند " عصر سلاحهای هسته‌ای " احکام کهن مارکسیست ـ لنینیستی را در بارهٔ جنگ بی اعتبار کرده است.کم می‌گویند ! حق این بود که با چنین تحلیل هائی عنوان می‌کردند که " عصر سلاحهای هسته‌ای " طبقات را هم دگرگونه کرده است، صف بندی طبقات را هم در عرصهٔ جهانی تغییر داده است.

سیاست رویزیونیستی صلح شاه بیت مصوبات کنگرهٔ ۲۰ و ۲۲ و جلسات مشاورهٔ احزاب کمونیستی است، اما تنها مورد انحرافی در سیاست خارجی شوروی نیست. اساساً انحرافات رویزیونیستی حاکم بر حزب کمونیست شوروی (و نظایر آن) شامل یك مجموعه از موارد انحرافی است، که هرچند هر مورد به تنهائی قابل بررسی و نقد است، در عین حال مجموعه موارد در یك هماهنگی کامل با یك دیگر بسر می برند و بصورت اجزاء ارگانیکی از یك سیاست واحد نمود می یابد. این نیز طبیعی است. چه تراکم عناصر رویزیونیستی در حزب کمونیست شـــوروی، اثرات گسترش یابندهٔ خود را در عرصه های مختلف باقی گذاشـــت و با تکامل این عناصر بصورت یك گرایش مسلط در حزب تمامی عرصه ها را در بر گرفت. بدین طریق است که سیاست صلح، همزیستی مسالمت‌آمیز، گذار مسالمت آمیز، رقابت اقتصادی و راه رشد غیر سرمایه‌داری مجموعاً دارای یك معنا می باشند، هر یك اجزاء و یا مواردی از یك کلیت واحدند، نمودهائی از یك سیاست و از یك بینـــش اند. بهمین خاطر است که در مصوبات کنگره و اسناد جلسات مشاوره که فوقاً به نمونه هائی از آنها اشاره کردیم یك در هم تنیدگی مابین صلح و همزیستی مسالمت آمیز، مابین صلح و در هم ریختگی مبارزه طبقاتی بچشـــم می‌خورد. در مورد سایر اجزاء این سیاست رویزیونیستی نیز همین درهم‌آمیزی منطقی موارد انحرافی در سیاست خارجی مشاهده می شـــود. به نمونه هائی از فرمولبندی این اجزاء توجه کنیـــد. با تذکر این نکته که بدلیل انحراف آشکار این موارد از سیاست مارکسیست ـــ لنینیستی و بحثهای نقادانه ای که در مورد انحرافی بودن تك تك موارد صورت گرفته است فقط به توضیحات مختصری اکتفاء می‌کنیم و به بحث ادامه می‌دهیم.

" اکنون مساله اینست که آیا می توان از پارلمانتاریسم برای گذار به سوسیالیسم استفاده کرد؟ " (سخنرانی خروشچف در کنگره ۲۰)، پاسخ مثبت است. " از این پس طبقه کارگر با کمك دهقانان فقیر، محافل روشنفکری، کلیه نیروهای میهن پرست . . . امکان شکست نیروهای ارتجاعی و ضد خلقی و بدست آوردن اکثریت ثابتی در پارلمان

و تبدیل ارگان دمکراسی بورژوائی به وسیله‌ای در خدمت اراده خلق را دارد " (قطعنامه کنگره ۲۰) . سیاست رویزیونیستی انقلابات پرولتری، انقلابات قهرآمیز را مردود می شمارد و در تئوری مبارزه طبقاتی تجدید نظر بعمل می‌آورد. طبقات بی هویت می شوند و بجای‌آن " کلیه نیروهای میهن پرست " قرار می‌گیرد. و از مهمترین آموزش مارکسیسم، درباره قدرت دولتی عدول می شود، ضرورت درهم شکستن ماشین دولت بورژوائی که یکی از اساسی ترین آموزش های مارکس می باشد و لنین این آموزش را تکامل بخشید جای خود را به کسب اکثریت ثابتی در پارلمان بورژوائی می‌دهد، تا بعد از این (بفرض بدست آوردن چنین اکثریتی که تاریخ عدم تحقق‌اش را به اثبات رسانده است) این دستگاه بورژوائی در خدمت پرولتاریا قرار بگیرد.

وقتی که طبقات بی هویت می شوند و طبقه کارگر باید با کمك " کلیه نیروهای میهن پرست " اکثریت ثابتی در پارلمان را بدست آورد. آنگاه ساختمان سوسیالیسم نیز با کمك احزاب غیر پرولتری به پیش خواهد رفت و دیکتاتوری پرولتاریا جای خود را به همکاری مابین کمونیست ها و سوسیال دمکراتها (این احزاب بورژوائی) خواهد سپرد : " کمونیستها، سوسیال دموکراتها را در میان زحمتکشان همچون برادران طبقاتی خود تلقی می کنند . آنان اغلب در اتحادیه های کارگری و دیگر سازمان ها در کنار یکدیگر فعالیت میکنند و مشترکاً بخاطر منافع طبقه‌کارگر و کل خلق می جنگند " (اسناد جلسات مشاوره احزاب کمونیست و کارگری ۱۹۶۰) . و برای اینکه سیاست رویزیونیستی دچار هیچ تعبیر سوئی در مورد این همکاری نشود، بر بنای مشترك جامعه سوسیالیستی توسط کمونیستها و سوسیال دمکراتها تأکید میشود : " کمونیستها که برای وحدت طبقه کارگر اهمیتی تعیین کننده قائلند، مایل به همکاری با سوسیالیست ها و سوسیال دمکرات ها بمنظور استقرار یك رژیم دمکراتیك پیشرفته برای امروز و بنای جامعه سوسیالیستی برای فردا هستند " (اسناد جلسات مشاوره ۱۹۶۹).

این جامعه سوسیالیستی چگونه ساخته می شود؟ پاسخ این است که اقتصاد پویای سوسیالیسم بر زمینه صلح خود بخود باین مهم پاسخ می گوید : " در شرایط صلح نظام سوسیالیستی بطور روزافزونی برتری‌خویش را بر نظام سرمایه‌داری در همه زمینه های اقتصاد، فرهنگ علم و تکنولوژی آشکار ساخته است " (اسناد، ۱۹۶۰). و " صلح متحد وفادار سوسیالیسم است زیرا زمان بسود سوسیالیسم علیه سرمایه‌داری عمل میکند " (همان) . وقتی که امپریالیسم از بار طبقاتی‌اش تخلیه می شود و تنها مشتی محافل و گروه های تجاوزگر در مقابل خیل عظیم " خلق های صلح دوست " قرار می‌گیرند و " مهمترین وظیفه " کمونیستها حفظ صلح، مقابله با " جنگهای احتمالی بمنظور همزیستی

مسالمت‌آمیز " می‌گردد. و اقتصاد سوسیالیستی خود بخود در رقابت مسالمت‌آمیز اقتصادی سرنوشت سوسیالیسم را در عرصه جهانی رقم می زند، آنگاه سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی باید برکدام‌پایه قرار بگیرد؟ پاسخ داده شده است: " سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی بر شالوده مستحکم اصل لنینی همزیستی مسالمت آمیز و رقابت اقتصادی بین کشورهای سوسیالیستی و سرمایه‌داری استوار است " (اسناد، ۱۹۶۰) . از تحریفی که در اصل لنینی همزیستی مسالمت آمیز بعمل آمده و رقابت اقتصادی هم به‌آن ضمیمه گشته است در می‌گذریم. هر مبتدی مارکسیست ـ لنینیستی میداند که همزیستی مسالمت‌آمیز لنینی بمثابه "دوره تنفسی" بود در یك‌دوره " ثبات نسبی سرمایه داری " و برای تدارك انقلاب جهانی.

پس مساله مبارزه طبقاتی چه میشود؟ آیا کمونیستها موظف نیستند که به بسیج توده ها بپردازند؟ پاسخ منفی نیست. اما مساله اینجا است که مبارزه طبقاتی و بسیج توده ها به چه منظور باید صورت بگیرد؟ این پاسخ نیز در انطباق با سایر موارد مطروحه داده شده است: " کمونیست ها، تقویت ایمان مردم به امکان پیشبرد همزیستی مسالمت‌آمیز و تقویت عزم‌آنان به جلوگیری ازجنگ جهانی را وظیفه خود می‌دانند " و " سیاست همزیستی مسالمت آمیز، سیاست بسیج توده ها و مبادرت به اقدامات شدید علیه دشمنان صلح است " (همان) . این هم از بسیج توده ها. آیا شگفت‌آور است؟ خیر. هر بسیج توده ای مبتنی‌است بر سیاستی مشخص و برای هدفی مشخص. وقتی که صلح اصلی ترین صحنه نبرد در عرصه گیتی باشد و سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی مبتنی بر همزیستی مسالمت آمیز و رقابت اقتصادی باشد. سیاست بسیج توده ای نیز الزاماً باید در همین راستا باشد.

بطوریکه مشاهده می شود تمامی عناصر تشکیل دهنده سیاست خارجی در هم‌ـ آهنگی با یکدیگر بسر می برند و اجزاء یك سیاست واحد اند. این هماهنگی و یگانگی از آنجا ناشی می شود که هر مورد از سیاست خارجی مستقل از یکدیگر اتخاذ نشده است، و نمی تواند بر سبیل اشتباه و ارزیابی غلط از شرائط توجیه گردد. بویژه فهم این یگانگی از این لحاظ حائظ اهمیت است که برخی از مشاطه گران سیاستهای رویزیو ـ نیستی حزب کمونیست شوروی می کوشند چنین القاء کنند که ارزیابی غلط از شرائط در اینجا و آنجا به برخی اشتباهات در سیاست خارجی انجامیده است: راه رشد غیر سرمایه‌داری از این لحاظ برای کشورهای توسعه نیافته فرمولبندی گردیده است که به نقش خرده بورژوازی پر اهیت داده شده است، کسب اکثریت پارلمانی از این لحاظ مطرح شده که ظرفیت تحول پذیری پارلمان بیش از اندازه ارزیابی شده و الی آخر.

اما همانگونه که از مصوبات و اسناد مشاهده می شود تمامی این موارد در هم تنیده اند، درهم ادغام شده‌اند. چرا که بینشی واحد کلیت سیاست خارجی (و نیز داخلی) را رقم می‌زند. این بینش مبتنی است بر تحول پذیری جهان از طریق رشد اقتصادی. می توان مورد به مورد سیاست خارجی شـــوروی را مستقل از یکدیگر بررسی کرد و برای هر مورد هر چند جوهر اصلی سیاست رویزیونیستی را در خود متبلور می سازد، دلیلی تراشید. دلیلی برای صلح، دلیلی برای رقابت اقتصادی و . . . (آنچنانکه یك مشاطه گر رویزیونیسم انجام می دهد و حداکثر هر مورد را نقد می‌کند و محکوم می‌کند بی آنکه معنای مجموعه ترکیبی آنها را مورد چون و چرا قرار دهد) ، اما همچنین ــ و مهمتر ــ این موارد در یك ترکیب ارگانیك با یکدیگر بسر میبرند. بینش مبتنی بر تحول پذیری جهان از طریق رشـــد اقتصادی‌آن عاملی است که موجد ظهور این موارد در سیاست خارجی و در هم بافتگی آنها در یك راستای مشخص است. این بینش ، بینشی است اکونومیستی. بینشی که خود را در بند بند مصوبات و اسناد که فوقاً به‌آنها اشاره کردیم، بازتاب داده است. لنین پایه چنین نگرشی را نسبت به تحولات اجتماعی " ماتریالیسم اقتصادی " در مقابل ماتریالیسم تاریخی نام نهاده است.

حال سئوال این است که آیا این بینـــش که خود را در مصوبات کنگره های ۲۰ و ۲۲ منعکس ساخته است، " امروز " متحول شده است؟ و اگر بلی درکدام جهت؟ اظهارات گورباچف به مناسبت های مختلف و نیز مصوبات کنگره ۲۷ دال بر آن است که اسلوب " ماتریالیسم اقتصادی " در تبییـن تحولات جهانی از پایه محکم‌تری برخوردار گشته است و بعبارت دیگر سیر منطقی سی سال حاکمیت انحرافات رویزیونیستی، به انحرافات ژرفا بخشیده است.اظهارات گورباچف و مصوبات اخیر در این مورد آنچنان گویا است که نیاز به توضیحات مفصل پیرامون آنها نیست.

" وظایف مربوط به رشد اقتصادی و اجتماعی جامعه تعیین کننده استراتژی حزب کمونیست اتحاد شوروی در صحنه بین المللی نیز هست. هدف اصولی‌آن کاملاً روشن اســـت. تضمین کار کردن مردم شوروی در شرائط صلح و آزادی پایدار. جوهر انتظار مقدم برنامه حزب از سیاست خارجی ما همین است. اجرای‌آن در شرائط فعلی در صدر هر چیز بمعنی پایان بخشیـدن به تدارك مادی یك جنگ هسته ای اسـت " (گزارش سیاسی گورباچف ، مصوب کنـگره ۲۷) . " مبارزه با جنون هسته ای، علیه مســـابقه تســـلیحاتی و حفظ و تحکیم صلح جهانی بعنوان سمت اساسی فعالیت حـــزب در صحنه بین المللی باقی خواهد ماند " . " در صدر هر چیز، نیاز به اراده برای پیشرفت در مسیر خلع سلاح وجود دارد " و شوروی صلح را " در کانون سیاست خارجی خود طی

سالهای آینده قرار داده است " (همان). چه کسی می تواند ماهیت یکسان ـــ و البته تعمیق یافته ـ این اظهارات را که در کنگرهٔ ۲۷ بتصویب رسید با اظهارات خروشچف و مصوبات کنگرهٔ ۲۰ انکار کند. چه کسی جز یك واقعیت ستیز می تواند انکار کند که صلح " به عنوان سمت اساسی فعالیت حزب " ، " در صدر هر چیز " و " کانون سیاست خارجی " تعمیق یافتهٔ همان سیاست رویزیونیستی صلح بعنوان " مهمترین وظیفه " کمونیست ها است؟ و همین " جوهر انتظار مقدم برنامهٔ حزب و سیاست خارجی است " . چگونه است که کسی می تواند با این " جوهر انتظار مقدم برنامهٔ حزب از سیاست خارجی " در زمان خروشچف " مرزبندی قاطع " داشته باشد اما نسبت به همین " جوهر " تعمیق یافتهٔ سیاست خارجی در زمان گورباچف سکوت پیشه کنـــد؟ و بد تر، انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی شوروی را کاهش یابنده معرفی کند؟

شاید بگویند ، اما، آیا ممکن نیست که مضمون صلح در نزد خروشچف با مضمون صلح در نزد گورباچف متفاوت باشد؟ شاید بگویند نباید دچار چپ روی شد ، مگر این امکان را می توان حذف نمود که در شرایطی خاص از مبارزهٔ طبقاتی، در شرایطی خاص از " بحران جهانی " وظیفهٔ مقابله با جنگ " در صدر همه چیز " قرار بگیرد و " سمت اساسی فعالیت حزب " را برای مدتی مشخص تشکیل دهد؟ از این قبیل شاید ها و سئوالهای مشروط کننده بسیار می تواند طرح شود. اما مساله این نیست. مساله این است که گورباچف به استراتژی حزب اشاره می‌کند. مساله این است که مضمون صلحی را که مطرح می سازد عیناً دارای همان خواص صلح خروشچف است. صلحی بمنظور همزیستی مسالمت‌آمیز و رقابت اقتصادی. گورباچف می‌گوید : " چنان شرایط عینی ـ برعینی تأکید می کنم ـ شکل گرفته اند که در چارچوب آن، رویاروئی میان سرمایه داری و سوسیالیسم تنها و تنها به صورتهای رقابت مسالمت آمیز و مسابقهٔ مسالمت‌آمیز میتواند ادامه یابد " (همان) . آیا معنای این سخنان روشن نیست؟ آیا معنای این سخنان نفی صریح انقلابات پرولتـــری نیست؟ آیا معنای این سخنان بیانگر بینش اکونومیستی نیست؟ اگر این برنامهٔ تحول جهان از طریق رقابت و مسابقهٔ مسالمت‌آمیز " ماتریالیسم اقتصادی " نیست، پس چه هست؟

گورباچف می گوید : " بدیهی است که نظریهٔ همزیستی مسالمت آمیز که لنیـن ارائه داده بود ، دستخوش دگرگونیهائی شده و در عصر هسته‌ای به شرایط و عامل زنده ماندن تمام بشریت مبدل گردیده است " (سخنرانی گورباچف بمناسبت هفتادمین سالگرد انقلاب اکتبر) . این یك تجدید نظر اساسی در دوره بندیهای تاریخی است. تجدید نظری که عصر هسته‌ای را در تقابل با عصر امپریالیسم و عصر انقلابات پرولتری

قرار می‌دهد. بر همین زمینه است که از لنینیسم عدول می شود و نه فقط نظریه همزیستی مسالمت‌آمیز لنینی کهنه شده اعلام می گردد بلکه با آن " جوهر انتظار مقدم برنامه حزب از سیاست خارجی " آنهم در عصر هسته‌ای همه چیز دگرگونه می شود. تضادهای طبقاتی و انقلاب پرولتری در " عصر هسته ای " جای خود را به تضاد مابین سلاحهای هسته ای و بشریت می دهد و مبارزه بخاطر صلح بجای مبارزه با سرمایه و انقلاب پرولتری می نشیند. آیا از مبارزه طبقاتی سخنی بمیان نمی‌آید؟ چرا می‌آید. " مبارزه طبقاتی و دیگر تضادهای اجتماعی اثرات خود را در جریانهای عینی به نفع صلح خواهد گذاشت " (همان) . این است دامنه مبارزه طبقاتی در عصر هسته‌ای. چرا که تکلیف تحولات اجتماعی را دیگر نه مبارزه طبقاتی بلکه رقابت و مسابقه مسالمت آمیز تعیین می‌کند. درچنین عصری‌است که سرمایه‌داری و سوسیالیسم " یك‌واحد " بشمار می‌آیند. چرا که براساس تضاد ما بین سلاحهای هسته‌ای و بشـــریت، هر تضاد دیگری باید به پشت صحنه رود و یا فرعی محسوب گردد. " بیست و هفتمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شـــوروی نظریه لنین در زمینه سیاست خارجی را به گسترده ترین شکلی ارائه نمود. مبداء و پایه و اساس آن این اندیشـــه است که با وجود جنبه ضد و نقیض عمیق دنیای معاصر و وجود تفاوتهای ریشه‌ای میان کشورهای آن همه عناصر دنیای ما به هم مربوط و متقابل‌اند به هم وابسته‌اند و تا حد زیادی یك واحد را تشکیل می دهند. کنه مطلب این امر پیدایش مساله بقاء و زنده ماندن بشریت است " (همان) . آیا همین مقدار کافی نیست که نه فقط ماهیت یکسان انحرافات رویزیونیستی در زمان خروشچف و گورباچف، بلکه فراتر از آن ، رشد یافتگی این انحرافات را نشان دهد؟ پس تفاوت خروشچف با گورباچف در کجاســـت؟ به نظر ما در این است که خروشچف آنقدر زنده نماند تا خود را بسطح گورباچف تکامل بخشد!

وکلام‌آخر اینکه بالاخره با این اوصاف پـــس تکلیف این حکم توکل چه می شود که "امروز" وزن مخصوص عنصر پرولتری در سیاست خارجی شوروی افزایش یافته است؟ این را بخودش واگذار می‌کنیم.

نشریه سوسیالیسم شماره ٤ (آبان ماه ١٣٦٦)

فصل چهارم :

مبانی ساختمان سوسیالیسم

گورباچف در گزارش سیاسی به کنگرهٔ ۲۷ گفت که " وظایف مربوط به رشد اقتصادی و اجتماعی جامعه، تعیین کنندهٔ استراتژی حزب کمونیست اتحاد شوروی در صحنهٔ بین‌المللی نیز هست. هدف اصولی آن کاملاً روشن است. تضمین کارکردن مردم شوروی در شرایط صلح و آزادی پایدار . جوهر انتظار مقدم برنامهٔ حزب از سیاست خارجی ما همین است ". گورباچف با صراحت مطرح می سازد که سیاست داخلی تعیین کنندهٔ استراتژی حزب کمونیست در سیاست خارجی است . جوهر سیاست خارجی منبعث از جوهر سیاست داخلی است. ارتباط تنگاتنگ سیاست خارجی با سیاست داخلی و تبعیت اولی از دومی آنچنان آشکار است که هیچکس جز آنانی که نمی خواهند پدیده ها را در کلیت خود مورد بررسی قرار دهند ، آنرا مورد تردید قرار نمی‌دهند. حتی گورباچف که به نام لنینیسم، به تحریف لنینیسم مشغول است. لنین خود یادآوری نموده است که " هیچ عقیده‌ای نمی تواند اشتباه تر یا زیانبارتر از جدا کردن سیاست خارجی از سیاست داخلی باشد " (۱) . در این مورد اما توکل در تمامی تحلیل هایش رابطهٔ سیاست خارجی با سیاست داخلی را مسکوت می گذارد. مواردی منفرد از انحرافات در سیاست خارجی را بازگو می‌کند و تك به تك و بی ارتباط با یکدیگر آنها را " نقد " می‌کند. اما قادر نیست که جوهر این انحرافات را در سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی و اساساً اتحاد جماهیر شوروی نشان دهد. چرا که برای درك جوهر انحرافات رویزیونیستی در هر دو عرصهٔ سیاست داخلی و خارجی اولاً باید موارد انحرافات را نه بصورتی جزئی و انفرادی بلکه بصورت یك مجموعهٔ ارگانیك و بهم پیوسته درك کرد و ثانیاً مابین این مجموعهٔ ارگانیك و بهم‌پیوسته از انحرافات رویزیونیستی در عرصهٔ سیاست خارجی با آن مجموعهٔ ارگانیك از انحرافاتی که در ساختمان سوسیالیسم (سیاست داخلی) وجود دارد (و مشخص کنندهٔ جوهر انحرافات در ساختمان سوسیالیسم است) ربط و پیوند برقرار نمود.

جوهر سیاست خارجی نمی تواند جدا و متفاوت از جوهر سیاست داخلی باشد. ما در رابطه با انحرافات رویزیونیستی در سیاست خارجی حزب کمونیست و دولت شوروی نشان دادیم که موارد انحرافی ، اولاً تصادفی و یا در مقولهٔ اشتباهات تاکتیکی در این یا آن مورد و ارزیابی های مقطعی در سیاست خارجی نیست و ثانیاً این موارد انحرافی

در هم آمیخته، یك مجموعهٔ ارگانیك و دارای یك جوهر واحد اند . چرا که بینشی واحد کلیت سیاست خارجی را مشخص می سازد، بینشی اکونومیستی. جوهر سیاست داخلی نیز نمی تواند جدا و مستقل از این بینش باشد ، بر عکس ، در وجه اساسی ، این بینش اکونومیستی در ساختمان سوسیالیسم است که در عین ملحوظ داشتن استقلال نسبی سیاست خارجی، اما آنرا تابع بینش اکونومیستی در عرصهٔ سیاست داخلی می کند. تبعیت نسبی سیاست خارجی از سیاست داخلی و در عین حال جوهر واحد این دو ، در حکم الفبا است. با این وجود ما ناچار شده ایم که جا بجا این الفبا را یادآوری کنیم. چرا که همین الفبا، همین مبانی ابتدائی مارکسیستی است که مناظره کننده گان ما در بولتن ۸ آنرا نادیده گرفته اند. بویژه از سوی رفیق توکل عطف توجه به این ارتباط و جوهر واقعی انحرافات رویزیونیستی، انحرافاتی که بر حزب کمونیست شوروی مسلط است ، یعنی انحرافاتی که کنگرهٔ حزب بمثابهٔ عالی ترین ارگان حزبی بر آن مهر تأیید کوبیده است، کار را الزاماً به تعیین روند انحرافات و حاملین انحرافات خواهد کشانید. و این تابوی دستگاه نظری توکل است، پس بهتر می بیند که از الفبا و مبانی صرفنظر کند اما به این تابو نزدیك نشود!

حال وقت آن رسیده است که جوهر واقعی سیاست های حزب کمونیست شوروی در عرصهٔ داخلی که " تعیین کننده استراتژی حزب در صحنه بین المللی نیز هست " را مورد وارسی قرار دهیم. برای این کار اما ملاك سنجش لازم است . همانگونه که انحرافات رویزیونیستی در عرصهٔ سیاست خارجی را با ملاك مفهوم لنینی " انترناسیونالیسم پرولتری " و وظیفه اساسی کمونیست ها در سازمان دادن انقلاب اجتماعی (انقلاب سوسیالیستی) به سنجش درآوردیم و تشریح نمودیم. در رابطه با انحرافات رویزیونیستی در سیاست داخلی نیز نیاز به داشتن ملاك است. انقلاب سوسیالیستی، نه صرفاً به معنای محدود آن یعنی کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا بلکه به معنای عام آن یعنی انقلاب در نظام اجتماعی که معمولاً با ساختمان سوسیالیسم مترادف بکار برده می شود، چیست ؟ سوسیالیسم بمثابه فاز اول جامعهٔ کمونیستی چیست ؟ البته ما معترفیم که انحرافات رویزیونیستی در ساختمان سوسیالیسم آنچنان آشکار و هویدا است و بویژه " امروز " وزن مخصوص این انحرافات آنچنان رو به سنگینی گذاشته است که شاید ارائه ملاك برای نشان دادن انحرافات بیمورد بنظر برسد. این تاحدودی صحیح است. با این وجود وقتی که ما با شیفته گان گورباچف مواجه ایم، وقتی که با این ادعا مواجه ایم که " امروز " وزن مخصوص عنصر پرولتری در حزب کمونیست شوروی و سیاست هایش سنگین تر شده است، وقتی که با این حکم مواجه ایم که مابین اصلاحات اقتصادی و

سیاسی مصوب کنگرهٔ ۲۷ تناقض وجود دارد که اصلاحات دومی معرف سنگین تر شدن وزن مخصوص عنصر پرولتری است و . . . چاره ای نداریم که از الفبا آغاز کنیم، از مبانی مارکسیست ــ لنینیستی انقلاب سوسیالیستی (ساختمان سوسیالیسم) آغاز کنیم. بی شك بحث پیرامون مفهوم سوسیالیسم و مبانی ناظر بر ساختمان سوسیالیسم می تواند بحثی جامع، کامل و مفصل باشد. اما بنا به الزامات مبحث موجود ، فقط تا به آن حد به مفهوم سوسیالیسم می پردازیم و به آن ابزارها و الزامات ساختمان سوسیالیسم مختصراً اشاره می کنیم که بتوانیم ملاکهائی در جهت نشان دادن انحـــرافات کنونی در ساختمان سوسیالیسم، بدست دهیم.

سوسیالیسم بمثابه فاز اول جامعهٔ کمونیستی یك دورهٔ تاریخی انتقالی از جامعهٔ سرمایه داری به جامعهٔ کمونیستی است. گذشتهٔ سوسیالیسم، سرمایه داری و آینده اش جامعهٔ کمونیستی اســـت. کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا اولین گام اساسی در گسست از جامعهٔ سرمایه داری و دیکتاتوری پرولتاریا اساسی ترین ابزار دگرگون سازی جامعهٔ در حال انتقال به شمار می رود. انقلاب در قدم اول یعنی تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقهٔ جدید. پرولتاریا با کسب قدرت سیاسی قدم در راه ساختمان سوسیالیسم می گذارد. مارکس می گوید : " تسلط سیاسی تولید کننده، نمی تواند با ادامهٔ اسارت اجتماعی اش سازگار باشد. پس کمون می بایست اهرمی باشد که پایه اقتصادی وجود طبقات و بنابراین تسلط طبقاتی را ریشه کن سازد " (۲). کائوتسکی نیز زمانیکه هنوز یك مارکسیست بود کسب قدرت سیاسی توسط طبقهٔ تحت ستم (پرولتاریا) را یك " انقلاب سیاسی " می نامد که " ابزار اساسی دگرگون سازی اجتماعی است ". وی اضافه می کند که اما " یك انقلاب سیاسی فقط وقتی می تواند به انقلاب اجتماعی فرا بروید (تبدیل شود) که توسط طبقهٔ تحت ستم اجتماعی انجام شود. چنین طبقه ای ملزم به تکمیل رهائی سیاسی خویش از طریق رهائی اجتماعی اســـت. زیرا وضعیت اجتماعی سابق اش در یك تضاد آشتی ناپذیر با سلطهٔ سیاسی اش می باشد " (۲). کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا اساسی ترین و پایه ای ترین اقدامی است که پرولتاریا جهت رهائی خویش انجام می دهد چرا که اگر پرولتاریا بخواهد قدرت سیاسی کسب شده را حفظ کند، ملزم است که پایه های جامعهٔ کهن را که در تضاد با روبنای سیاسی جدید قرار دارد، از بیخ و بن دگرگون سازد. و اساساً پرولتاریا قدرت سیاسی را نه بخاطر قدرت

سیاسی که برای همین تحول و دگرگونی در نظام اقتصادی ـ اجتماعی تصاحب می کند. از لحظهٔ کسب قدرت سیاسی است که پرولتاریا " باید برای منافع خویش بطور کم و بیش سریعی روبنای سیاسی و قضائی را دگرگون سازد و اشکال جدیدی از سازمان اجتماعی را ایجاد کند " (٤). چرا که انقلاب اجتماعی " یك دگرگون سازی کامل اشکال متعارف فعالیت مشترك در میان مردم است " (٥).

بدیهی است که وظایف رهائی اجتماعی با تصاحب ساده دستگاه دولتی حاضر و آمادهٔ بورژوازی نمی تواند آغاز شـــود، چه خواسته اینکه این وظایف جامهٔ عمل بپوشد. دولت بورژوائی و ارگانهای مختلف آن نه فقط خود برآمده از وضعیت موجود جامعه و منطبق با سازمان اجتماعی سرمایه‌داری است بلکه حافظ " پایهٔ اقتصادی وجود طبقات " و شرایط تولید و باز تولید سرمایه‌داری است. از همین رو است که مارکس با تکیه بر دستاورهای کمون پاریس می گوید : " کمون ثابت کرد که طبقه کارگر نمی تواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آنرا برای مقاصد خویش بکار اندازد " (٦). دولت بورژوازی ضامن تداوم اشکال متعارف فعالیت مشترك در میان مردم است، حال آنکه پرولتاریا با کسب قدرت سیاسی قصد دگرگون سازی کامل این " اشکال متعارف فعالیت " را دارد. مارکس در مانیفست کمونیست قدرت سیاسی پرولتاریا را که باید در خدمت رهائی پرولتاریا و کل جامعه قرار بگیرد بمثابه " متشکل شدن پرولتاریا بصورت طبقهٔ حاکمه " و " بکف آوردن دمکراسی " تعریف میکند. اما در آن زمان هنوز اینکه پرولتاریا با این قدرت دولتی چه میکند و شکل مشخص " متشکل شدن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه " چگونه خواهد بود، کاملاً شناخته شده نبود، تنها پس از انقلابات ۵۰ ـــ ۱۸٤۸ در اروپا، کودتای ناپلئون و در صدر تمامی این تجارب تاریخی، تجربهٔ کمون پاریس بود که روش برخورد پرولتاریا نسبت به دولت در انقلاب مشخص گردید. لنین می گوید : " در هم شکستن ماشین بوروکراتیك و نظامی " بیان خلاصه ایست از درس عمدهٔ مارکسیسم در مورد وظایف پرولتاریا در انقلاب نسبت به دولت " (۷). کمون پاریس عملاً وظایف اولیهٔ پرولتاریا را به محض کسب قدرت سیاسی مشخص ساخت. " نخستین فرمان کمون عبارت بود از انحلال ارتش دائمی و تعویض آن با مردم مسلح " . این اولین گام در نابود ساختن ماشین بوروکراتیك و نظامی است. کمون بمثابهٔ قدرت سیاسی پرولتاریا، نوع جدیدی از دولت، " می بایست نه یك ارگان پارلمانی، بلکه یك ارگان کار و اجرائی و در عین حال مقنن باشد " ، " از اعضاء کمون گرفته تا به پائین ، حقوق کارمندان خدمات عمومی مساوی دستمزد کارگران شد " و نمایندگان " دارای مسئولیت و قابل انفصال در هر زمان " (۸) بودند. تمامی این اقدامات

به کمون آنچنان خصلت و قوتی می بخشید که بمثابه اهرمی باشد که " پایهٔ اقتصادی وجود طبقات " و سازمان اجتماعی موجود را ریشه کن سازد. بدون این اقدامات اولیه حتی سخنی هم از ساختمان سوسیالیسم و رهائی اجتماعی پرولتاریا توسط کسب قدرت سیاسی نمیتواند درمیان باشد. تنها با ایجاد این نوع دولت طراز نوین است که پرولتاریا قادر به گام گذاردن در راه سوسیالیسم می شود. " انتخابی شدن کامل تمام صاحبان مشاغل و قابل تعویض بودن آنها بدون استثناء در هر زمان و رساندن حقوق آنها به سطح عادی " دستمزد یك کارگر " ـ این اقدامات دمکراتیك ـ ساده و " بخودی خود مفهوم" که در عین اینکه منافع کارگران و اکثریت دهقانان را کاملاً در خود جمع می کند، در عین حال بمنزله پلی است که سرمایه داری را به سوسیالیسم می رساند " (۹).

قدرت سیاسی پرولتاریا جز در مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا معنائی ندارد. و دیکتاتوری پرولتاریا ماهیتاً از دولت سایر طبقات (اساساً بورژوازی) متفاوت است. از جنبهٔ کلی،این تفاوت ناشی از سیادت سیاسی دو طبقهٔ متفاوت است که دولت را برای مقاصد خویش بکار می اندازد. اما مقاصد متفاوت، اهرمهای متفاوت می طلبد. بدین لحاظ از جنبه مشخص تر نیز دستگاههای دولتی دیکتاتوری بورژوازی با دستگاههای دولتی دیکتاتوری پرولتاریا کیفاً از یکدیگر متمایز می گردند. همانگونه که دیکتاتوری بورژوازی اشکال مختلفی بخود می گیرد، دیکتاتوری پرولتاریا نیز اشکال مختلفی بخود می گیرد. به هر حال دیکتاتوری طبقاتی از طریق ارگانهای دولتی موجودیت و مادیت می یابد. دیکتاتوری بورژوازی از طریق ارتش و پلیس جدا از مردم، ارگانهای اداری و قضائی مافوق مردم، پارلمانتاریسم و ... " زمینی " می شود و به اعمال قدرت در راه مقاصد بورژوازی می پردازد. پرولتاریا نیز با کسب قدرت سیاسی، با درهم شکستن تمامی ماشین بوروکراتیك و نظامی بورژوازی و جایگزین نمودن آن با دستگاههای دولتی خویش در اشکال کمون یا شورا (یا اشکالی که بعداً کشف گردد) " زمینی " می شود. اکنون که پرولتاریا تجارب کمون و شورا را در پشت سر دارد، دیکتاتوری پرولتاریا بصورت مفهومی انتزاعی غیر قابل فهم و " آسمانی " نیست. دیکتاتوری پرولتاریا تنها و تنها از طریق ارگانهای مادی متناظر با مضمون این دیکتاتوری است که مادیت یافته و در جهت مقاصد اجتماعی پرولتاریا عملکرد می یابد. بدین قرار، هرگونه نقص، عقبگرد، اختلال و نارسائی در ارگانهای مادی این دیکتاتوری نشان دهندهٔ اختلال و نارسائی در عملکرد اجتماعی دیکتاتوری پرولتاریا محسوب می شود که باید همچون اهرمی برای دگرگون سازی " سازمان اجتماعی " بکار رود. وقتی مارکس درجمعبندی از دستاوردهای کمون پاریس میگوید : " اقدام بزرگ اجتماعی کمون، وجود خودش بود " وظایف مقدم

و اساسی پرولتاریا در انقلاب، انقلابی که باید به " انقلاب اجتماعی فرا بروید " را به فشرده ترین و رساترین حالتی بیان می کند.

شکل گیری دیکتاتوری پرولتاریا آغازگاه دوران گذاری است که به جامعهٔ کمونیستی ختم خواهد شد. یك دوران تمام و کمال انقلابی و پر تحول در دگرگون سازی بنیادهای اقتصادی جامعه و روبنای سیاسی و قضائی. درك مفهوم این دوران، بمثابه یك دوران گذار انقلابی، از اهمیت ویژه ای برخوردار است. چه بدون درك معنای واقعی " دوران گذار انقلابی " مفهوم سوسیالیسم و لذا هر تحلیل و نقدی از ساختمان سوسیالیسم از دو سو در معرض تحریف و انحراف قرار می گیرد. یکی از جانب " چپ " ، از سوی آنارشیستها و دیگری از جانب راست از سوی رفرمیستها. " چپ " بدون درنظر گرفتن روند و خصلت این دوران تاریخی ناب گرائی خرده بورژوائی خود را بجای سوسیالیسم می نشاند و دست آخر به نفی سوسیالیسم می رسد. و " راستها " ، رفرمیستها، با تکیه بر ضرورت یك دوران گذار تاریخی برای نیل به کمونیسم، تحول گرائی تدریجی از طریق رشد نیروهای مولده را موعظه میکنند و مشخصهٔ " انقلابی " این دوران گذار را مسکوت می گذارند. مارکس با یك عبارت فشرده و درخشان پاسخ تحریفاتی را که در مفهوم سوسیالیسم بعمل می آید، داده است. وی می گوید : " بین جامعهٔ سرمایه‌داری و جامعهٔ کمونیستی دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوران، یك دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمیتواند باشد " (۱۰). تأکید مارکس بر انقلابی بودن دوران گذار و دیکتاتوری پرولتاریا از یك سو افشاگر بینشهای رفرمیستی در ساختمان سوسیالیسم است و از سوی دیگر افشاگر آنارشیستهائی است که مراحل ضروری تکامل را منکرند و لزوم دوران گذاری که مشخصه های هر دو جامعه را به هر حال در خود دارد تشخیص نمی دهند. مفهوم دوران گذار انقلابی از جامعهٔ سرمایه داری به جامعهٔ کمونیستی مؤید این است که در فاز اول کمونیسم یك در هم آمیختگی اجباری از عناصر سرمایه داری و عناصر کمونیسم وجود دارد. و این در وجه اصلی، نه بمعنای وجود عناصری از دو جامعه در کنار یکدیگر، بلکه در ترکیب با یکدیگر که در سازمان اجتماعی و روبنای این سازمان موجودیت می یابد. ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا در تمام طول دوران گذار بمثابه اهرمی برای دگرگون سازی از همینجا ناشی می شود. تأکید مارکس بر یك دوران گذار انقلابی از جامعهٔ سرمایه داری به جامعهٔ کمونیستی در عین حال بخودی خود مشخص می سازد که اگر چه عناصر دوگانهٔ سرمایه داری و کمونیسم درهم آمیخته اند، اما در مسیر این حرکت از وزن و اهمیت عناصر سرمایه داری کاسته می شود و به وزن و اهمیت عناصر کمونیستی

اضافه می‌گردد و این دگرگونی در سازمان اجتماعی بشیوه ای انقلابی صورت می گیرد. بعبارت دیگر جامعهٔ سوسیالیستی یك جامعهٔ متحول انقلابی رو به پیش است. از اینجا نتیجه می شود آن اقداماتی که در گامهای اولیه ساختمان سوسیالیسم کافی بنظر می رسد، در گامهای بعدی ناکافی خواهد بود. این عدم کفایت تنها از طریق انقلابی کردن مداوم کل سازمان اجتماعی منتفی می گردد. همچنین آن ابزارهای اولیه و مکانیسم های اقتصادی بورژوائی که در گامهای اولیهٔ بکارگیری اش ضروری می شود، در طی دوران گذار انقلابی، نه فقط از ضرورتش کاسته می گردد و باید کاسته گردد، بلکه در مراحلی اساساً امری مربوط به گذشته می شود.

بدون در نظر گرفتن مفهوم این دوران گذار انقلابی، مفهوم سوسیالیسم و چگونگی ساختمان سوسیالیسم بی اعتبار می شود. لنین در زمینهٔ این دوران انتقالی می گوید: " از لحاظ تئوری جای تردید نیست که بین سرمایه‌داری و کمونیسم یك دوران انتقالی معین فاصله است. این دوران نمی تواند مشخصات یا خواص این هر دو شکل اقتصاد اجتماعی را در خود جمع نکند. این دوران انتقالی نمی تواند دوران مبارزه بین سرمایه‌داری میرنده و کمونیسم پدید آینده یا به عبارت دیگر، بین سرمایه داری مغلوب ولی هنوز محو نشده و کمونیسم پدید آمده ولی هنوز بکلی ضعیف نباشد " (۱۱). اگر رفرمیسم معنا و مفهوم این دوران انتقالی را تحریف می کند و روند تکاملی ساختمان سوسیالیسم را فقط در عرصهٔ تکنولوژی خلاصه می کند، آنارشیسم وجود " مشخصات یا خواص " هر دو شکل اقتصاد اجتماعی را در سوسیالیسم نفی می کند. از نقطه نظر آنارشیسم که دوران گذار را درك نمی کند سوسیالیسم آنها جامعه‌ای است که در آن جامعه هیچ مهر و نشانی از سرمایه‌داری وجود نداشته باشد. در مقابل یك چنین تخیل پردازی در باب سوسیالیسم است که مارکس صریحاً اعلام می‌دارد: "آنچه در اینجا ما با آن سر و کار داریم یك جامعهٔ کمونیستی است، اما نه بدانسان که بر بنیادهای خودش تکامل یافته باشد، بلکه بالعکس بدانسان که از جامعهٔ سرمایه‌داری برآمده است، که از این رو به هر لحاظی، اقتصادی، اخلاقی و معنوی، هنوز مهر و نشان علائم تولد از بطن جامعهٔ کهن را که از آن برآمده بر خود دارد... البته در مراحل اولیه جامعهٔ کمونیستی، یعنی در آن موقعی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعهٔ سرمایه داری برون می آید این کمبودها اجتناب ناپذیر خواهد بود. حق هیچگاه نمیتواند در مرحله‌ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و تحولات فرهنگی تابع آن قرار گیرد " (۱۲). مهر و نشان سرمایه‌داری که بر پیشانی سوسیالیسم حك شده است تنها با گذار انقلابی می تواند زایل گردد. با این وجود در دوران گذار " افق محدود حق بورژوائی " همچنان در جامعه باقی می ماند.

" کمونیسم در نخستین فازخود، در نخستین پلهٔ خود هنوز نمی تواند از نظر اقتصادی کاملاً نضج یافته و کاملاً از سنن یا آثار سرمایه داری مبرا باشد. از اینجاست این پدیدهٔ جالب که در نخستین فاز کمونیسم " افق محدود حق بورژوائی " باقی می ماند. البته حق بورژوائی در مورد محصولات مصرف، ناگزیر مستلزم دولت بورژوائی نیز هست، زیرا حق بدون دستگاهی که بتواند افراد را به رعایت موازین حقوقی مجبور کند، در حکم هیچ است. نتیجه حاصل اینکه در دوران کمونیسم نه تنها حق بورژوائی بلکه دولت بورژوائی هم تا مدت معین باقی می ماند، منتها بدون بورژوازی " (۱۳)

دقیقاً همین مساله است که سوسیالیستهای تخیل گرای آنارشیست از درک آن عاجزند. وقتی مفهوم دوران گذار درک نگردد طبیعی است که "حق" هم از پایهٔ مادی‌اش منتزع گردد و به امری ذهنی مبدل گردد. و جامعهٔ سوسیالیستی نه مفهومی زمینی که پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعهٔ سرمایه‌داری برون می‌آید و کمبودهایش اجتناب ناپذیر است که " افق محدود حق بورژوائی " همچنان باقی میماند، بلکه مفهومی ناب و عاری از مهر و نشان سرمایه‌داری خواهد بود. از سوی دیگر، رفرمیسم نیز با تکیه بر اینکه " حق هیچگاه نمی تواند در مرحله‌ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه " قرار بگیرد، دوران گذار انقلابی را تحریف می‌کند و آنرا با محک اکونومیسم می سنجد و از " حقوق بورژوائی " بسط و کاربرد هر حق بورژوائی (بمعنای گسترهٔ آن) در ساختمان سوسیالیسم را درک می‌کند. اما دوران گذار آگاهانه و هدفمند است. اگر در طول دوران گذار بر پرچم پرولتاریا نوشته شده " به هر کس به اندازهٔ کارش "، انقلاب در سازمان اجتماعی که با اهرم دیکتاتوری پرولتاریا در طول دوران گذار صورت میگیرد، بر پرچم کارکنان جامعه خواهد نوشت : " از هرکس بر حسب توانائی‌اش و به هرکس بر حسب نیازش " . " تنها در مراحل بالاتر جامعهٔ کمونیستی، یعنی پس از اینکه تبعیت اسارتبار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، هنگامی که تضاد بین کار بدنی و کار فکری از جامعه رخت بر بندد، هنگامی که کار از یک وسیله (معاش) به یک نیاز اساسی زندگی مبدل گردد و بالاخره هنگامی که نیروهای تولیدی همراه با تکامل همه جانبه افراد جامعه افزایش یابد و چشمه‌های ثروت تعاونی جامعه فوران نماید، تنها در آن زمان می توان از افق محدود حقوق بورژوائی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد که: " از هرکس بر حسب توانائی‌اش و به هرکس بر حسب نیازش " (۱٤).

این است سرانجام آن دورهٔ گذار که در یک کشور و یا مجموعه‌ای از کشورهای نسبتاً ضعیف، شدنی نیست و تنها با تکمیل مجاهدات انقلابی پرولتاریای این کشورها توسط انقلاب جهانی، این دوران به سرانجام خواهد رسید. در همینجا اشاره وار متذکر

شویم که تأکید بر یگانگی سیاست داخلی و خارجی کشورهای سوسیالیستی، تأکید بر یگانگی ساختمان سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری (وجه خارجی فعالیت انقلابی پرولتاریا) از همینجا نیز ناشی می شود. چرا که ساختمان سوسیالیسم اگر درآغاز توسط پرولتاریای کشوری که قدرت سیاسی را به چنگ آورده است، شدنی است و پرولتاریا میتواند "دوران گذار انقلابی" را آغاز کند، اما سرانجام یافتن این دوران گذار منوط به انقلاب جهانی است.

به هرحال، از مباحث مختصر تاکنونی مان دو مشخصهٔ سوسیالیسم روشن میگردد. اول، ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا و دوم درك سوسیالیسم بمثابه یك "دوران گذار انقلابی". پرولتاریا در ابتدا قدرت سیاسی را تصاحب می کند، ماشین بوروکراتیك و نظامی کهن را درهم می شکند و دیکتاتوری خود را در اشکال کمون، شورا (یا...) مادیت می بخشد و این دیکتاتوری را بمثابهٔ ابزاری جهت دگرگون سازی انقلابی سازمان اجتماعی بمنظور ریشه کن سازی پایهٔ اقتصادی وجود طبقات بکار میگیرد. اگر درهم شکستن ماشین بوروکراتیك و نظامی و جایگزینی آن توسط "ارگانهای کار و اجرائی و مقنن" مقدم ترین وظیفهٔ پرولتاریا در تحول انقلابی روبنای سیاسی جامعه و ایجاد اهرمی جهت دگرگون سازی انقلابی جامعه است، وظیفه مقدم و اساسی در تحول انقلابی سازمان اجتماعی که توسط دیکتاتوری پرولتاریا باید صورت پذیرد چیست؟ مقدم ترین، اساسی ترین و کلیدی ترین وظیفه دیکتاتوری پرولتاریا لغو مالکیت خصوصی است. این وظیفه اساسی آنچنان با سوسیالیسم عجین است که انگلس میگوید: "درواقع حذف مالکیت خصوصی خلاصه ترین و مشخص ترین بیان تغییر مجموعه نظام اجتماعی است" (۱۵).

الغاء مالکیت خصوصی اساسی ترین اقدام پرولتاریا است که به تضاد اساسی جامعه سرمایه داری، یعنی تضاد مابین خصلت اجتماعی تولید و مالکیت خصوصی سرمایه دارانه، خاتمه می بخشد. از همین رو در یك بررسی تاریخی ـ جهانی باید آن زمینهٔ اصلی که منجر به بروز این تضاد میگردد که تنها با حذف مالکیت خصوصی خاتمه می یابد، روشن شود. درحقیقت حذف مالکیت خصوصی در نزد کمونیستها صرفاً یك مطالبه حقوقی نیست، بلکه این مطالبه ایست که از مناسبات واقعی سرچشمه میگیرد. چرا که مالکیت خصوصی همانند سرمایه اساساً یك رابطهٔ اجتماعی است. مالکیت خصوصی سرمایه داری بیان یك قدرت اجتماعی است که توسط آن تولید اضافی تصاحب می شود و دارای نتایج اجتماعی است. "این قدرت در انجام فونکسیون های اجتماعی نهفته است و در طی پروسه تکامل با از بین بردن این فونکسیون ها قدرت نیز

از میان می رود " (۱۶). مالکیت خصوصی بمثابه یك رابطهٔ اجتماعی همزاد و همراه با اثرات و تبعات اجتماعی است. بنا بر این با حذف مالکیت خصوصی باید اثرات و تبعات اجتماعی همزادش نیز از جامعه حذف شود. تأکید بر اینکه حذف مالکیت خصوصی در معنای حقوق قضائی آن بی معنی و تحریفی آشکار در سوسیالیسم علمی است از اینجا ناشی می شود که از زمان مارکس تاکنون تحریف کنندگان در سوسیالیسم علمی، مرتباً مفاهیم " سوسیالیسم علمی " را در اشکال حقوقی خلاصه کرده اند در حالیکه " در بررسی های تئوریك مارکس، حقوق قضائی ـ که همواره بازتابی از شرایط اقتصادی جامعه مربوط می باشد ـ فقط بطور کاملاً جنبی مورد توجه قرار می گیرد " (۱۷).

پس اگر مالکیت خصوصی یك رابطهٔ اجتماعی است، چه موجودیت اش و دوام و بقاءاش و چه حذف آن تابع شرایط تکامل تاریخی است. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی گشتن کار اساس و پایهٔ ضرورت تاریخی در لغو مالکیت خصوصی است. ضرورتی که مبارزهٔ طبقاتی آنرا به سرانجام می رساند. سرمایه داری در تکامل تاریخی ـ جهانی خود طبقه‌ای را سازمان میدهد که رسالت تحقق این ضرورت تاریخی را به لحاظ نقشی که در سازمان اجتماعی کار دارد، بصورت یك ضرورت تاریخی بر عهده می گیرد. " انحصار سرمایه برای شیوه تولیدی که خود باآن و تحت تأثیر آن شکوفندگی یافته است، بصورت مانعی در می‌آید. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی گشتن کار به نقطه ای می‌رسد که دیگر با پوستهٔ سرمایه‌داری خود سازگار نیست. این پوسته می ترکد. ساعت مرگ مالکیت خصوصی سرمایه‌داری در میرسد. خلع ید کنندگان خلع ید میشوند " (۱۸). سرمایه داری با قوانین ذاتی اش با انباشت گسترده، خود پایهٔ مادی سلب مالکیت خصوصی سرمایه داری را فراهم می سازد. سرمایه داری خود، جامعه را قطبی می کند، در یك سو تمرکز سرمایه که با رقابت عجین است، بسیاری از سرمایه داران را از دور خارج می سازد، استفاده از تکنولوژی پروسهٔ کار را هر چه بیشتر جمعی می سازد و وسائل کار را " به وسائلی که تنها بصورت جمعی " بکار می روند تبدیل می کند. " سلب مالکیت از راه عملکرد خود قوانین ذاتی سرمایه‌داری، از راه تمرکز سرمایه ها انجام پذیر میشود " (۱۹). سرمایه‌داری " کار " را در مقیاس مرتباً گسترده تری اجتماعی می کند به حدی که وسائل تولید جز بصورت اجتماعی قابل بهره برداری نخواهد بود. اما وسائل تولید جمعی، مالکیت جمعی را طلب می‌کند. تحت این شرایط سلب مالکیت خصوصی سرمایه داری که توسط دیکتاتوری پرولتاریا انجام می گیرد، آنچنان شکل و محتوائی را داراست که کل جامعه را به یك دگرگونی انقلابی می کشاند و به استثمار فرد از فرد پایان می بخشد. پس شرط اولیه سلب مالکیت خصوصی سرمایه داری تمرکز وسائل تولید و اجتماعی گشتن کار است.

از اینرو دامنه و حدود سلب مالکیت خصوصی خود تابعی است از شرایط مادی. می توان (بفرض) با یك فرمان حقوقی الغاء مالکیت خصوصی را اعلام داشت ، اما مالکیت خصوصی بمثابهٔ یك رابطهٔ اجتماعی تا آنجا لغو می شود که شرایط مادی لغو آن نیز فراهم باشد. در غیر این صورت مالکیت خصوصی به لحاظ حقوقی لغو گردیده اما به لحاظ رابطه اجتماعی پا بر جا خواهد ماند. بر همین مبنا است که در برنامهٔ کمونیستها سلب مالکیت خصوصی اولاً در مراحل اولیه‌اش فقط منحصر به وسائل تولید و مبادله می شود و ثانیاً این سلب مالکیت نیز به یك ضرب انجام نمی‌پذیرد. انگلس میگوید : " بورژوازی نمی توانست وسائل تولید محدود را به نیروهای مولد عظیم تبدیل کند بدون آنکه آنها را از وسائل تولید منفرد به وسائل تولید اجتماعی که فقط توسط مجموعه انسانها قابل استفاده اند تبدیل کرده باشد " (۲۰) . سلب مالکیت خصوصی سرمایه‌داری در فردای پیروزی دیکتاتوری پرولتاریا اساساً معطوف به همین وسائل تولید اجتماعی است که فقط توسط مجموعه انسانها قابل استفاده اند. مالکیت خصوصی دفعتاً بر نمی ـ افتد و دیکتاتوری پرولتاریا در عرصه هائی که شرایط مادی سلب مالکیت فراهم نیست ، ابتدا آنچنان به اجتماعی نمودن وسائل تولید و اجتماعی گشتن کار مبادرت می ورزد که بعد بتواند مالکیت خصوصی را بمثابهٔ یك رابطه اجتماعی براندازد . " در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا که هرگز قادر نخواهد بود، تمام مالکیت خصوصی را دفعتاً براندازد " (۲۱) . شرایط تمرکز وسائل تولید و اجتماعی گشتن کار در عرصه هائی که این شرایط وجود ندارد به نحوی کاملاً انقلابی تسهیل و تسریع می شود. لنین در مورد دامنهٔ سلب مالکیت خصوصی می‌گوید : " در نخستین فاز جامعهٔ کمونیستی (که معمولاً آنرا سوسیالیسم می نامند) " حقوق بورژوائی " فقط تا اندازه ای ملغی می شود نه بطور تام و تمام فقط بمیزانی که تحول اقتصادی حاصله اجازه می دهد ، یعنی تنها در مورد وسائل تولید. " حقوق بورژوائی " وسائل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه می داند. سوسیالیسم این وسائل را به مالکیت همگان تبدیل می نماید. در این حدود ـ و فقط در این حدود ـ حقوق بورژوائی ساقط می شود " (۲۲) .

بنا بر این در جامعهٔ سوسیالیستی سلب مالکیت خصوصی اولاً فقط مربوط به وسائل تولید است، ثانیاً پروسهٔ سلب مالکیت تابعی از تمرکز وسائل تولید و اجتماعی گشتن کار است و لذا سلب مالکیت در این حیطه نیز امری یکباره نیست و ثالثاً " حقوق بورژوائی " تا آن حدی محو می شود که مالکیت خصوصی لغو شده باشد.

با لغو مالکیت خصوصی باید عملکرد اجتماعی آن نیز محو شود. در غیر این صورت آنچه که انجام گرفته لغو مالکیت خصوصی بمثابهٔ یك رابطهٔ اجتماعی نبوده بلکه صرفاً

دولتی کردن وسائل تولید است. این دولتی کردن می تواند توسط هر دولت سرمایه‌داری انجام بگیرد و یا حتی توسط دیکتاتوری پرولتاریا در آغاز کار صورت پذیرد بدون آنکه عملکردهای اجتماعی "حذف" مالکیت خصوصی، ناپدید شده باشد. انگلس در مورد سوسیالیسم کاذب و مبتذلی که هر نوع دولتی کردن را سوسیالیسم جا می زدند و از این طریق به ستایش بیسمارک می‌پرداختند می‌گوید: "اما به تازگی، از زمانی که بیسمارک به دولتی کردن بنگاههای صنعتی روی آورده، یك نوع سوسیالیسم کاذبی ظهور کرده که حتی اینجا و آنجا شکل چاپلوسانه‌ای بخود گرفته است، سوسیالیسم کاذبی که هر نوع دولتی کردن وحتی نوع بیسمارکی اش را بدون چون وچرا سوسیالیستی می‌خواند". چرا که این نوع دولتی کردن عملکردهای اجتماعی حذف مالکیت خصوصی را دارا نیست و "خصلت سرمایه‌ای نیروهای مولده را زایل نمی‌سازد". انگلس تأکید می‌کند که دولت سرمایه‌داران "هر چه بیشتر نیروهای مولده را تحت مالکیت خود درآورد، بیشتر بصورت سرمایه‌دار کل واقعی در می‌آید و اتباع دولت را بیشتر استثمار می‌کند" (۲۲). آنچه که در بحث انگلس کاملاً آشکار است این است که هر نوع دولتی کردن سوسیالیسم نیست. وی خود دو مشخصه را در همین مبحث مختصر بیان می‌کند: اول اینکه کدام دولت، به دولتی کردن بنگاههای صنعتی روی می آورد؟ اگر این دولت، دولت سرمایه داری باشد، دولتی کردن نه مستقیم و نه غیر مستقیم گام هائی بسوی سوسیالیسم محسوب نمی شود. ثانیاً تنها دولت پرولتری است که با حذف مالکیت خصوصی، عملکردهای اجتماعی آنرا هم محو می سازد. در رابطه با موضوع دوم لنین نیز، پس از کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا با عنوان "سرمایه‌داری انحصاری دولتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا" به توهمات "چپ ها" که هر نوع دولتی کردن را سوسیالیسم قلمداد می کردند خاتمه داد.

عملکردهای اجتماعی مالکیت خصوصی که با حذف آن باید زایل شود چیست؟ انگلس به نحوی مؤجز به این سئوال پاسخ می دهد: "این نظام اجتماعی نوین قبل از هر چیز ادارهٔ صنایع و کلیهٔ شاخه های تولید را از چنگ اشخاص منفردی که با هم در رقابت اند خارج می سازد و آنرا بدست تمام جامعه می سپارد تا به حساب مشترك، از روی نقشهٔ مشترك، و با شرکت همهٔ اعضای جامعه بکار افتد. این نظام نوین بدین ترتیب رقابت را از بین برده و همکاری همگانی را جانشین آن خواهد کرد. ولی از آنجا که ادارهٔ انفرادی صنایع ضرورتاً مالکیت خصوصی را به همراه دارد و رقابت آزاد چیزی جز شکل و نحوهٔ ادارهٔ صنایع از جانب مالکین خصوصی نیست، بنابر این مالکیت خصوصی نیز باید حذف گردد و بجای آن استفادهٔ مشترك از کلیهٔ ابزار تولید و تقسیم

تمام محصولات بر پایهٔ توافق مشترك و به اصطلاح مالکیت اشتراکی بجای‌آن مستقر شود" (۲٤). بنا بر این با تصاحب وسائل تولید توسط اجتماع، یعنی لغو مالکیت خصوصی، رقابت، هرج و مرج در تولید، تولید بر اساس ارزش مبادله و کسب سود و ادارهٔ منفرد بنگاهها خاتمه می یابد و ادارهٔ مشترك وسائل تولید بر طبق برنامه‌ای که "احتیاجات جامعه" را تأمین کند جایگزین آن می شود. "تشکیلات آگاهانه و برنامه ریزی شده" جایگزین ادارهٔ منفرد بنگاهها می شود. مالکیت خصوصی سرمایه داری با انفصال بنگاهها و رقابت بین آنها (رقابت بین سرمایه های متعدد) و تولید کالائی عجین است. رقابت که "چیزی جز شکل و نحوهٔ ادارهٔ صنایع ازجانب مالکین خصوصی نیست"، لکوموتیو اساسی اقتصاد بورژوائی است، "رقابت" چیزی جز طبیعت درونی سرمایه نیست که بمثابهٔ کنش و واکنش سرمایه های متعدد ظاهر و متحقق می شود" (۲۵). رقابت و سود خلاصه ترین و فشرده ترین بیان عملکرد اجتماعی مالکیت خصوصی است. بنابر این بطور خلاصه لغو مالکیت خصوصی و تصاحب وسائل تولید توسط اجتماع تحت دیکتاتوری پرولتاریا است که به عملکرد سرمایه های متعدد، رقابت و سود، خاتمه می بخشد. دیکتاتوری پرولتاریا که خود از طریق "ارگانهای کار و اجرائی و مقنن" مادیت یافته وسائل تولید اجتماعی شده را تحت "تشکیلات آگاهانه و برنامه ریزی شده" جهت تأمین "احتیاجات جامعه" سامان می‌دهد. این است مفهوم لغو مالکیت خصوصی بمثابهٔ یك رابطهٔ اجتماعی.

نشریه سوسیالیسم شماره ٦ (اسفند ماه ۱۳٦٦)

یادداشت ها

۱ ـ لنین ، سیاست خارجی انقلاب روسیه
۲ ـ مارکس ، جنگ داخلی در فرانسه
۲ ـ کارل کائوتسکی ، انقلاب اجتماعی
٤و٥ـ همان
٦ ـ مارکس ، جنگ داخلی در فرانسه
۷ ـ لنین ، دولت و انقلاب
۸ ـ مارکس ، جنگ داخلی در فرانسه
۹ ـ لنین ، دولت و انقلاب
۱۰ـ مارکس ، نقد برنامهٔ گوتا
۱۱ـ لنین، اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا
۱۲ـ مارکس ، نقد برنامهٔ گوتا
۱۲ـ لنین ، دولت و انقلاب
۱٤ـ مارکس، نقد برنامهٔ گوتا
۱٥ـ انگلس، اصول کمونیسم
۱٦و۱۷ـ انگلس و کائوتسکی، سوسیالیسم قضائی
۱۸و۱۹ـ مارکس، کاپیتال جلد اول
۲۰ـ انگلس، آنتی دورینگ
۲۱ـ لنین، تزهائی دربارهٔ انترناسیونالیسم پرولتری
۲۲ـ لنین، دولت وانقلاب
۲۲ـ انگلس، آنتی دورینگ
۲٤ـ انگلس، اصول کمونیسم
۲٥ـ مارکس، گراندریسه

فصل پنجم :

مبانی ساختمان سوسیالیسم

با لغو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید تمامی عملکردهای اجتماعی که از مالکیت خصوصی سرمایه داری ناشی می شود ، محو می گردد و تغییر ماهیت می دهد . روند جایگزینی مالکیت اجتماعی بجای مالکیت خصوصی ، مترادف است با روند حذف رقابت، سود ، قانون ارزش بمثابه عامل تنظیم کنندهٔ تولید ، نحوهٔ توزیع کالاهای مصرفی، تغییر ماهیت " کار " و دستمزد. بطوری که قبلاً متذکر شدیم، اولاً سلب مالکیت خصوصی تمامی عرصه ها را در بر نمی گیرد و ثانیاً این اقدام دفعتاً و به یکباره انجام نمی شود. طی دوران گذار انقلابی از سرمایه‌داری به کمونیسم، بنا به شرایط مادی که فراهم می شود همراه با گسترش دامنهٔ مالکیت اجتماعی ، عملکردهای اجتماعی تولید سوسیالیستی نیز گسترش می یابد . سلب مالکیت خصوصی در دوران سوسیالیسم هر چند در محدودهٔ وسائل تولید تحقق می یابد ، اما این امر بدین معنا نیست که هیچ تغییری درحوزه توزیع وسائل مصرفی صورت نخواهد گرفت. " هر شیوه توزیع وسائل مصرفی، خود حاصل نحوهٔ توزیع در شرایط تولیدی است و این شیوه توزیع خود وجه مشخص شیوه تولید جامعه است . اگر شرایط مادی تولید در مالکیت اشتراکی خود کارگران قرار داشت ، آنگاه برای توزیع وسائل مصرفی نیز شیوه های متفاوت پدیدار می شود " (۱) . مارکسیسم قلب شده اما با تکیه کاذبانه به این مساله که تنظیمات سوسیالیستی تنها در حیطهٔ عملکرد وسائل تولید اشتراکی میتواند بکار گرفته شود ، حیطهٔ توزیع وسائل مصرفی را از تنظیمات سوسیالیستی معاف می‌دارد. رابطهٔ متقابل بین تولید و توزیع، هر چند اولی بعنوان عامل تعیین کننده ، را قطع می‌کند و توزیع وسائل مصرفی را امری مربوط به بازار معرفی می کند. تنظیمات سوسیالیستی در عرصهٔ توزیع نیز بنا به روند گذار انقلابی جامعه شیوه های متفاوتی از توزیع سرمایه‌دارانه را ایجاب می‌کند. در این حیطه ، این شیوه ها هر چند با اشکال کهن شیوه توزیع عجین است، " حقوق بورژوائی " کماکان ادامه می یابد و مبادلهٔ کالاهای هم ارزش جریان دارد ، اما نه قانون ارزش ناظر بر تولید وسائل مصرفی و عامل تنظیم کنندهٔ آن است و نه اینکه صرف وجود اشکال متشابه با اشکال سرمایه داری توزیع دال بر ماهیت و مضمون یکسان این دو است .

مارکس در شکلی تجریدی شیوهٔ توزیع در سوسیالیسم را بیان می‌کند : " فرد،

سندی از جامعه دریافت می دارد که تعداد ساعات کارش در آن (پس از کاستن ساعاتی که صرف صندوق اشتراکی شده) مشخص گشته و در ازای این سند او میتواند به میزان ارزش کارش از انبار اجتماعی وسائل مصرفی برداشت کند. از آنجا که این داد و ستد نیز در حکم مبادلهٔ (کالاهای) هم ارزش است، لذا در آن همان قوانین مبادله کالا نیز طبعاً حاکم خواهد بود شکل و محتوای این مبادله البته تغییر خواهد یافت چرا که در شرایط تازه، هیچکس نخواهد توانست چیزی جز کار خود عرضه کند، و از طرف دیگر چیزی جز وسائل مصرفی برای تملك او موجود نخواهد بود. در مورد توزیع وسائل مصرفی در میان افراد تولید کننده، همان اصول حاکم بر مبادله کالاهای هم ارزش مصداق می یابد بعبارت دیگر، میزان معینی از کار در یك شکل، با همان میزان کار در شکل دیگر مبادله می گردد " (۲) . توزیع محصولات مصرفی در بین تولید کنندگان بشکل مبادلهٔ کالاهای هم ارزش است. در یك طرف محصولات مصرفی و در طرف دیگر معادله مبادلاتی ارزش کار (پس از کسر مقادیر لازم بمنظور جبران استهلاك، توسعه . . .) قرار دارد. این شیوه توزیع که مارکس رابطه بین دو طرف معادله مبادله را بصورت دریافت سندی که تعداد ساعات کار در آن قید شده است، نشان می‌دهد، اما با شیوه های کهن، شیوه های توزیع سرمایه‌داری میرنده عجین است و تنها طی پروسهٔ تعمیق ساختمان سوسیالیسم، شیوهٔ جدید توزیع هر چه بیشتر با شیوهٔ تولید سوسیالیستی انطباق حاصل می کند. بعبارت دیگر بمجرد سلب مالکیت خصوصی اولاً شیوهٔ توزیع جدید بر جامعه حاکم نمی شود و ثانیاً شیوهٔ توزیع جدید عملاً اشکالی از شیوهٔ توزیع کهن را تغییر ماهیت می‌دهد و به خدمت می گیرد. در مورد اول انگلس می گوید : " هر شیوهٔ تولید جدید و یا شکل جدید از مبادله در ابتدا همواره با ممانعت روبرو می شود . آنهم نه فقط با ممانعت اشکال کهن و نهادهای سیاسی متناظر شان، بلکه همچنین با ممانعت شیوهٔ توزیع کهن، و تنها طی یك مبارزهٔ دراز مدت می تواند شیوهٔ توزیع جدید متناظر خود را بوجود آورد " (۲).

در مورد دوم، یعنی " داد و ستدی " که در حکم " مبادلهٔ کالاهای هم ارزش است " ، " شکل و محتوای این مبادله " البته نسبت به مبادله ای که در جامعهٔ سرمایه داری جریان دارد متفاوت است، هر چند که اشکال توزیع سرمایه داری به خدمت گرفته شود، در این صورت این اشکال فقط قالبهائی هستند که از مضمون سابق‌اش تهی گشته‌اند. و این مساله ایست که منتقدین " چپ " سوسیالیسم صرفاً با مشاهدهٔ این اشکال از قبیل پول، دستمزد و غیره حکم سرمایه داری را از آن استنتاج می کنند. مارکس بشکلی کاملاً تجریدی با مطرح نمودن " سندی " که فرد از جامعه دریافت می کند تا در ازای این سند بتواند به " میزان ارزش کارش از انبار اجتماعی وسائل مصرفی برداشت کند "

مضمون مبادله ارزش کار با فرآورده ها را روشن می سازد. نگرش صوری به این گفته مارکس ظاهراً بمعنای نفی پول، ارزش و دستمزد در سوسیالیسم (فاز اول جامعهٔ کمو ـ نیستی است) . این یك درك " چپ " و متعلق به " کمونیسم جنگی " است. حال آنکه ارزش کار، پول و دستمزد در سوسیالیسم کماکان باقی می ماند اما ماهیت و عملکرد آن در مقایسه با نظام سرمایه داری کاملاً متفاوت است. این تفاوت از آنجا ناشی می شود که مضمون پول و دستمزد در سوسیالیسم حکم همان " سندی " را می یابد که مارکس قبلاً به آن اشاره کرده است. و در همین حال بیانگر این است که در سوسیالیسم بسیاری از ابزارها و مقوله های سرمایه داری بالاجبار بکار گرفته می شود تا اشکال جدید و ابزارهای جدیدی متناسب با سطح تکامل جامعه کشف و خلق گردد. درست با استناد به همین مشخصهٔ سوسیالیسم در رابطه با ارزش، پول و دستمزد است که اکونومیسم، در قطب مقابل " کمونیسم جنگی " ، می کوشد الزامی بودن این مقوله ها را با همان مضمون سرمایه دارانه در دورهٔ ساختمان سوسیالیسم توجیه کند و از این طریق بکارگیری هر اهرم بورژوائی را مجاز بدارد.

حال آنکه بین این مقوله ها در نظام سرمایه‌داری و در دورهٔ ساختمان سوسیالیسم تفاوت کیفی وجود دارد. در نظام سرمایه‌داری قانون ارزش، قانون ویژهٔ تنظیم تولید برای مبادله است. یعنی از ابتدا هدف تولید مبادله بمنظور انباشت است. و قانون ارزش، قانون ناظر بر انباشت سرمایه‌داری است. در نظام سرمایه‌داری تولید کنندگان مجزا از همدیگر، بمعنای واحد های تولیدی، تولید را بمنظور مبادله با یکدیگر انجام می دهند و این همان اساس رقابت سرمایه‌دارانه ایست که در اینجا نیز قانون ارزش ناظر بر رقابت است . رقابتی که لکوموتیو سرمایه داری است . اما با انجام سلب مالکیت خصوصی سرمایه داری (بمعنای یك رابطهٔ اجتماعی) مبادله همچنان پا برجا می ماند، بی آنکه دارای همان مضمون مبادلهٔ سرمایه دارانه باشد . چرا ؟ " در یك جامعهٔ کمو ـ نیستی کار بطور سیستماتیك تنظیم خواهد شد و نیروی کار به هر شاخه از تولید طبق نقشهٔ معین اختصاص داده خواهد شد. در تولید برای مبادله این تنظیم از طریق قانون ارزش بدست می آید . . . قانون ارزش تحت شرایط رقابت آزاد تولید را تنظیم میکند . . . با تملك اجتماعی بر ابزار تولید بجای تنظیم بر مبنای ارزش تنظیم اجتماعی تولید را داریم و لزوم تنظیم تولید بر مبنای ارزشهای مساوی متوقف خواهد شد. همچنین همراه باآن لزوم پول بعنوان اندازه‌گیر ارزش ناپدید خواهد شد " (٤). " نیروی کار " بر اساس قانون ارزش بین شاخه های تولید تقسیم نمی شود و نیز تولیدات هم بر مبنای قانون ارزش تنظیم نمی شود . یعنی اینکه چه چیز و به چه مقدار تولید شود دیگر

منوط به عملکرد قانون ارزش نیست، آنگونه که در نظام سرمایه داری وجود دارد . در سوسیالیسم هم تخصیص " نیروی کار " به شاخه های مختلف فعالیت اقتصادی و هم اینکه چه چیز و به چه مقدار تولید شود بر طبق نقشه جهت تأمین احتیاجات جامعه انجام می پذیرد.

با این وصف ، پس آیا نباید پول و دستمزد از بین برود؟ پاسخ " کمونیسم جنگی " مثبت است. چرا که از فونکسیون پول و دستمزد وجود مناسبات سرمایه داری را استنتاج می کند. چرا که این مقوله ها را با همان مضمون سرمایه داری اش می فهمد و نسبت به تغییر محتوای عملکرد آن بی اعتنا است. بسیاری از عملکرد های پول در پروسهٔ ساختمان سوسیالیسم و به نسبتی که سلب مالکیت خصوصی انجام می شود از میان می رود و یا تغییر محتوا می دهد از جمله نقش پول بمثابهٔ اندازه گیر ارزشها. با این وجود نقش اندازه گیری پول نیز بطور کلی نمی تواند محو شود. هر جا که با تولید کالائی مواجه ایم و نیز در رابطه با تجارت خارجی این نقش کماکان عمل میکند. بعلاوه پول بعنوان ابزار گردش (در نقش " سندی " که مارکس ذکر کرده است) باقی می ماند، مگر اینکه وسیلهٔ مناسب دیگری یافت شود. در این محدوده وجود پول و عملکرد آن در جامعهٔ سوسیا ـ لیستی دال بر وجود مناسبات سرمایه داری نیست . در رابطه با دستمزد نیز همین تغییر محتوا مشاهده می شود. دستمزد در نظام سرمایه داری قیمت کالای نیروی کار است . قیمت نیروی کار، یعنی بیان پولی ارزش نیروی کار توسط حداقل هزینهٔ معیشت زندگی کارگر تعیین می شود و تغییرات عرضه و تقاضای نیروی کار در بازار بر تغییرات قیمت این کالا مؤثر واقع می شود.آیا دستمزد در جامعهٔ سوسیالیستی نیز دارای همین مفهوم است؟ " نیروی کار " در جامعهٔ سوسیالیستی کالا نیست و کارگر الزامی به فروش " کالایش " ندارد. بنا بر این دستمزد مستقل از ارزش نیروی کار و نیز مستقل از رابطهٔ عرضه و تقاضا معنا می یابد. در سوسیالیسم، دستمزد با مقدار محصولاتی که " کلیت کار " اجتماعی تولید نموده است، سنجیده می شود. " آنچه که در تحلیل نهائی حد دستمزدها را تعیین می کند مقدار محصولاتی است که بین طبقه کارگر تقسیم می شود، به هر مقدار محصول بالاتر باشد سطح عمومی دستمزد هم بالاتر خواهد بود " (۵). اگر در جامعه سرمایه‌داری در یك روال عمومی افزایش تولید به اضافه تولید و لاجرم کاهش دستمزدها منجر می شود، در سوسیالیسم افزایش تولید رابطهٔ مستقیم با افزایش دستمزد خواهد داشت. با این مفهوم است که مبادلهٔ کالاهای هم ارزش به آنگونه که مارکس ترسیم نموده است، تحقق می یابد. یعنی " میزان معینی از کار در یك شکل، با همان میزان کار در شکل دیگر مبادله می‌گردد " . روشن است

که این استنتاج سوسیالیستی از مسالهٔ دستمزدها، با آن استنتاج رویزیونیستی که دستمزد را در ارتباط با سود قرار می‌دهد بشدت متفاوت است. دولت پرولتری برای افزایش دستمزد، الزاماً شیوه هائی را در پروسهٔ تولید در پیش می‌گیرد که به لحاظ شکل ممکن است با سرمایه داری قرابت داشته باشد، اما مضمون این شیوه ها نیز ماهیت متفاوتی دارد. افزایش بارآوری کار، تمرکز تولیدات در کامل ترین و کارآترین مؤسسات ایجاد تراستها و حذف مؤسسات غیر کارآمد از این جمله اند. دولت پرولتری این اقدامات را برای افزایش تولید و نتیجتاً دستمزد انجام می دهد حال آنکه همین اقدامات در سرمایه داری برای افزایش سود صورت می گیرد.

موضوع دیگری که در رابطه با مفهوم دستمزدها در جامعهٔ سوسیالیستی از اهمیت برخوردار است مفهوم " کلیت کار " اجتماعی است. چگونه " میزان ارزش کار " کارگر همطراز با مقدار محصولاتی می شود که از جامعه دریافت می‌کند (از طریق سند و یا دستمزد) ؟ یعنی چگونه " مبادلهٔ کالاها ی هم ارزش مصداق می یابد "؟ مارکس می‌گوید: " در یك جامعهٔ تعاونی و متکی بر اساس مالکیت اشتراکی ابزار تولید، تولید کنندگان تولیدات خود را مبادله نمی‌کنند و (نیروی) کار صرف شده در تولیدات هم بشکل ارزش این تولیدات و بعنوان کیفیت مادی آن جلوه نمی نماید، چرا که در چنین جامعه‌ای بر خلاف جامعهٔ سرمایه‌داری دیگر کار فردی بصورت غیر مستقیم وجود ندارد، بلکه مستقیماً بعنوان جزئی از کلیت کار ظاهر می گردد " (٦). این بدین معنا است که تولید کنندگان ـ یعنی واحد های تولیدی ـ بمنظور مبادله تولیدات مابین یکدیگر به فعالیت نمی‌پردازند بلکه این ارگان برنامه ریز عمومی کل جامعه می باشد که بمنظور تأمین احتیاجات عمومی جامعه نقشهٔ عمومی فعالیت اقتصادی کلیه تولید کنندگان را تنظیم می‌کند. بر چنین پایه ای دیگر نه کار فردی و نه حتی کار کارکنان یك واحد تولیدی مبنای " ارزش کار " اجتماعی آنها نیست و لذا کار کارگران بعنوان " جزئی از کلیت کار " اجتماعی ظاهر می شود. از این لحاظ متوسط مقدار محصولی که به " ارزش کار " هر کارگر تعلق میگیرد نیز، در ارتباط مستقیم با کلیت کار اجتماعی ظاهر میشود. این امر اما بمعنای تساوی دستمزدها نیست. چه در سوسیالیسم هنوز نابرابری وجود دارد. اگر در سرمایه‌داری ارزش نیروی کار اساس تعیین دستمزد ها را تشکیل می‌دهد که تغییرات عرضه و تقاضا در " بازار کار " بر قیمت این کالا تأثیر می‌گذارد، و اگر بعلت وجود رقابت مابین مؤسسات منفرد، دستمزدها نیز تابع رقابت مابین این مؤسسات می شود و به نحوی غیر مستقیم رقابت مابین گروههای کارگری ایجاد می شود، در سوسیالیسم با لغو مالکیت خصوصی، حذف رقابت و سود و در هم آمیختگی مؤسسات

تحت تابعیت یك ارگان مرکزی برنامه ریزی و لـذا ظهور کار فردی بعنوان جزئی از کلیت کار اجتماعی، دستمزها دیگر اساساً بمیزان تولید اجتماعی مربوط می شوند که حد متوسط دستمزد را مشخص می سازد. و نابرابری استعدادها و . . . در ارزش کار فردی تنها میزان تغییرات دستمزد را حول دستمزد متوسط مشخص می کند.

لذا در سوسیالیسم لغو مالکیت خصوصی زمانی بمثابهٔ لغو یك رابطهٔ اجتماعی معنا می یابد که همراه با این لغو تمامی تبعات و عملکردهای مالکیت خصوصی نیز از جامعه رخت بربندد، یعنی قانون ارزش عامل تنظیم کنندهٔ تولید نباشد، رقابت و سود حذف شود، ادارهٔ مؤسسات تولیدی از حالت انفرادی خارج شده، و بر طبق یك نقشهٔ عمومی به تأمین احتیاجات جامعه بپردازد. در چنین حالتی مقوله های ارزش، پول و دستمزد دستخوش تغییر می گردد و عملکرد اجتماعی آن تغییر ماهیت می دهد.

نشریه سوسیالیسم شماره ۷ (فروردین ماه ۱۳۶۷)

یادداشت ها

۱ ـ مارکس، نقد برنامهٔ گوتا

۲ ـ همان

۳ ـ انگلس، آنتی دورینگ

٤ ـ کارل کائوتسکی، انقلاب اجتماعی

٥ ـ همان

٦ ـ مارکس، نقد برنامهٔ گوتا

فصل ششم :
نکاتی پیرامون ساختمان سوسیالیسم در جوامع سرمایه‌داری توسعه نیافته

با آغاز عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری و بر مبنای تراکم دستاوردهای تاریخی ـ جهانی سرمایه‌داری نظریه انقلاب در ضعیف ترین حلقه زنجیر امپریالیستی تدوین شد. انقلاب اکتبر عملاً صحت این نظریه را تأیید نمود که انقلاب سوسیالیستی و شروع به ساختمان سوسیالیسم الزاماً از جوامع پیشرفته سرمایه‌داری آغاز نمی شود. اما انتقال کانون انقلابات از جوامع پیشرفته سرمایه‌داری به جوامع توسعه نیافته سرمایه‌داری مسائل چندی را چه بلحاظ نظری و چه عملی پیشاروی پرولتاریای پیروزمند قرار داد. این مسائل نمی توانست، البته، در تقابل با نظریه های عمومی انقلاب سوسیالیستی (ساختمان سوسیالیسم) باشد. منتها همین مسائل اولاً روند ساختمان سوسیالیسم را پیچیده تر و طولانی تر می ساخت و ثانیاً برخی از مفروضاتی که قبلا انقلاب سوسیالیستی بر اساس آن استوار می شد خود جزء وظایف پرولتاریا در طول ساختمان سوسیالیسم، بویژه دوران آغازین آن، درآمد.

لنین با تکیه بر تجربه انقلاب اکتبر میگوید : " در روسیه به علت عقب ماندگی بسیار زیاد و خصلت خرده بورژوائی کشور ما، دیکتاتوری پرولتاریا ناگزیر باید نسبت به کشورهای پیشرو دارای خصوصیات چندی باشد ولی نیروهای اساسی ـ و شکلهای اساسی اقتصاد اجتماعی ـ در روسیه نیز همانهائی است که در هر کشور سرمایه داری وجود دارد، بقسمی که این خصوصیات می توانند تنها به مواردی که عمده ترین جنبه را ندارند، مربوط باشند " (۱). عملاً نیز انقلاب سوسیالیستی در روسیه در اساسی ترین امور زندگی اجتماعی ـ سیاسی دست به اقداماتی زد که پرولتاریای پیروزمند در هر کشور سرمایه‌داری دیگر الزاماً باید به آن مبادرت ورزد. برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و پروسه سلب مالکیت خصوصی که دو مؤلفهٔ اصلی در دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است، از همان ابتدا در " روسیه " جامهٔ عمل به خود گرفت. هر چند به دلیل عقب ماندگی، گستردگی اقشار خرده بورژوائی و تولید خرد بعلاوه محاصرهٔ اولین انقلاب پرولتری پیروزمند (پس از کمون) توسط امپریالیستها و سپس تك افتادگی این انقلاب اشکال ارگانی و مراحل عملکرد دیکتاتوری پرولتاریا و سلب مالکیت

خصوصی با خصوصیات چندی و از جمله عقب نشینی هائی در عرصه ساختمان سوسیالیسم همراه شد. تولید خرد و عقب ماندگی اقتصادی وظیفه‌ای دیگر را توأم با سلب مالکیت خصوصی و تغییر در سازمان اجتماعی کار بر عهده دولت پرولتری قرار داد. و آن تمرکز " وسائل تولید اجتماعی " و " تبدیل وسائل کار بوسایلی که تنها به صورت جمعی بکار می روند " است. این تمرکز در کشورهای پیشرفته سرمایه داری عملاً در پروسهٔ انباشت سرمایه‌داری حاصل شده و خود یکی از مفروضات اولیهٔ انقلاب سوسیالیستی بشمار می‌آمد.

از همین رو در کشوری نظیر روسیه هر چند مضمون دیکتاتوری پرولتاریا و " شکلهای اساسی اقتصاد اجتماعی " از قوانین عام ساختمان سوسیالیسم پیروی می‌کرد، اما این اقدامات پرولتاریا همچنین متناظر بود با ایجاد پیش زمینه هائی که سلب مالکیت خصوصی و ایجاد نظم نوین " سازمان کمونیستی کار اجتماعی " بر مبنای آن بتواند تحقق بپذیرد. بدین ترتیب دو مساله بعنوان وظایف انجام انقلاب سوسیالیستی در دستور پرولتاریای پیروزمند کشورهای توسعه نیافته (علاوه بر وظایف دیگر معمول داشتن سوسیالیسم) قرار می گیرد. این دو وظیفه بنا به عقب ماندگی سطح سازمان کار اجتماعی و نیز نیروهای مولده (و اساساً عقب ماندگی صنعت و تکنولوژی) مطرح می شود. این دو عامل در کشورهای پیشرفته سرمایه داری برای معمول داشتن سوسیالیسم از پیش آماده است و پس از برقراری دیکتاتوری پرولتاریا نیروهای مولده و تغییر در سازمان اجتماعی کار در روند توسعه سوسیالیستی جامعه تکامل می یابد. در جوامع توسعه نیافته اما، این دو عامل، خود همچنین زمینه ایست برای اینکه دیکتاتوری پرولتاریا بتواند سلب مالکیت خصوصی را در معنای رابطهٔ اجتماعی آن عملی گرداند.

اگر برای مارکس و انگلس تمرکز وسائل تولید اجتماعی و صنعت پیشرفته، پیش فرضهای انقلاب سوسیالیستی بشمار می‌آمد، با انقلاب اکتبر این پیش فرض بصورت یك وظیفه که در حین پیشروی ساختمان سوسیالیسم باید توسط پرولتاریا انجام بگیرد و این پیشروی خود منوط به موفقیت در این عرصه نیز می‌باشد، رخ نمود. تأکید لنین و بلشویکها بر صنعتی کردن جامعه و استفاده از آخرین کلام علم و تکنیك بعلاوه تأکید بر تمرکز سرمایه ها، در شکل سرمایه‌داری انحصاری دولتی در آغاز ساختمان سوسیالیسم از همین رو است. بر همین پایه است که لنین تأکید می‌کند : " سرمایه‌داری بر اقتصاد خرد اتکاء می نماید و برای اینکه بتوان آنرا از پای درآورد یك وسیله موجود است و آن اینکه اقتصاد کشور و منجمله کشاورزی روی پایهٔ فنی نوین یعنی روی پایهٔ

فنی تولید بزرگ معاصر انتقال داده شود. چنین پایه ای فقط نیروی الکتریك می باشد. کمونیسم عبارت است از قدرت حاکمه شوروی بعلاوه الکتریکی کردن تمام کشور " (۲) .

ضعف تکنولوژی و صنعت و ضعف سازمان اجتماعی کار بعلت رشد نازل سرمایه‌داری در کشورهای توسعه نیافته، یکی از نقاط گرهی ساختمان سوسیالیسم در این جوامع است. بهمین دلیل چگونگی " صنعتی کردن کشور " در تمامی انقلاباتی که انجام یافته است به یکی از نقاط ستیز اصلی در درون احزاب کمونیستی که قدرت سیاسی را فراچنك آوردند، مبدل شد. بر سر همین مساله است که حادترین تعارضات مابین جناحهای درونی این احزاب آغاز به شدت گیری نهاده و تا حذف جناحهائی توسط دیگران به منظور پیشروی در یك راستای صنعتی کردن جامعه ادامه داشته است. تعارضات درونی بلشویکی در دهۀ ۱۹۲۰، چین در دهۀ ۶۰ـ۱۹۵۰ و ویتنام در دهۀ ۸۰ ـ ۷۰ از این جمله است. بر خلاف افکار خرده بورژواهای چپ که معمول داشتن سوسیالیسم را در هر "ـجزیره‌ای" و با هر سطح از تکنولوژی و صنعت و سازمان اجتماعی کار عملی می دانند، اما تمامی تجارب (علاوه بر تئوری علمی ساختمان سوسیالیسم) دال بر این است که بدون پاسخگوئی به این وظیفه اساسی که پیشاروی پرولتاریای پیروزمند قرار می گیرد، هیچ صحبتی از ساختمان سوسیالیسم نمی تواند بمیان آید. و دقیقاً بر اساس همین پاسخگوئی به چگونگی صنعتی شدن است که علاوه بر دیدگاه خرده بورژوازی چپ، دیدگاه دیگری یا خط دیگری در احزاب کمونیست شروع به رشد می‌نماید که معرف بینش اکونومیستی در ساختمان سوسیالیسم است. این خط با تکیه بر این نقطۀ گرهی و لزوم صنعتی شدن به منظور پیشروی " ساختمان سوسیالیسم " عملاً مساله اساسی انقلابات سوسیالیستی را در این گونه کشورها به صنعتی شدن سریع تقلیل می‌دهد و معیار اصلی در ساختمان سوسیالیسم را رشد صنایع و تولیدات بر مبنای آمار کمی قرار می‌دهد. اگر انحراف به " چپ " خرده بورژوازی در نادیده انگاشتن ضرورت صنعتی شدن و استفاده از آخرین کلام علم و فن، فقط می تواند چند صباحی در احزاب کمونیست این کشورها دوام بیاورد، اما انحراف به راست بر زمینه بینشی اکونومیستی بعلت مادیت داشتن این نقیصه همواره از امکان رشد و گسترش و غلبه کامل بر احزاب کمونیست این کشورها برخوردار است. بهمین دلیل خطر اصلی در ساختمان سوسیالیسم را بینش اکونومیستی تشکیل می دهد. نه بدین لحاظ که انحرافات آنارشیستی و خرده بورژوائی چپ فاقد خطر کمتری است. خیر. بلکه بدین علت که این انحراف از آنچنان زمینه مادی برخوردار نیست که بتواند خود را برای مدت طولانی حفظ و سپس تثبیت کند. حال آنکه بینش اکونومیستی امکان تثبیت برایش فراهم است.

صنعتی شدن اگر که با تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا و گسترش سلب مالکیت خصوصی (بمثابه یك رابطهٔ اجتماعی) و لذا ایجاد سازمان اجتماعی کار متکامل تر و انقلابی تری از سرمایه داری همراه نباشد ـ که این خود نه یك باره بلکه یك پروسه تکاملی است ـ سبب تقویت و تحکیم بینش اکونومیستی نه فقط در عرصهٔ صنعتی شدن که الزاماً در کلیه ملزومات ساختمان سوسیالیسم خواهد شد. درحقیقت تأکید بر رشد نیروهای مولده و از جمله صنعتی شدن زمانی می تواند بعنوان یکی از وظایف پرولتاریای پیروزمند در جهت نیل به سوسیالیسم عمل کند که در تلفیق با وظایف اساسی دولت پرولتری در ساختمان سوسیالیسم قرار بگیرد. وظایف دیکتاتوری پرولتاریا و اساساً خود ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا تحت الشعاع امر صنعت و تکنولوژی قرار دادن انحراف از ساختمان سوسیالیسم است. تأکید استعاره‌ای لنین در اینکه کمونیسم عبارت است از حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون، شیوهٔ صنعتی کردن دولت سوسیالیستی را مشخص میسازد. لنین در تمامی آثارش همواره تأکید بر آخرین کلام علم و فن و رشد صنعت را در ادغام با سایر الزامات ساختمان سوسیالیسم طرح می نمود. چه اگر دولت پرولتری بمنظور استفاده از آخرین کلام علم و فن و رشد صنعت ماهیت خود را بمثابه " ارگان کار اجرائی و مقنن " یعنی به معنای واقعی شورا یا کمونی بودن (و یا هر شکلی با حفظ این مضمون) از دست بدهد و یا این مضمون دولت پرولتری مخدوش شود و اگر این " ارگان کار و اجرائی و مقنن " بمنظور رشد صنعت اهرمی نباشد که " اشکال جدید از سازمان اجتماعی " را ایجاد نماید، " که پایه اقتصادی وجود طبقات و بنابر این تسلط طبقاتی را ریشه کن سازد " یعنی اینکه یك " دگرگون سازی کامل در اشکال متعارف فعالیت مشترك در میان مردم " ایجاد کند، آنگاه آنچه که انجام می یابد صنعتی شدن است و نه ساختمان سوسیالیسم. " حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون " بیان استعاره‌ای ساختمان سوسیالیسم در کشوری توسعه نیافته است که دیکتاتوری پرولتاریا نیز در این کشور هر چند " به ناگزیر باید نسبت به کشورهای پیشرو دارای خصوصیات چندی باشد ولی نیروهای اساسی ـ و شکلهای اساسی اقتصادی اجتماعی ـ در روسیه نیز همانهائی است که در هر کشور سرمایه داری وجود دارد " .

در کشور توسعه نیافته‌ای که تولید خرد گسترده است، سرمایه ها غیر متمرکز و سطح تکنولوژی بسیار پائین است، بدون تمرکز سرمایه ها و اجتماعی کردن تولید از طرق تعاونی (یا . . .) ، کارتلیزاسیون و گسترش سرمایه داری انحصاری دولتی و ایجاد زمینه برای استفاده از تکنیك در صنعت بزرگ، سلب مالکیت خصوصی (نه به معنای دولتی کردن مؤسسات) میسر نیست. و درست این همان موضوعی است که

آنارشیست خرده بورژوا آنرا نادیده میگیرد و اکونومیست خود را تنها به آن سرگرم می‌کند. مفهوم " حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون " نفی آنارشیسم و اکونومیسم در ساختمان سوسیالیسم است. لنین این مفهوم را با توجه به معضلاتی که در پیش پای حکومت جوان شوروی قرار داشت به اشکال مختلف بیان نموده است. در مقابله با " کمونیستهای چپ " که نقش تمرکز سرمایه ها را در پیشروی سوسیالیسم نادیده می‌انگاشتند، لنین بارها بر مفهوم و ضرورت " سرمایه‌داری انحصاری دولتی " تأکید نمود. زیرا " سرمایه‌داری انحصاری، که . . . در یك تعداد از کشورهای پیشرفته، با سرعت ویژه ای در طی جنگ به سرمایه داری انحصاری دولتی تکامل یافت، به معنای واقعی اجتماعی‌کردن غول‌آسای تولید و نتیجتاً تدارك کامل شرایط عینی برای استقرار یك جامعه سوسیالیستی است " (۲). اگر اجتماعی کردن غول‌آسای تولید نتیجه جبری توسعه سرمایه‌داری است، با انقلاب سوسیالیستی، دیکتاتوری پرولتاریا به سهل ترین و سریع ترین شکلی که منافع عموم کارگران و زحمتکشان را دربر می‌گیرد به اجتماعی کردن غول آسای تولید می پردازد. سرمایه داری انحصاری دولتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا بیان این اجتماعی کردن است که ماهیتاً از نوع " اجتماعی کردن غول آسای تولید " در نظام سرمایه‌داری که تحت رهبری تراست ها و کارتلها و با فقر و فلاکت توده ها همراه است، کاملاً متفاوت است. سرمایه‌داری انحصاری‌دولتی تحت دیکتاتوری پرولتاریا گامی است بالاجبار در ایجاد زمینه برای پیشروی ساختمان سوسیالیسم. اگر " ماتریالیسم سیاسی " خرده بورژوازی چپ این گام بالاجبار در یك کشور خرده تولید ـ کننده را نادیده می‌انگارد و حتی طرح آنرا نشانه رسوخ ارواح خبیثه بورژوازی بزرگ در حزب کمونیست می پندارد، " ماتریالیسم اقتصادی " رفرمیست ها اساساً تکیه بر " اجتماعی کردن غول‌آسای تولید " و رشد صنعت می‌کند و هر ابزاری در خدمت این هدف مقدس می‌شود. برای اکونومیست " مساله گرفتن موش است، حال گربه چه سیاه باشد چه سفید ".

" سوسیالیسم بدون تکنیك سرمایه‌داری بزرگ، که مبتنی بر آخرین کلام علم نوین باشد و بدون سازمان دولتی منتظم، که دهها میلیون نفر را وادار به مراعات اکید یك قاعده واحد در امر تولید و توزیع محصولات بنماید، غیر ممکن است " (٤) اما مساله اساسی همین نوع سازمان دولتی منتظم است که باید دهها میلیون نفر را وادار به مراعات اکید یك قاعده واحد بنماید. دولت بورژوائی، تراست ها و کارتل‌ها نیز دهها میلیون نفر را وادار به مراعات اکید قواعد گردش سرمایه می‌نمایند. در سرمایه‌داری پیشرفته نیز آخرین کلام علم‌نوین دهها میلیون نفر را سازمان میدهد. اما بطرز سرمایه‌دارانه، برای

استثمار، کسب سود و انباشت. آخرین کلام علم نوین زمانی در خدمت ساختمان سوسیالیسم و از جمله الزامات ضروری آن است که مشخص شود کدام " سازمان دولتی منتظم " دهها میلیون نفر را وادار به مراعات اکید یك قاعده واحد می نماید، چگونه وادار مینماید و این قاعده واحد چیست. اکونومیسم بر این مسائل آخری سرپوش میگذارد یا آنرا کم رنگ جلوه میدهد. لنین این مساله را در مفهوم " حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون " در مقابل اکونومیسم قرار میدهد " آنچه لازم است عبارت است از دیکتاتوری پرولتاریا. قدرت حاکمه یك طبقه واحد. نیروی تشکل و انضباط وی. قدرت متمرکز وی که متکی بر کلیه کامیابیهای فرهنگ، دانش و تکنیك سرمایه‌داری باشد " (۵). در اینجا نیز همان مفهوم " حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون " بشکلی دیگر مطرح است. دیکتاتوری پرولتاریا و قدرت وی در تغییر سازمان اجتماعی کار خود نیز متکی بر کلیه کامیابی های فرهنگ، دانش و تکنیك سرمایه‌داری است. " تکنیك " خود در قدرت پرولتاریا تبلور می یابد. پرولتاریائی که قدرت سیاسی را بچنگ می آورد تا رهائی اجتماعی خود و جامعه را متحقق سازد بدون اتکاء به تکنیك و آخرین کلام علم نوین، در نیمه راه متوقف خواهد شد. و همین یکی از اساسی ترین معضلات ساختمان سوسیالیسم در کشورهای توسعه نیافته است. چگونه باید پرولتاریا قدرت اش را که نه فقط ناشی از توان سیاسی اش بلکه ناشی از توان اقتصادی‌اش نیز می‌باشد حفظ و تقویت کند و آنرا مداوماً در جهت تکامل ساختمان سوسیالیسم و رهائی بشریت بکار اندازد؟ لنین در گامهای اولیه ساختمان سوسیالیسم پاسخ می‌دهد : " کمونیسم عبارت است از حکومت شوروی بعلاوه الکتریفیکاسیون " . آنارشیستهای خرده بورژوا اما از درك الزامات این درهم آمیزی و نیز ملزمات " الکتریفیکاسیون " عاجز می مانند و اکونومیستها که بعلت عقب ماندگی جامعه همواره از زمینه مساعدی برای انسجام برخوردارند، مفهوم " الکتریفیکاسیون " را که باید از طریق " حکومت شوروی " و درجهت تقویت آن باشد، بطرزی اکونومیستی بی مفهوم می سازند. در حقیقت به آن مفهومی سرمایه دارانه می بخشند.

سرمایه‌داری خود آن سازمان اجتماعی که دهها میلیون نفر را وادار به کار منظم در امر تولید و توزیع بنماید، ایجاد می‌کند. در کشور توسعه نیافته ای که پرولتاریا قدرت سیاسی را کسب میکند، وظیفه ایجاد چنین سازمانی که بتواند تولید بزرگ را سازمان دهد، بر عهده دولت پرولتری، دولتی که از نوع سرمایه‌داری نیست، قرار میگیرد. اما این دولت، آن سازمان اجتماعی را باید پدید آورد و پرولتاریا در ایجاد آنچنان سازمانهای اجتماعی مجاهدت میکند که در راستای ساختمان سوسیالیسم باشد. فقدان سازمان اجتماعی که بتواند تولید و توزیع بزرگ را سازمان دهد، همانگونه که در مورد

تکنیك و صنعت نیز قید شد، بمعنای تکرار الگوهای سازمان اجتماعی سرمایه‌داری نیست، بلکه این فقدان تنها نشان می دهد که اولاً ساختمان سوسیالیسم و تنظیم تولید بزرگ برای پرولتاریای کشور توسعه نیافته بسیار سخت تر از پرولتاریای کشورهای پیشرفته است. و همین خود عرصه‌ای مهم در امر ساختمان سوسیالیسم می‌گردد و ثانیاً پرولتاریا در پیشبرد انقلاب سوسیالیستی با افزایش قدرت اش ـ بلحاظ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ـ مداوماً سازمانهای اجتماعی نوع عالیتری را جانشین سازمانهای قبلی مینماید. این همان مفهوم انقلابی کردن مداوم روابط تولید و سازمان اجتماعی در دوران گذار انقلابی است. " وظایف سازمانی " پرولتاریای این کشورها از این لحاظ سخت تر و بغرنج تر است. " هر قدر کشوری که انقلاب سوسیالیستی را در اثر سیر پر اعوجاج تاریخ آغاز نموده است، عقب مانده تر باشد، به همان نسبت گذار از مناسبات کهنه سرمایه‌داری به مناسبات سوسیالیستی برایش دشوارتر خواهد بود. اینجا به وظائف انهدام، وظائف نوینی اضافه میشود که از لحاظ دشواری بیسابقه است و آن وظائف سازمانی است " (٦). پرولتاریای این کشورها سازمان اجتماعی تولید بزرگ با همه ملزوماتش را تصاحب نمیکند که آنرا دگرگون سازد، بلکه باید از بی سامانی در امر تولید بزرگ (و یا تقریباً بی سازمانی) آن سازمان اجتماعی را ـ در یك کشور خرده تولید کننده و با صنعت ضعیف ـ ایجاد نماید که امر کنترل و حسابرسی عمومی را سازمان دهد، و با نقشه واحدی تولید و توزیع بزرگ را بنظم درآورد. این تنظیم و سازماندهی هر چند در ابتدای ساختمان سوسیالیسم با عناصر قوی از سرمایه‌داری الزاماً عجین است اما در یك مساله اساسی که همین مساله سرنوشت آتی ساختمان سوسیالیسم‌را رقم می زند از آن متفاوت است. در این تنظیم و سازماندهی بجای دولت بورژوائی، این دیکتاتوری پرولتاریا است که با حد اعلای اتکاء بر خلاقیت انقلابی توده ها و توده های متشکل در ارگانهای " کار و اجرائی و مقنن " یعنی شوراها به سازمان دادن تولید و توزیع بزرگ مبادرت می‌ورزد. وظیفه پرولتاریا " عبارت است از کار مثبت یا ایجاد گرانه برای ترتیب شبکه فوق‌العاده بغرنج و ظریفی از مناسبات سازمانی نوین که تولید و توزیع منتظم محصولات لازم برای زندگی دهها میلیون نفر را در بر می گیرد. چنین انقلابی فقط در صورت خلاقیت تاریخی مستقل اکثریت اهالی و مقدم بر همه اکثریت زحمتکشان ممکن است با احراز موفقیت انجام پذیرد " (٧). این است آن وظیفه اساسی پرولتاریا در آغاز به ساختمان سوسیالیسم که جز با خلاقیت انقلابی توده ای در مقیاس سراسری به انجام نمی رسد.

پاسخ دیکتاتوری پرولتاریا به ضعف های بنیادین جامعه توسعه نیافته از جمله

نسبت به " تکنیك " و " سازمان اجتماعی " از ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا سرچشمه می‌گیرد و به همین لحاظ نیز از پاسخ هر دولت بورژوائی به معضلات پیش روی متفاوت میشود. چراکه " تکنیك " و " سازمان اجتماعی " نیز بنابه ماهیت و وظائف دیکتاتوری پرولتاریا جزئی از پروسهٔ ساختمان سوسیالیسم محسوب می شود که " بر انداختن تقسیم‌بندی جامعه به طبقات و استثمار فرد از فرد " را هدف دارد. و نه رشد صنعت، تکنیك، سازماندهی تولید و توزیع بزرگ و حسابرسی عمومی بطور فی نفسه. روشهائی که دولت پرولتری برای سازمان دادن به تولید و توزیع بزرگ و ایجاد " سازمان اجتماعی " که مداوماً در پروسه تکامل سوسیالیسم انقلابی می شود، دگرگون می گردد و هر چه بیشتر عناصر سرمایه‌داری از آن زدوده میشود، در هر گام عملی نیز باید خود را در روشها و سیاستها یعنی در اعمال قهر انقلابی نشان بدهد." پایه اقتصادی این اعمال قهر انقلابی و وثیقه قابلیت حیات و کامیابی آن عبارت از اینست که پرولتاریا نسبت به سرمایه‌داری طراز عالی تری از سازمان اجتماعی کار را عرضه می‌دارد و عملی می سازد. کنه مطلب در این است. سرچشمه نیرو و وثیقه پیروزی ناگزیر و کامل کمونیسم در این است " (۸). در یك کشور عقب مانده (همانند روسیه بعد از اکتبر)، در فردای انقلاب که جامعه با معضلاتی بیشماری روبرو است، چگونگی پاسخ دادن به این معضلات برای " سر و سامان دادن " به وضعیت جامعه است که روشهای پرولتری را در ساختمان سوسیالیسم مشخص می سازد. چه بسیار مواقع که بعلت بی سر و سامانی زائدالوصف در امر تولیدات دولت پرولتری عقب نشینی هائی را نیز از " سازمان اجتماعی نوع عالی تر " و الزامات دیکتاتوری پرولتاریا بعمل آورد. اما روش پرولتری این عقب نشینی ها را صاف و ساده یك عقب نشینی می خواند تا توده ها را برای گام گذاردن بعدی به جلو آماده کند. اکونومیسم اما از هر بی سر و سامانی بازگشت به استفاده از اهرمهای بورژوائی را نتیجه گیری می‌کند و هر عقب نشینی حتی اجباری را " سوسیالیزاسیون " در شرایط جدید میخواند. " سوسیالیسم واقعاً موجود " بر این پایه بنا می گردد.

روش لنینی در برخورد به معضلات روسیه بعد از انقلاب که در اثر جنگ و قحطی همه چیز در هم فرو ریخته شده بود، نمونه ایست از روش پرولتاریا نسبت به معضلات مقدماتی که پیشاروی دولت پرولتری قرار دارد. نمونه ها برای بازگوئی بسیار است. نمونه هائی از روش دیکتاتوری پرولتاریا در برخورد به مشکلات و راه حل های آن، نمونه هائی که اما همگی بر این اصل استوارند که چگونه باید با معضلات عقب ماندگی روبرو گردید که مضمون دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه اهرمی جهت دگرگون سازی مناسبات اجتماعی نه فقط حفظ شود، بلکه از طریق همین برخورد های موردی مداوماً سازمان اجتماعی انقلابی گردد.

در اینجا بی مناسبت نخواهد بود که اگر به برخی از این نمونه های برخورد بلشویک ها نسبت به مسائل پیش روی دولت پرولتری اشاره شود که مشابهت هائی با " معضلات " اعلام شده کنونی از سوی گورباچف دارد. یعنی نمونه هائی از مقابله با بوروکراسی، مساله مدیریت، چگونگی افزایش تولید و امر حسابرسی و کنترل. این قبیل معضلات، در ابتدای هر انقلاب سوسیالیستی ـ حداقل در کشورهای توسعه نیافته ـ سد راه پیشروی پرولتاریا است. لنین در پاسخ به این معضلات همواره از یك مبدأ حرکت می‌کند و یك هدف را دنبال می‌کند. چگونه باید با این معضلات مواجه شد که قدرت پرولتاریا، حکومت شوروی بعلاوه سازمان اجتماعی نوع عالیتر تحکیم گردد. یعنی چگونه توده های وسیعی را بمیدان مبارزه آگاهانه و هدفمند کشانید. چه سوسیالیسم عبارت است از عمل آگاهانه پرولتاریا (که توده های وسیعی را رهبری می‌کند) در تنظیم سیاست و اقتصاد به نوعی جدید. محور این تنظیم دخالت انقلابی و آگاهانه توده ها در امور و کنترل سیاست و اقتصاد توسط آنها است. از این زاویه است که مساله حسابرسی و کنترل مساله مدیریت، بوروکراسی، بخدمت درآوردن تکنیك و . . . مطرح می شود.

آیا بوروکراتیسم بر جامعه حاکم شده و یا خطر حاکمیت آن و یا حتی عناصری از آن مشاهده می شود؟ پس " تنها در صورتی می توان علیه بوروکراتیسم تا پایان یعنی تا احراز پیروزی کامل بر آن مبارزه کرد که تمام اهالی در اداره امور شرکت ورزند " (۹). و این یعنی تحکیم حکومت شوروی. یعنی شرکت فعال و مستقیم میلیونها نفر در اداره دولت.

حسابرسی و کنترل ضرورت می یابد. چگونه باید به این امر سامان داد؟ بشیوه بورژوائی؟ چه در سرمایه داری انحصاری دولتی که در یك تعداد از کشورهای پیشرفته تکامل یافته است، امر حسابرسی و کنترل دیگر نه فقط محدود به تراست ها و کارتلها بلکه در بعدی تقریباً سراسری انجام می پذیرد. روش پرولتاریا در سازمان دادن به امر حسابرسی و کنترل چگونه خواهد بود؟ لنین در هنگامهٔ قدرت گیری پرولتاریا اعلام داشت : " وقتی پرولتاریا به پیروزی می‌رسد چنین عمل خواهد کرد : از اقتصاددانان، مهندسین، کارشناسان کشاورزی و نظائر آنها خواهد خواست که تحت کنترل سازمانهای کارگری " برنامه ای " تدوین کرده و صحت آنرا به دقت تحقیق نمایند، از طریق ایجاد تمرکز به طرح روشهای کار اندوز بپردازند، و ساده ترین، ارزان ترین، راحت ترین و عامترین معیارها و روش های کنترل را ابداع کنند " (۱۰). تنها بدین صورت است که امر حسابرسی و کنترل در یك جامعهٔ سوسیالیستی با جامعهٔ سرمایه‌داری متفاوت میشود. اکونومیسم بمنظور گسترش امر حسابرسی و کنترل بر ابزارهای بورژوائی، بر بازار، تکیه

می‌کند و آنرا عامل تنظیم‌کننده و مبنای حسابرسی و کنترل معرفی می‌نماید. اگر بر اثر جنگ و قحطی و . . . وضعیت تولید و توزیع آشفته است، قانون ارزش و سود را در محور مقابله با این آشفتگی قرار می‌دهد. پرولتاریا، اما، اگر که استفاده محدود ـ که میزان این محدودیت بستگی به مرحلهٔ تکاملی جامعه سوسیالیستی دارد ـ از ابزارهای بورژوائی را هم الزاماً و به ناگزیر مد نظر قرار دهد، همواره حتی در سخت ترین شرائط جنگ و قحطی و از هم گسیختگی اقتصادی پس از انقلاب، کنترل سازمانهای کارگری را در محور حسابرسی و کنترل می گذارد.

اکونومیسم برای مقابله با " بوروکراتیسم " و شیادان و مفتخواران قانون بازار را در رأس می‌گذارد تا بدین وسیله امر حسابرسی و کنترل " شیادان و مفتخواران " را اعمال نماید. یعنی درآمد " شیادان و مفتخواران " را به سود وابسته می‌کند، " شیادی و مفتخوری " را عقلانی می‌کند. پرولتاریا امرحسابرسی و کنترل بر تولید و توزیع و مقابله با شیادان و مفتخواران را با بمیدان کشاندن توده های وسیع و گسترش کنترل سازمانهای کارگری اعمال می‌کند. " حساب و کنترلی که برای انتقال به سوسیالیسم ضرورت دارد، فقط می تواند توده ای باشد، فقط همکاری داوطلبانه و از روی وجدان و توأم با شور انقلابی توده های کارگر و دهقانان در امر حساب و کنترل بر ثروتمندان، شیادان، مفتخواران و اوباشان است که می تواند بر این پس مانده های جامعهٔ ملعون سرمایه داری. . . غلبه کند " (۱۱).

امر تنظیم تولید و توزیع بمقیاس سراسری احتیاج به مدیریت دارد. در کشور عقب مانده‌ای که در اثر بحران اقتصادی تولیدات بشدت کاهش یافته و اداره امور حتی بشیوه بورژوائی هم از کف رفته است، نیازمند دیسیپلین شدید اعمال مدیریت در کارهای اجرائی است. مدیریتی که بتواند بر از هم گسیختگی ها فائق شود. اساس مدیریت در جامعه سوسیالیستی بطوریکه از مضمون دیکتاتوری پرولتاریا استنباط میشود عبارت است از مدیریت کارگری، مدیریت ارگانهای کارگری. اما این امر بلافاصله امکان تحقق نمی یابد، حال آنکه حسابرسی و کنترل و مدیریت بر تولید و توزیع امری بالضروره و فوری است. تحت این شرایط انتقالی، یعنی در دورانی که ساختمان سوسیالیسم درآغازگاه خود قرار دارد و طبقه کارگر که قدرت سیاسی را تصاحب نموده است هنوز از انسجام در اعمال قدرت اقتصادی خود بصورت مدیریت مستقیم جمعی ناتوان است، مساله مدیریت فردی و جلب کارشناسان در امور اجرائی مطرح میشود. اما چگونه می توان مدیریت فردی را در این شرایط از ساختمان سوسیالیسم از مدیریت فردی در نظام سرمایه‌داری متفاوت گرداند و آنرا در خدمت ایجاد " سازمان اجتماعی نوع عالیتر "

قرار داد؟ لنین تحت یك چنین شرایطی اعلام نمود که " هر اندازه که اکنون باید عزم ما برای دفاع از یك قدرت بی امان و استوار و از دیکتاتوری افراد جداگانه در پروسه های معینی از کار و در موارد معینی از فعالیت های صرفاً اجرائی راسخ تر باشد، به همان اندازه هم باید شکل ها و شیوه های کنترل از پائین متنوع تر باشد تا بدین طریق کوچکترین امکان آلودن حکومت شوروی خنثی شود و هرزه علف بوروکراتیسم بطور مکرر و خستگی ناپذیر ریشه کن گردد " (۱۲). بطوریکه مشاهده می شود در امر مدیریت نیز آنچه که ملاك است ضوابط حکومت شوروی است. این ضوابط است که مشخص می کند اولاً دیکتاتوری افراد (مدیر) صرفاً در امور اجرائی است آنهم در محدوده‌ای مشخص، امر تصمیم‌گیری مربوط به ارگانهای حکومت شورائی است که مدیر ملزم به اجرای آن است. ثانیاً این دیکتاتوری فردی در امور اجرائی آنهم در محدوده مشخص همواره از طرف پائین، یعنی ارگانهای اقتدار توده ای (و اساساً شوراهای کارگری) کنترل می شود و دامنه این کنترل مرتباً باید افزایش بیابد. و ثالثاً، ضابطه دیگری که در مورد مدیران حکم‌فرما باید باشد میزان حقوق آنهاست که باید در حدود دستمزد متوسط یك کارگر باشد. این است آن سیستم مدیریتی که در چارچوب ضوابط حکومت شوروی قرار می گیرد. اکونومیسم اما نه فقط محدوده دیکتاتوری فردی مدیر در اجرائیات را بسط می دهد وآنرا به حیطه تصمیم‌گیری می کشاند، بلکه ضابطه کنترل از پائین را بعنوان عاملی دست وپا گیر بکنار می اندازد و بجای‌آن منافع مدیر را با منافع (سود) مؤسسه درهم می‌آمیزد، دراینجا دیگر سخنی از ضابطه سوم یعنی میزان حقوق مدیر نیز در کار نخواهد بود.

حکومت پرولتری برای تحکیم سازمانهای شورائی حتی در آنزمان که بعلل ناتوانی در محدوده هائی از ضوابط حکومت شوروی عدول می کند، صراحتاً این عدول و عقب نشینی که ناشی از ضعف پرولتاریا است را اعلام می دارد، تا در زمان مناسب پرولتاریا بتواند و آگاه باشد که بر این عقب نشینی فائق شود. یکی از تجارب عقب نشینی ها از ضوابط حکومت شوروی بکارگیری کارشناسانی بود که بعلت داشتن فن و دانش بمنظور سامان دادن به امر تولید بزرگ به آنها نیاز افتاده بود. لنین در این خصوص صراحتاً اعلام می دارد که دولت شوروی مجبور گشته است که " بوسیله بورژوائی متوسل شود " و کارشناسانی را با حقوق گزاف بکار وادارد و این " عدول از آن اصول کمون پاریس و هر نوع حکومت انقلابی است " . وی اعلام میدارد : " روشن است که این اقدام نه تنها بمعنای یك توقف موقت تعرض بر سرمایه ـ در رشته معین و تا درجه معین ـ است (زیرا سرمایه مبلغ پول نبوده بلکه مناسبات اجتماعی معینی است)، بلکه علاوه بر آن

گامی است بعقب " (۱۲) . لنین این حقوق های گزاف را رك و راست "باجی" می خواند که به کارشناسان از طرف حکومت پرولتری پرداخت می شود. اکونومیسم، اما همین امر را ضرورت طبیعی سوسیالیسم عنوان می کند. شیوه اول مترادف است با حذف امتیازات بورژوائی در طول ساختمان سوسیالیسم، شیوه دوم، اما این امتیازات را گسترش و افزایش می دهد. در روش پرولتری نسبت به مسائل پیش روی همین مضمون حفظ و تحکیم حکومت شوروی و سازمانهای شورائی در تمامی امور مشاهده می شود. افزایش بهره دهی کار و افزایش تولیدات حیطه ای دیگر از این آزمون تاریخی پرولتاریا در ساختمان سوسیالیسم است. در نظام سرمایه‌داری هم افزایش بهره دهی کار بر اساس متحول کردن سازمان "پروسه کار" و نیز بهره گیری از تکنولوژی امری بدیهی و ضروری است، اما محرك سرمایه‌داری در افزایش بهره دهی کار افزایش نرخ استثمار و لذا افزایش سود است. در سوسیالیسم، افزایش بهره دهی کار به منظور افزایش انباشت سوسیالیستی و افزایش دستمزد کارگران صورت می گیرد. این دو هدف متفاوت الزاماً شیوه های متفاوتی را در افزایش بهره دهی کار ایجاب می کند. " لازمهٔ سوسیالیسم پیشروی آگاهانه و جمعی است بسوی بهره دهی عالی تر کار در قیاس با سرمایه‌داری و بر اساس آنچه که سرمایه داری بدان نائل آمده است. سوسیالیسم باید بسبك خود و با شیوه های خود و بعبارت مشخص تر، با شیوه های شوروی این پیشروی را عملی نماید " (۱٤) .

تمامی این نمونه ها ـ و صدها نمونه دیگر که در اینجا مطرح نگردیده است ـ روش برخورد دولت پرولتری را نسبت به مشکلات و معضلات ساختمان سوسیالیسم در یك کشور توسعه نیافته نشان می‌دهد. یك مضمون مشترك در تمامی اقدامات مقدماتی ـ و در حین ساختمان سوسیالیسم ـ پرولتاریای پیروزمند وجود دارد. و آن برخورد به مسائل بسبك پرولتری، با شیوه های شوروی است. ضرورت ایجاد پایه های مادی سوسیالیسم (صنعت بزرگ مبتنی بر آخرین کلام تکنیك)، ضرورت ایجاد " سازمان اجتماعی کار نوین " ، ضرورت مقابله با معضلات ناشی از عقب ماندگی و . . . تماماً مقوله هائی است که در عرصه واقعی بصورت مجرد خود را نشان نمی دهد، بلکه تماماً از طریق مسائل جاری، مسائلی که پشت سر هم ردیف شده و در هر برههٔ زمانی خود دارای تقدم و تأخر هستند خود را نمودار می سازند. روش برخورد پرولتاریا به همین مسائل جاری و حل معضلات و رفع موانع و سدها برای تغییر سازمان اجتماعی است که سرنوشت سوسیالیسم را رقم می زند.

ساختمان سوسیالیسم مقوله‌ای مجرد و ناب نیست. همین که از یك دوران گذار

انقلابی سخن گفته می شود، پروسه تکامل ساختمان سوسیالیسم که در آغاز با عناصر سرمایه‌داری کاملاً عجین است و در طی این پروسه از وزن این عناصر کاسته می شود، را روشن می سازد. اما مساله اینجا است که پروسه ساختمان سوسیالیسم ـ بر عکس تصور ناب گرایان ـ بصورت خطی نیست. تکامل ساختمان سوسیالیسم بشکل توسعه موج وار و مارپیچی پیش می‌رود. و این امر بویژه در رابطه با کشورهای توسعه نیافته، زمانی که هنوز سرمایه‌داری بر جهان وجه غالب را تشکیل میدهد کاملاً مشاهده میشود. زیگزاگها و عقب نشینی های اجباری در ساختمان سوسیالیسم، نه فقط بلحاظ " اشتباهات تاریخی پرولتاریا " بلکه همچنین بعلت فقدان شرایط مادی ساختمان سوسیالیسم امری دور از ذهن نیست. بنابر این نه هر زیگزاگی و نه هر عقب نشینی دال بر انحراف از ساختمان سوسیالیسم نمی تواند بحساب بیاید اگر که مضمون " حکومت شوروی " با تمامی الزامات آن حفظ شود و یا صراحتاً بر عقب نشینی اعتراف گردد. طی این زیگزاگها و عقب نشینی ها که در ابتدای ساختمان سوسیالیسم قاعدتاً بیشتر است تا در گامهای بعدی در محدوده هائی استفاده از ابزار بورژوائی (قانون ارزش، بازار، سود و . . .) در چارچوب حکومت شوروی اجتناب ناپذیر می شود، اما در طی ساختمان سوسیالیسم مرتباً باید از دامنه کاربرد این ابزارها کاسته شود.

موضوع دیگری که در تجارب ساختمان سوسیالیسم بارها مشاهده شده است تکوین موانع در پیشروی ساختمان سوسیالیسم است. برخی از عناصر سرمایه‌داری که در یك دوره هنوز به مانع پیشروی مبدل نگردیده بود، در برهه‌ای دیگر خود به مانعی در توسعهٔ ساختمان سوسیالیسم بدل می شود و یا موقعیت های نامساعد در امر تولیدات پدیدار می شود و غیره. مسالهٔ اساسی دولت پرولتری این است که چگونه با این موانع به مقابله برخیزد. در اینجا است که بویژه دو خط در احزاب کمونیست این کشورها بطور عمده خود را ظاهر می سازد. یك خط که بر همان معیارهای ساختمان سوسیالیسم، به انقلابی کردن مداوم سازمان اجتماعی اعتقاد دارد. و لذا برای رفع موانع سازمان نوع عالیتری را به پیش می‌کشد و خط دیگر که مبتنی بر بینش اکونومیستی است با مشاهدهٔ موانع هر چه بیشتر به ابزارهای بورژوائی پناه می برد. اگر تولیدات بشدت کاهش یافته و یا از مرغوبیت محصولات کاسته شده و یا بازدهی کار در سطحی مشخص راکد مانده و غیره و غیره، خط اول در یك راستای عمومی ـ تاریخی تحول انقلابی در سازمان اجتماعی کار را دنبال می‌کند و خط دوم بمنظور غلبه بر این مشکلات استفاده از اهرمهای بورژوائی و بسط بازار، یعنی عقب نشینی به سازمان اجتماعی نوع عقب تری را تعقیب می‌کند. مثال بارزی از این مساله چگونگی برخورد به بحران غله در سالهای ۲۸ ـ ۱۹۲۷

در اتحاد شوروی بود. بوخارین بمنظور حل این بحران همچنان بر استفاده از اهرمهای بازار برای ترغیب دهقانان به تولید و از طریق شعار " ثروتمندتر شوید " را دنبال نمود. حال آنکه در مقابله با همین معضل، خط غالب حزب، به جلو سوق دادن سازمان اجتماعی کار در روستا یعنی اشتراکی کردن را به پیش کشید. (لازم به تذکر است که فعلاً در اینجا اشتباهات، نارسائیها و انحرافات خط غالب حزب به رهبری استالین مد نظر نیست. این خط خود دارای عناصری از انحرافات اکونومیستی، ناسیونالیستی و بوروکراتیک می باشد، که بعداً در بررسی پیشینهٔ انحرافات رویزیونیستی به آن اشاره خواهیم کرد) اکنون نیز گسترش استفاده از اهرمهای اقتصاد بورژوائی و روابط پولی ـ کالائی که توسط گورباچف برای غلبه بر مشکلات اقتصادی شوروی مطرح می شود، ادامهٔ همان روشی است که از سوی بوخارین در مواجه با بحران غله اتخاذ گردید. با این تفاوت که بوخارین در دورهٔ آغازین ساختمان سوسیالیسم بر اهرمهای اقتصاد بورژوائی تکیه نمود، امروزه اما، گورباچف، پس از ۷۰ سال که از انقلاب اکتبر می گذرد گسترش استفاده از اهرمهای اقتصاد بورژوائی را برای " تکامل سوسیالیسم " عرضه می کند.

نشریه سوسیالیسم شماره ۸ (خرداد ماه ۱۳۶۷)

یادداشت ها

۱ ـ لنین ، اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا
۲ ـ لنین ، همان
۳ ـ لنین ، " هفتمین کنفرانس سراسری روسیه حزب س . د . "
٤ ـ لنین ، در بارهٔ مالیات جنسی
٥ ـ لنین ، درود به کارگران مجارستان
٦ ـ لنین ، سخنرانی دربارهٔ جنگ وصلح درکنگرهٔ هفتم حزب کمونیست روسیه
۷ ـ لنین ، وظایف نوین حکومت شوروی
۸ ـ لنین ، ابتکار عظیم
۹ ـ لنین ، سخنرانی دربارهٔ برنامهٔ حزب در هشتمین کنگرهٔ ح . ك . (ب) . ر.
۱۰ـ لنین ، آیا بلشویکها می توانند قدرت دولتی را حفظ کنند.
۱۱ـ لنین ، چگونه باید مسابقه را سازمان داد؟
۱۲ـ لنین ، وظایف نوین حکومت شوروی
۱۳و۱٤ ـ همان

فصل هفتم :

انحراف در ساختمان سوسیالیسم

تحولاتی که در جامعهٔ اتحاد شوروی تحت رهبری حزب کمونیست جریان دارد، جدی ترین، عمیق ترین و پردامنه ترین تحولات طی چند دههٔ اخیر است. در طی تراکم انحرافات رویزیونیستی و حاکمیت آن بر حزب و دولت اتحاد شوروی، سیستم اقتصادی ـ سیاسی و اجتماعی آن جامعه تا به این حد از گستردگی و ژرفائی آماج دگرگونی واقع نشده بود. برای اولین بار در طول تاریخ اتحاد شوروی، حزب، آنچنان برنامه جامعی در تغییر و تحولات اقتصادی ـ سیاسی به پیش کشیده است که نه فقط تحولات شوروی را به نقطه توجه تمامی جوامع، دولت ها و احزاب تبدیل نموده است، بلکه مهمتر، پشتیبانی سرمایه بین المللی رااز " اصلاحات گورباچف " بدست آورده است. چرا که سرمایه بین المللی با ذکاوت درونی اش که از کسب سود و انباشت سرمایه ناشی می شود به نفس اصلاحات آشنائی دارد، به نتایج حاصل ازآن چشم دوخته و بازار گسترده ای برای کسب سود و انباشت سرمایه را در چشم انداز می بیند. اگر در جهان سرمایه‌داری تردید و تأملی نسبت به اصلاحات گورباچف موجود است و اگر حمایت و پشتیبانی از این تغییر و تحولات مشروط است، از نفس " اصلاحات " ناشی نشده بلکه معطوف به عدم اطمینان نسبت به تداوم آن، ثبات حزب در پی گیری تا به آخر آن و پذیرش جامعه شوروی است.

اقداماتی که در شوروی جریان دارد، اما، فقط توجه جهان سرمایه‌داری را به خود جلب نکرده است. بازتاب بازنگری حزب کمونیست شوروی نسبت به سوسیالیسم، تمامی خطوط درون " جنبش کمونیستی جهانی " را تحت تأثیر قرار داده است. جریاناتی که معتقد بوده اند شوروی یك جامعهٔ " سوسیال ـ امپریالیستی " و یا سرمایه‌داری دولتی بوده است، اکنون، در تحلیل ماهیت اصلاحات حزب کمونیست و نتایج آن با تناقض و معضلی نظری مواجه اند. چه آنان در تحلیل اصلاحات دو راه در پیش روی ندارند : اول اینکه نتایج حاصل از تحولات اخیر در دگرگونی جامعه شوروی (در صورت تحقق) را تغییراتی کمی در ساختار یك جامعه سرمایه‌داری ارزیابی کنند. در این صورت، بنا به عینیت تحولات اساسی درجامعه شوروی و نتایجی که از آن چه در عرصه داخلی و چه بین المللی حاصل میشود، جریانات حامل این تحلیل بلحاظ سیاسی بیش از پیش ایزوله شده و بلحاظ نظری منجمد خواهند شد. تناقضات نظری این جریانات که بر پایه تحلیل

جامعه شوروی استوار بود، اگر که تاکنون مفری برای ادامهٔ حیات داشت، با تحقق تحولات اخیر مسدود خواهد شد. دومین راه در مقابل این جریانات این است که بمنظور فعال بودن در عرصه سیاسی و حفظ حداقلی از واقعیت گرائی تحلیلی به تغییرات اساسی در جامعه شوروی اذعان داشته و نتایج آنرا در عرصهٔ بین‌المللی در تحلیل هایشان ملحوظ بدارند. در این صورت، تناقضات این شیوه تحلیل، دستگاه نظری آنان را در مورد جامعه شوروی، سوسیالیسم و مفهوم سرمایه‌داری به بن بست خواهد کشاند. (۱) به هر حال تناقضات این جریانات اساساً بدلیل عدم شناخت تاکنونی شان از ماهیت و عملکرد سرمایه و مفهوم سوسیالیسم است.

جریانات رفرمیستی و یا با تمایلات شدیداً رفرمیستی، جریاناتی که ماهیتاً میل به سوسیال ـ دمکراسی دارند، هر چند برخی از آنان فعلاً هنوز جسته و گریخته، انتقاداتی بر پاره ای از اصلاحات گورباچف بعمل می آورند، اما در مجموع جهت گیری حزب کمونیست شوروی را مثبت و در جهت تعمیق " سوسیالیسم " ارزیابی می کنند. برخی از این جریانات که قبلاً ناپیگیرانه پاره ای از گرایشات رویزیونیستی حزب کمونیست را به نقد می کشیدند، در اثر تحولات اخیر شوروی شرایط را برای رفع انتقادات سابق و همسوئی ارگانیك با حزب کمونیست شوروی فراهم می بینند (۲). بنا بر این تحولات شوروی در میان این جریانات به قطبی شدن نیروهای آن و عمدتاً بسمت حمایت از رویزیونیسم منجر خواهد شد.

در این میان، یك جریان انتقادی نسبت به اقدامات گورباچف نیز وجود دارد که اما بدلیل گرایش براست در برخورد با رویزیونیسم توأم با هراس از نتایج یك نقد همه جانبه، در چارچوب نقد سنتی بر کنگره های ۲۰ و ۲۲ حزب کمونیست شوروی درجا می زند. برای نیل بدین مقصود ـ حفظ موضع انتقادی در چارچوب نقد سنتی ـ این جریان اصلاحات اخیر حزب کمونیست شوروی را به دو بخش تقسیم می کند : بخش اقتصادی و بخش سیاسی. در بخش اقتصادی، کار نقد را عمدتاً به حوزه توزیع، حقوق بورژوائی مربوط به این حوزه و نیز مسائل مربوط به گردش کالا، محدود می کند و از بسط نقد به حوزه تولید، به روابط تولیدی و پروسه کار، اکراه دارد. ولی در مجموع، اصلاحات گورباچف در بخش اقتصادی را منفی می داند. در مقابل، اما، اصلاحات در بخش سیاسی را مثبت تلقی کرده و بین تحولات در بخش اقتصادی و سیاسی تضاد قائل می شود. نمونه ای از این دست نقادی را جریان کمیته اجرائی ارائه داده است. این جریان در تحلیلی از تحولات شوروی در دویست و پانزدهمین شمارهٔ نشریه کار می نویسد: " نکته مثبتی که در تحولات اخیر جامعه شوروی می توان به آن اشاره کرد تأکیدی است که بر فعالیت و

ابتکار و کنترل توده‌ای برای مقابله با انحرافات می شود " و " اما هنگامی که این همه تأکید رهبری کنونی شوروی را بر نقش توده ها و ارگان های توده ای برای مبارزه با انحرافات با برنامه اقتصادی آنها که متضمن بسط مناسبات کالائی ـ پولی، تقویت حقوق بورژوائی و بالنتیجه تقویت مواضع اقتصادی سرمنشأ طبقاتی این انحرافات است در کنار یکدیگر قرار دهیم، تضاد بزرگی را که کنگره بیست و هفتم و خط مشی کنونی حزب کمونیست شوروی حامل آن است، آشکارا می بینیم. " واقعیت این است که تضاد مورد اشاره از متدولوژی کمیته اجرائی در نقد پدیده ها بر می خیزد و نه از کنگره ۲۷ حزب کمونیست شوروی. شیوه تکه تکه کردن یك پدیده و جدا سازی تصنعی مابین اجزاء یك ارگانیسم واحد و تجزیه یك روند واحد در راستاهای متضاد، نه فقط شیوهٔ نقد کمونیستی نیست، بلکه حتی خود گورباچف که سخنگوی اصلی اصلاحات اخیر حزب کمونیست شوروی است، بی محتوا بودن اینگونه اظهارنظرها را صراحتاً بیان کرده است. گورباچف در رساله‌اش تحت عنوان " پرسترویکا " می گوید که تلاش برای تحولات اساسی جامعه شوروی در سالهای ۵۰، ۶۰ و ۷۰ شکست خورد زیرا " این تلاشها هم ناقص و هم متناقض بود، زیرا بر پاره‌ای از مسائل انگشت می نهاد و دیگر مسائل را یکسره نادیده می‌گرفت . . . راه حل هائی که ارائه شده بود نه تنها ریشه‌ای نبود بلکه تدبیرهای نیم بندی بود که اغلب اصل موضوع را در سایه می‌گذاشت. بر عکس مفهوم اصلاحات اقتصادی بدانگونه که در پلنوم ژوئن مطرح شد خصلتی عام دارد که هیچ جنبه از مسائل را از قلم نمی اندازد. این اصلاحات سر منشأ دگرگونی های اساسی در همهٔ عرصه ها خواهد بود . " تاآنجا که نقد برنامهٔ اصلاحات مطروحه ازجانب حزب کمونیست شوروی مطرح است، جای هیچگونه تجزیه تصنعی در کار نیست. اگر که گورباچف هم به این مساله اشاره ای صریح نمی داشت، از خود پلاتفرم اصلاحات، هر کس می توانست و میتواند همه‌جانبه بودنش و همه شمول بودنش را دریابد، بشرطی که پرده‌پوشی واقعیات در کار نباشد و بشرطی که شیوه تحلیل توجیه گرایانه نباشد. نقد گورباچف بر تلاشهای گذشته ـ مثلاً کنگره های ۲۰ و ۲۲ که برخی با آن " مرزبندی قاطعی " دارند ـ ازآنروست که تمامی آن تلاشها ناقص بوده است، سر منشأ دگرگونی های اساسی در همه عرصه ها نبوده است و اصل موضوع را در سایه گذاشته است. پلاتفرم اصلاحات حزب کمونیست شوروی کلیتی است واحد و همه شمول. هر نقد جدی از این پلاتفرم که تحولات اساسی در جامعه شوروی را تدارك می بیند نیز باید نقدی همه جانبه باشد و با توجه به ارگانیسم واحد " اصلاحات " صورت گیرد. گورباچف، خود، درآخرین کنفرانس حزبی تأکید نمود که " بدون تغییرات اساسی سیاسی، اصلاحات اقتصادی نامیسر است " . معنای این سخن

کاملاً واضح است. هیچ نکته ابهامی وجود ندارد. اصلاحات سیاسی در خدمت اصلاحات اقتصادی‌است و این دو در انطباق با یکدیگر بسر می برند. کنه اصلاحات در دگرگونیهای اساسی اقتصادی ـ اجتماعی جامعه شوروی نهفته است و اصلاحات سیاسی جزء جدائی ناپذیر از روند این دگرگونی است.

آشفته فکری غریب و درماندگی بزرگی در تحلیل تحولات کنونی جامعه شوروی تجلی می‌کند وقتی که گفته می شود حاملین انحرافات رویزیونیستی، یعنی کسانی که با برنامه اصلاحات اقتصادی قصد تعمیق انحرافات در جامعه شوروی را دارند " بر فعالیت و ابتکار و کنترل توده‌ای برای مقابله با انحرافات " تاکید می‌کنند. و " تأکیدی که امروز در اتحاد شوروی بر نقش فعال توده ها و ارگانها و نهاد های توده‌ای در امور مختلف جامعه می شود، منطبق بر معیارهای لنینی است " (نشریه کار شماره ۲۱۵). تضاد موهومی که کمیته اجرائی به آن اشاره می‌کند از شیوه تحلیل یکی به نعل یکی به میخ این جریان نشأت می‌گیرد و نه از تضاد مابین اقدامات اقتصادی و سیاسی حزب کمونیست شوروی. این قبیل اظهارات خود نشانه عدم درك واقعی از ماهیت اصلاحات حتی در زمینه مسائل اقتصادی‌است. نشانگر عدم شناخت از جایگاه و نقش واقعی حاملین " اصلاحات " ـ بهره وران حق بورژوائی ـ در حزب و دولت شوروی است. توهم آفرینی نسبت به بینش و توان بهره وران حق بورژوائی در اتکاء به " نقش فعال توده ها و ارگانها و نهاد های توده ای در امور مختلف جامعه " است. حزب کمونیست شوروی پلاتفرم اصلاحاتی همه جانبه را به پیش کشیده است که طفره روی از بررسی مضمون واقعی آنرا غیر ممکن میکند و وضعیت منتقدان ناپیگیر را سخت به مخاطره می‌اندازد. چرا که این اصلاحات باید " سر منشأ دگرگونی های اساسی در همه عرصه ها " باشد. اصلاحاتی که " اصل موضوع " را از سایه به روشنائی می کشاند. بنابر این هر تحلیل جدی باید متضمن بررسی شرایطی باشد که یك چنین مجموعه اصلاحاتی را ناگزیر نموده است، ماهیت دگرگونی های اساسی که با این اصلاحات باید بوقوع بپیوندد را روشن سازد، سرمنشأ طبقاتی رهبری‌کنندهٔ اصلاحات (که لذا نمی تواند بر حزب و دولت شوروی مسلط نباشند) را آشکار نماید و بالاخره با بررسی روند اصلاحات نتایج حاصل از تحقق آنرا نشان دهد. نقدی‌که از پیش، در هراس از نتایج‌اش، خود را مقید می‌کند، البته می تواند نقد باشد، اما نه نقدی مارکسیستی.

" " " * ****

گورباچف در رابطه با ناگزیری اصلاحات اقتصادی و سیاسی می‌گوید : " فوریت بازسازی از بطن روند های ژرف تکامل در جامعه سوسیالیستی ما سرچشمه گرفت. جامعه برای این دگرگونی پخته شده بود و از دیر باز در تب و تاب آن می سوخت. اگر در اجرای بازسازی کمترین درنگی می شد ، بیم آن می رفت که در آینده ای نه چندان دور وضع داخلی التهاب آمیزی بوجود آید. پوشیده نماند که چنین وضعی می توانست به صورت بحرانهای وخیم در عرصه‌های اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی بروز کند " (پرسترویکا) . در این سخنان گورباچف هر چند اساس قضیه وارونه نشان داده می شود مثلاً آنجائی که فوریت " بازسازی " را از روند های ژرف تکامل در جامعه سوسیالیستی استنتاج می‌کند ــ و نه از روند های ژرف تکامل انحرافات رویزیونیستی ، که البته انتظاری جز این نیز نیست ــ با این وجود به گوشه هائی از واقعیت امروزین جامعه شوروی نیز اشاره دارد. مثلاً آنجا که می‌گوید جامعه برای این دگرگونی پخته شده بود و یا آنجا که چشم انداز بحرانهای وخیم را ترسیم می‌کند. درحقیقت در بحث ناگزیری " اصلاحات " مساله یافتن آن عواملی است که جامعه شوروی را پذیرای دگرگونی های اساسی نموده است و یا بعبارتی یافتن آن عواملی که متراکم شدنش سبب گردید جامعه برای دگرگونی پخته شود. گورباچف ، خود ، با ذکر مواردی از رشد " پدیده های منفی " ، عمدتاً به دهه ۷۰ و ۸۰ رجوع می‌کند و در کانون رشد پدیده های منفی " مدیریت اداری " را می نشاند. اما قبل از پرداختن به منظور واضعین اصلاحات اخیر از پدیده های منفی و مدیریت اداری و لذا راه حل های حزب در برخورد به آنها ، باید آن زمینه‌ای را شناخت که رشد پدیده های منفی و مثبت و بطور کلی تحولات در بسترش فراهم می شود. این زمینه عبارت است از مختصات یك جامعه درحال گذار از سرمایه داری به کمونیسم.

درك جوامع سوسیالیستی بمثابه جوامع درحال گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم از این لحاظ حائز اهمیت است که این قبیل جوامع هنوز بر بنیان خود متحول نمی شوند و تکامل نمی یابند. وقتی گفته می شود گذشته جوامع سوسیالیستی ، سرمایه داری و آینده اش ، کمونیسم می باشد ، همین مفهوم مورد نظر است. تأکید بر حالت انتقالی و گذاری این جوامع بمعنای آن است که شیوه تولید واحد ، با ثبات وجا افتاده‌ای هنوز در این جوامع قوام نیافته است ، همانند آنچه که در سرمایه‌داری قابل مشاهده است. بدین لحاظ جوامع سوسیالیستی ، همچنین ، جوامعی متحول اند و باید باشند. و این نه بلحاظ مقیاس های کمی (که در سرمایه‌داری نیز وجود دارند) بلکه بلحاظ مقیاس های کیفی در روابط اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی است. ساختار اقتصادی ــ اجتماعی جوامع درحال گذار ، ساختاری است دوگانه. دوگانه اما نه فقط بمعنای همزیستی عناصر دو شیوه تولید

(در اساس) در کنار یکدیگر، بلکه اساساً بمعنای امتزاج و درهم آمیختگی عناصر دو شیوهٔ تولید در کلیه عرصه ها. فی المثل در حوزهٔ اقتصـــاد، اگر که درآغاز انقلاب سوسیالیستی، بسیاری از مؤسسات و واحد های اقتصادی (هر چند دولتی شوند) هنوز به روال سرمایه داری فعالیت می‌کنند، یعنی شیوه تولید سرمایه‌داری بر آنها حکم‌فرما است و در بخش هائی از اقتصاد ـ مثلاً کشاورزی ـ شیوه تولید سرمایه‌داری، حتی در امتزاج با شیوه های تولید ماقبل سرمایه داری، کاملاً مشاهده می شود، و از این رو در آغاز ساختمان سوسیالیسم می توان از همزیستی عناصر شیوه تولید سرمایه داری و عناصر شیوه تولید کمونیستی (درحالت کاملاً جنینی) درکنار یکدیگر نام برد، اما با طی کردن مراحلی از دوران گذار، اساساً امتزاج این دو شیوه تولید در تمامی عرصه های فعالیت مطرح میشود که اولی رو به افول و دومی رو به اوج می‌گذارد. این ساختار دوگانه یا امتزاجی، بطور خلاصه گذاری است که تحول یابی جامعه را الزام‌آور می‌کند. چرا که این ساختار با ثبات نیست و بر بنیان خود نمی تواند بطور خود انگیخته پایدار بماند. این به معنای آن است که جوامع سوسیالیستی نمی توانند در موقعیت هر دم مفروض درجا بزنند. دو مکانیسم متضاد این ساختار گذاری را به دو سمت هدایت می کنند : برگشت به سرمایه داری یا طی کردن مداوم مراحل دوران گذار انقلابی، بسمت جامعهٔ کمونیستی.

در جوامع سوسیالیستی، موتور محرکه برگشت به سرمایه‌داری که بر بنیانهای خودکار قرار دارد، از پیش، موجود است. مکانیسم تولیـد سرمایه داری ـ مالکیت خصوصی بمثابه یك رابطه اجتماعی و نه صرفاً حقوقی و پروسه تولید سرمایه‌دارانه با تمام الزاماتش از قبیل سود، رقابت، تنظیم تولید توسط قانون ارزش و ... ـ مداوماً و بطور خودکار عناصر شیوه تولید سرمایه‌داری را در ساختار گذاری باز تولید می‌کند، مگر آنکه مرتباً دامنه عملکرد این مکانیسم محدود و محدود تر شـود و ما به ازائش مکانیسمی کارآتر و متکامل تر بنشیند. لذا بحث حتی بر سر اختلال در مکانیسم تولید سرمـایه‌داری و ایجاد مانع در مقابل عملکرد آن به تنهائی نیست. چه اگر جامعه سوسیالیستی نتواند مکانیسمی کارآمد تر از مکانیسم سرمایه‌داری را ایجاد کند و آنرا جانشین خلاء ناشی از محدودیت عملکرد مکانیسم سرمایه‌داری قرار دهد، کار اخلال و ایجاد مانع فقط به بحران و رکود منجر می شود و نه طی کردن دوران گذار. بنابر این مقابله با مکانیسم تولید سرمایه‌داری عملی است ایجاد گرانه، آگاهانه و از روی نقشه. یعنی مکانیسمی که بر عکس مکانیسم شیوه تولید سرمایه داری هنوز بر بنیانهای خود استوار نیست. اما موتور محرکهٔ این مکانیسم تحول گر در دوران گذار هیچ نیست جز

دیکتاتوری پرولتاریا که در مقابل موتور محرکه خود کار برگشت به سرمایه داری قرار دارد.

دیکتاتوری پرولتاریا " ابزار اساسی دگرگون سازی اجتماعی است " . تغییر آگاهانه و انقلابی در سازمان اجتماعی بمعنای " دگرگون سازی کامل اشکال متعارف فعالیت مشترك در میان مردم است " . با این دگرگون سازی، مالکیت خصوصی و تمامی تبعات آن (سود، رقابت و . . .) حذف می شود . اما این دگرگون سازی یکبار برای همیشه نیست و تحول انقلابی و مداوم روابط اجتماعی، تا آنجا که این روابط جدید بر بنیان های خود استوار شود، یعنی تحول جامعه به یك جامعه کمونیستی، شرط لازم طی کردن دوران گذار است. (۳) بر همین مبنا است که لنین با جمعبندی از تجارب اولیه ساختمان سوسیالیسم عنوان نمود که " باید توانست بدون هراس به وجود شر اعتراف نمود تا بتوان محکم‌تر علیه آن مبارزه کرد و کار را باز و باز از نو آغاز نمود. ما مجبور خواهیم بود چند ین بار دیگر در کلیه شئون ساختمانی خود کار را از نو آغاز کنیم " (در باره مالیات جنسی) . کار باز بینی و از نو آغاز نمودن (برای تحول و تکامل) فقط منحصر به سازمان اجتماعی کار و حوزه تولید نیست، بلکه دیکتاتوری پرولتاریا را نیز شامل می شود. پس از کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، دولت پرولتری نیز هنوز بر بنیان های خود استوار نیست و با عناصری از دولت بورژوائی عجین است. هر چند پرولتاریا در ابتدا قاعد تاً ماشین بوروکراتیك ـ نظامی دولت بورژوائی را داغان می کند، اما، اولاً از بین بردن تام و تمام ارگان های دولت بورژوائی و بویژه عملکرد دولت بورژوائی از طریق ارگان های حکومتی یکبار برای همیشه نیست. در این مورد، لنین چند سال پس از انقلاب اکتبر بر اساس عینیت موجود دولت پرولتری هشدار داد که دولت نوع تزاری در حال شکل گیری است. و ثانیاً زیر بنای اقتصادی دولت پرولتری که در آغاز هنوز شیوه تولید سرمایه‌داری بر آن مسلط است مرتباً عناصر دولت بورژوائی عجین با دیکتاتوری پرولتاریا را پرورش می دهد. از اینرو اگر دیکتاتوری طی مراحلی از دوران گذار نتواند خود را متحول و متکامل نماید (٤) ، فعالیت عناصر خود پوی سرمایه‌داری دولت پرولتری را هم تحت تأثیر قرار میدهد و این ابزار اساسی دگرگونی سازمان اجتماعی، یعنی موتور محرکه ساختمان سوسیالیسم، را از هدف منحرف و سپس از حرکت می اندازد (در اینجا تکلیف حالتی که بهره وران حق بورژوائی عناصر بیگانه با دیکتاتوری پرولتاریا را فعال می کنند، روشن است) .

مبارزه طبقاتی در دوران سوسیالیسم از بین نمی رود و دیکتاتوری پرولتاریا نیز خود از این مبارزه مصون نیست. اگر مبارزه طبقاتی از سوی دیکتاتوری پرولتاریا

دنبال نشود، یعنی در عرصه اقتصادی ـ اجتماعی نتواند این مبـــارزه را از طریق دگرگونی مداوم و انقلابی سازمان اجتماعی مادیت ببخشد، حقوق بورژوائی شروع به رشد می‌کند، نه فقط در حوزه توزیع که در حوزه تولید نیز، و نه فقط در سازمان اجتماعی کار که در دولت پرولتری نیز. تراکم این روند به تدریج دستاوردهای ساختمان سوسیالیسم را به زوال می‌کشاند و به تدریج مکانیسم خود پوی سرمایه‌داری عمل تبدیل کالاها و پول را به سرمایه تحقق می‌بخشد. وقتی لنین در رساله " انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد " گفت که " گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم یك دوران کامل تاریخی است. تا این دوران بپایان نرسیده است برای استثمارگران امید به احیاء محققاً باقی می‌ماند و این امید به احیاء به تلاش برای احیاء مبدل می‌گردد " دقیقاً به اهمیت مبارزه طبقاتی و مختصات دوران گذار اشاره دارد. این امید و تلاش به احیاء از آنروست که وقتی پرولتاریا قدرت سیاسی را کسب می‌کند، مناسبات تولیدی سرمایه‌داری همچنان به باز تولید خود ادامه می‌دهد. پروسه تولید سرمایه داری بلافاصله با تغییر در قدرت سیاسی از کار نمی‌افتد. امید بورژوازی به احیاء در طول این دوران به مکانیسمی بسته است که این باز تولید را می‌تواند انجام دهد.

تمامی این مختصات است که جامعه درحال گذار را در مسیری یکسویه قرار نمی‌دهد. امکان سکون و عقب‌گرد بسمت سرمایه داری همانند امکان پیشروی بسمت یك جامعه کمونیستی موجود است. شرط لازم برای بفعل درآوردن امکان پیشـــروی، پیشی گرفتن مداوم عناصر سوسیالیستی نسبت به عناصر خودکار شیوه تولید سرمایه‌ـ داری در تمامی عرصه‌های فعالیت است. اما تمامی اینها هنوز برای طی کردن کامل و موفقیت آمیز دوران گذار کافی نیست. یك سیاست داخلی سوسیالیستی (دیکتاتوری پرولتاریا، استقرار مالکیت اجتماعی و متکامل نمودن مداوم سازمان اجتماعی و پروسهٔ کار) شرط لازم پیشروی در مسیر سوسیالیسم است. شرط کافی یا تکمیلی این پیشروی انقلابات سوسیالیستی جهانی است. آغاز به ساختمان سوسیالیسم، یعنی حرکت در مسیر دوران گذار انقلابی، در یك یا چند کشور میسر است. اما اگر مجاهدت پرولتاریای پیروزمند با انقلابات پرولتری در یکسری از کشورها ـ و اساساً کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری ـ تکمیل نگردد، ساختمان سوسیالیسم با موانع و محدودیت مواجه می شود و زمینهٔ فعالیت عناصر سرمایه‌داری در ساختار این جوامع باقی می مانـد. جوامع سوسیالیستی، جوامعی منزوی و در بسته نیستند ـ حتی اگر که با سیاست درهای بسته برای یك چند دهه چنین باشند ـ این جوامع با رشته های متعددی به جهان سرمایه‌داری متصل اند و نمی توانند نباشند. در بازار جهانی که عمدتاً تحت تسلط سرمایه است،

فعالند، و در این بازار خود نیز بنحو سرمایه‌دارانه عمل می‌کنند. تأثیر فعالیت الزامی در بازار سرمایه‌داری جهانی فقط به بخش تجارت خارجی جوامع سوسیالیستی محدود نشده و نمی‌تواند بشود. چرا که بخش تجارت خارجی جزء لاینفکی از کل بخش های اقتصادی جوامع سوسیالیستی نمی‌تواند باشد. بطور خلاصه شروط لازم و کافی برای طی کردن موفقیت آمیز دوران گذار عبارتست از : ۱ـ سیاست سوسیالیستی (در عرصه داخلی: ساختمان سوسیالیسم، در عرصه بین المللی، انترناسیونالیسم پرولتری) و ۲ـ انقلابات سوسیالیستی در یك سری از کشورها. بدون این دو شرط و بویژه اولی، راه برگشت به سرمایه داری ـ در هر مرحله از ساختمان سوسیالیسم ـ هموار است.

بعلاوه، در دوران گذار عناصر بالقوه بحران های اقتصادی وجود دارد و تحت شرایطی می‌تواند بروز کند. دو جنبه بهم مرتبط از یك تضاد که در جوامع سوسیالیستی سبب وجود بالقوه عناصر بحرانی می‌شود عبارتند از : اول، تضاد مابین مکانیسم حاکم بر عناصر سرمایه داری (اساساً قانون ارزش) و مکانیسم حاکم بر عناصر کمونیستی (اساساً برنامه‌ریزی سوسیالیستی) ساختار دوگانه جوامع سوسیالیستی. نفس این تضاد در دوران گذار به حیاتش ادامه می‌دهد، منتهی به میزانی که ساختمان سوسیالیسم تکامل می‌یابد و به میزانی که انقلابات سوسیالیستی در دیگر کشورهای سرمایه‌داری به وقوع می‌پیوندد، این تضاد به نفع غلبهٔ هرچه بیشتر برنامه‌ریزی سوسیالیستی تعدیل می‌شود. این تضاد بالقوه وجود دارد. اما تحقق بحران حاصل از آن بستگی به عوامل چندی دارد. اساسی‌ترین عامل عبارتست از پیشی نگرفتن مکانیسم حاکم بر عناصر کمونیستی از مکانیسم خود کار حاکم بر عناصر سرمایه داری. این حالت بمعنای سکون در جوامع سوسیالیستی است. اما سکون پایدار نمی‌تواند باشد. چه در این حالت مکانیسم خود کار عناصر سرمایه داری زمینهٔ مساعد برای فعالیت می‌یابد و عناصر بالقوه موجود بحران اقتصادی فعال می‌شوند. در اینجا است که جامعه سوسیالیستی با بحران روبرو می‌گردد که غلبه برآن دو راه بیشتر ندارد : انقلابی و متکامل نمودن سازمان اجتماعی (پاسخی که به بحران غله در سال ۲۸ـ ۱۹۲۷ داده شد) و یا استفاده از ابزار بورژوائی ـ فراتر از محدوده مورد نیاز نظام ـ برای تعدیل بحران و درحقیقت میدان دادن به مکانیسم سرمایه داری (پاسخ اخیر حزب به بحران موجود).

دومین جنبه که فقط بطرزی تجریدی می‌توان آن را از جنبهٔ اول متمایز کرد عبارتست از بحران های ناشی از خصلت و عملکرد عناصر سرمایه‌داری در ساختار یك جامعه سوسیالیستی. میزان تأثیر گذاری بحرانهای ناشی از این جنبه بستگی بلاواسطه‌ای با میزان موجودیت عناصر سرمایه‌داری در ساختار جامعه سوسیالیستی دارد. هرچه که

وزنه این عناصر بیشتر باشد، بحران های ناشی از وجود آن به بحران های اقتصادی معمول در یك جامعه سرمایه داری نزدیکتر است. این جنبه از بحران همچنین رابطه بلافصلی با قدرت سرمایه در سطح جهانی دارد. تا زمانی که سرمایه قدرت مسلط در معیار جهانی است، بروز این جنبه از بحران های اقتصادی در جوامع سوسیالیستی محتمل است و راه فائق‌آمدن بر آن نه فقط بستگی به سیاست داخلی دارد که همچنین وابسته به وقوع انقلابات در عرصهٔ جهانی و محدود شدن مداوم عملکرد سرمایه‌داری جهانی است.

در ابتدا با ذکر نقل قولی از گورباچف گفتیم که وی به گوشه هائی از واقعیت امروزین جامعه شوروی اشاره دارد، از جمله اینکه " جامعه برای این دگرگونی (یعنی پروستریکا) پخته شده بود " و " بحران های وخیم " در تمامی عرصه ها در چشم انداز بود. واقعیت آن است که عدم تحقق شروط لازم و کافی برای طی کردن موفقیت آمیز دوران گذار (و در حقیقت حرکت در جهت عکس بنا بر آن مبانی که ذکر کردیم) و فعال شدن روز افزون هر دو جنبه ایجادگر بحران ها، جامعه شوروی را برای دگرگونی های اساسی تر ـ اساسی تر در مقایسه با آنچه که طی چندین دهه انجام شده است ـ پخته کرده بود. پرسترویکا بر چنین زمینه پخته شده ای نضج یافته است.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۲ (اردیبهشت ماه ۱۳۶۸)

یادداشت ها

۱ـ بعنوان مثال جریان ملقب به " حزب کمونیست ایران " در برنامه رادیوئی خود که در فروردین ماه ۶۸ پخش شد ، ضمن تکرار موضع قبلی خود مبنی بر سرمایه‌داری دولتی بودن اتحاد شوروی از دهۀ ۲۰ به این سو، اعلام نمود که " سیستم اقتصادی که تا به حالا در شوروی حاکم بوده درحقیقت با اولین برنامه های ۵ ساله در زمان استالین در دهۀ ۲۰ این قرن شکل گرفت و تا به امروز یعنی تا قبل از عملی شدن طرح پروسترویکای گورباچف، علیرغم تعدیل و تبدیلاتی که توش بوجودآمده درحقیقت بر اصول ثابتی استوار بوده " . اما برنامه پرسترویکا " چیزی نیست جز تغییر دادن سیستم برنامه ریزی مرکزی بنفع رفتن به سمت مکانیسم‌های بازار و این البته یك دگرگونی خیلی بزرگی هست در اقتصاد شوروی " . همچنین اعلام می شود که بر مبنای پرسترویکا " کلیه واحد های تولیدی بر مبنای سود دهی باید فعالیت کنند " و این برنامه " تلاش شوروی برای ادغام در بازار جهانی سرمایه‌داری " است. و بالاخره اینکه طبقه کارگر شوروی " بسیاری از دستاوردهای انقلاب اکتبررا ازدست میده " .

۲ـ جریاناتی همچون راه کارگر و شورایعالی را می توان در این دسته بندی نام برد. گزارش سیاسی شورایعالی مندرج در شماره هفتم نشریه کار مورخ بهمن ماه ۶۷ به این مساله پرداخته است. درگزارش سیاسی هر چند هنوز بروال سنت دیرینه به پاره‌ای از سیاستهای اشتباه حزب کمونیست شوروی اشاره شده (آنهم عمدتاً مربوط به گذشته) ، اما در مجموع اصلاحات گورباچف بمنظور فائق آمدن بر کاستیهای جامعه شوروی، احزاب کمونیست و بمنظور حرکت درجهت تعمیق سوسیالیسم و مبارزه با امپریالیسم مثبت ارزیابی شده است. از جمله اینکه : " تحولات کنونی " به سود یك تقابل سیاسی با امپریالیسم‌در عرصه جهانی " است. در مورد سیاست های‌انحرافی کشورهای سوسیالیستی " چشم‌انداز تغییر در برخی زمینه های مهم باز گشوده شده است " . و " آنچه که مسلم است ، روند تغییرات درکشورهای سوسیالیستی و قبل از همه در اتحاد شوروی برخاسته از یك ضرورت انکار ناپذیر است. مبارزه علیه بوروکراتیسم درحزب و جامعه، لازمه از میان برداشتن موانع موجود در راه پیشرفت و تحکیم سوسیالیسم و بازگشائی راه خلاقیت طبقاتی پرولتاریادراین کشورهاست " .

وگلاسنوست " زمینه ساز دخالت هرچه فعال تر در ایجاد تغییرات بنیادی برای تحکیم دستاوردهای انقلاب پرولتری خواهد بود " و قس علی هذا.

۳ـ برای بحثی مفصل تر در مورد مفاهیم دوران گذار ، دیکتاتوری پرولتاریا ، مالکیت

خصوصی بمثابه یك رابطه اجتماعی و تبعات آن و نیز معضلات ساختمان سوسیالیسم در جوامع سرمایه‌داری توسعه نیافته به فصل های ٤، ٥و ٦ مراجعه شود.

٤ـ دیکتاتوری‌پرولتاریا برای‌آنکه "بخواب رود" باید شرایط وجودی دولت را زائل کند. لذا واژه "تحول و تکامل" دیکتاتوری پرولتاریا در چارچوب این وظیفه تاریخی و در راستای بخواب رفتن درآستانه کمونیسم معنا می یابد.

فصل هشتم :

ماهیت پرسترویکا

پرسترویکا نتیجه منطقی روندی از تراکم انحرافات رویزیونیستی در یك " جامعه درحال گذار " است. " گذار " امانه بسمت کمونیسم و طی کردن پیروزمندانه دوران گذار انقلابی، بلکه برعکس، به سمت بسط مناسبات سرمایه داری. تسلط انحرافات رویزیونیستی بر حزب و دولت شوروی، طی چندین دهه، جامعه شوروی را در مسیر بازگشت به سرمایه‌داری قرارداده است، هر چند که سرمایه‌داری بعنوان یك نظام اقتصادی ـ اجتماعی هنوز در تمامی زمینه ها مسلط نشده است. طی دوران این پروسه بازگشت که خود بر زمینه عدم تحقق شرایط لازم و کافی برای ساختمان سوسیالیسم انجام گرفته و می گیرد عناصر و مکانیسم‌های خودکار سرمایه‌داری در جامعه شوروی تقویت و فعال گشته است و این خود شرایط فعلیت یافتن دو جنبه از بحرانها در ساختار گذاری را مهیا نموده است. (۱) درحقیقت " پرسترویکا " همچنین پاسخی رویزیونیستی ـ اکونومیستی به چنین وضعیتی است که درصورت تحقق بمعنای خروج کامل جامعهٔ شوروی از دوران گذار و فروپاشی ساختار گذاری این جامعه می باشد.

بروز بحرانهای مداوم اقتصادی ـ اجتماعی در جامعهٔ شوروی، حداقل طی دو دههٔ اخیر بنا به اظهارات گورباچف، بعلت تراکم انحرافات رویزیونیستی افزایش یابنده در جامعه شوروی ولذا پیشی گرفتن مداوم عناصر و مکانیسم‌های سرمایه‌داری از سوسیالیستی بوده است. گورباچف خود به نمودهای بحران موجود و موارد متعددی از معضلات جامعهٔ شوروی اشاره می‌کند. قصد وی اما، این نیست که بروز این بحرانها و معضلات را به انحرافات رویزیونیستی و تشدید عملکرد مکانیسم های سرمایه‌داری ربط دهد. بلکه وی بمثابه سخنگوی بخش مسلط حزب با سلاح " گلاسنوست " و بازگوئی موارد متعددی از وخامت اوضاع اقتصادی و اجتماعی قصد دارد پرسترویکا را بعنوان تنها پاسخ ناگزیر به شرایط موجود توجیه کند. بطوریکه وی بارها اعلام کرده است، تمامی اصلاحات گذشته از کنگرهٔ بیستم حزب به این سو اصلاحاتی ناقص، نارسا، محدود و ناپیگیر بوده است. چراکه تمامی عرصه‌های فعالیت اقتصادی ـ اجتماعی و سیاسی را شامل نبوده و نیز در هر عرصه محدود و ناپیگر بوده است. اصلاحاتی همه جانبه همانند پرسترویکا و پاسخی که جنبه تعیین تکلیف با اقدامات گذشته و شرایط موجود منبعث ازآنرا داشته باشد باید بتواند خود را بر یك زمینهٔ همه شمول و همه جانبه تعریف کند و اجتناب ناپذیری چنین پاسخی راآشکار سازد. پاسخی که خود را به عنوان تنها راه حل ممکن به جامعه شوروی

تحمیل کند و راه بر اقدامات و اصلاحات پیشنهادی که تغییراتی اساسی و همه جانبه را مد نظر ندارد مسدود نماید. این آشکارگوئی و ذکر معضلات عمیق اجتماعی درخدمت اثبات ضرورت پرسترویکا بعنوان تنها پاسخ مبرم و ضروری به بحران و معضلات جامعهٔ شوروی است.

شاید بیش از نیمی از سخنرانیها و نوشته‌های گورباچف طی چندین سال اخیر به بیان زمینه‌هائی اختصاص یافته است که بر مبنای آن پرسترویکا بتواند توجیه شود و از مقبولیت برخوردار گردد:

" کشورمان پویائی خود را بتدریج از دست می‌داد : شکست های اقتصادی به فاصله های کوتاهتر تکرار می شد ، دشواریها انباشته می‌گردید ، وضع امور رو به خرابی می‌نهاد. جنبه هائی از آنچه رکود نامیده می شود ... در جامعه‌مان رخ می‌نمود ". " در جریان پانزده سالی که گذشته بود آهنگ رشد درآمد بیش از پنجاه درصد کاهش یافته بود " ، " بخش نه چندان کم اهمیتی از ثروت ملی به صورت سرمایه خفته در می‌آمد ". " با گذشت زمان ، تامین منابع مواد اولیه دشوارتر و گران تر شد ". " اختراعات راه به تولید نمی‌برد " در عوض : ظاهر سازی و حیف و میل ، پرکردن موسسات از ابزارهای کهنه زیر لوای بازسازی ، عقلائی نبودن تولید ، سطح پائین بازدهی کار ، سازمان دهی نامناسب کار ، فاصله گرفتن از روش های تولید ، استفاده از مواد نامرغوب ، کالاهای بنجل و موسسات ناکارا و تنبل به خصیصه پایداری از اقتصاد شوروی تبدیل می شد . این " گرایش های منفی حاد به قلمرو فعالیت اجتماعی سرایت کرد " . " تحجر و ناپویائی شیوه های اداره ، کاهش تحرک در کارمان و رشد دیوان سالاری(بوروکراتیسم) همگی زیان کوچکی به بار نیاوردند ". " ما شاهد فرسایش فزاینده ارزش های ایدئولوژیك واخلاقی مردم بودیم ". " علاقه مردم به نتایج کارخویش " کاهش یافت. " چاپلوسی و چاکری تشویق میشد " ، " دره‌ای میان گفتار و کردارد هان بازکرده بود " ، " در برابر ، می‌خوارگی ، مصرف داروهای مخدر و جنایت پیشگی گسترش می یافت " . " اغواگری سیاسی " و " ولنگاری حکمفرما شده بود " . " در بعضی سطوح دستگاه اداری ، خلاف کاری ، جعل اسناد ، فساد و چاکری و چاپلوسی دیده می شد " و . . . و " بهمنی از دشواریهای تلنبار شده سرازیر شده بود که هر دم بزرگتر می شد ". (۲)

موارد ذکر شده مشتی است از خروار. گورباچف به نمایندگی حزب با در اختیار داشتن اسناد و مدارك کافی سیاههٔ مبسوطی از نارسائی ها و معضلات جامعهٔ شوروی را عرضه داشته تا " خطرات " این بهمن ازدشواریها که هردم بزرگتر میشد را به خوبی نشان دهد ، تا ضرورت تغییراتی همه جانبه و " بنیادین " که " سر منشاء دگرگونیهای اساسی "

خواهد بود را بنام " انقلاب دوم " از آن استنتاج نماید و تا با این آشکارگوئی برای برملا کردن وضعیت جامعه شوروی " محافظه کاران " را به تبعیت از برنامهٔ "پرسترویکا" بکشاند. (۲) قبل از این هرگز باچنین بی پروائی جامعهٔ شوروی از سوی حزب به نقد کشیده نشده بود، همچنانکه هرگز نیز اصلاحاتی چنین آشکار و بی پروا و " بیگانه با سوسیالیسم " نمیتوانست به این صراحت و با این دامنه بیان شود. " قبلا هرگز به این واقعیت اشاره نشده بود که عوامل بحران در جامعه شوروی آغاز به انباشته شدن کرده اند. این یك مطلب مهمی است که به ما اجازه می دهد خطاها و علل عقب ماندگی های گذشته را عمیقاً تجزیه و تحلیل کنیم و به نتایج شایسته ای دست یابیم. بیش از این تنها در بارهٔ گرایشها و رشد منفی، دربارهٔ نقایص سوسیالیسم سخن می گفتیم " (٤). موضوع پرسترویکا مقابله باگرایشها و رشد منفی نیست، بلکه از این حد فراتر رفته و موضوعش تجدید ساختار اساسی جامعه در تمامی عرصه ها است. ذکر معضلات همه جانبه و اساسی جامعه باید همراه با راه حلی " اساسی " و همه شمول باشد. این راه حل عبارتست از تجدید ساختار اساسی یعنی پرسترویکا.

بر همین مبنا در مقابل سیاهه ای از نارسائی ها و مشکلات، گورباچف سیاهه ای از اقدامات، " باید " ها و راه حل ها می گذارد. اقدامات و راه حل هائی که باید بسیاری از " تعصبات " و " دگم ها "ی دیرینه را جاروب کند و " اندیشه نوینی " را بر سوسیالیسم حاکم گرداند. اندیشه ای که آنچه که تا دیروز سرمایه داری بیشتر درك می شد را به " سوسیالیسم بیشتر " دگرگون کند. پس تمامی زمینه های فعالیت باید مورد تجدید نظر اساسی قرار بگیرد. باید " بر تعصبات حول روابط پول ـ کالائی " غلبه کرد. چرا که این روابط " بر شوق مردم بکار بهتر و کارائی تولید اثر فعالی دارند ". " مفاهیم نادرست در بارهٔ نقش روابط پول ـ کالائی و عملکرد قانون ارزش که بعضاً بیگانه و متضاد با سوسیالیسم قلمداد می گردید، به برخوردهای اراده گرایانه در اقتصاد، دستکم گرفتن خود کفائی موسسه و همسطح کردن دستمزدها منجر میشد و به برخورد ذهنی گرایانه در تعیین قیمت، نقض قوانین گردش پول و بی اعتنائی به قانون عرضه و تقاضا دامن می زد. " (٥) پس به منظور اجتناب از برخوردهای اراده گرایانه و ذهنی گرایانه و تصحیح " مفاهیم نادرست " درباره نقش پول ـ کالائی و عملکرد قانون ارزش بمنظور انطباق با " سوسیالیسم بیشتر " باید تغییرات اساسی در " اندیشه " و ساختار اقتصادی صورت بگیرد. بر این مبنا بسط روابط پول ـ کالائی و عملکرد قانون ارزش متضمن آن است که بنحو بارزی " استقلال کارخانجات و مؤسسات " تأمین شود و " گذار آنها به رژیم کامل خود گردانی اقتصادی و خود تأمینی مالی و واگذاری تمامی حقوق

لازمه به کلکتیوهای کار " انجام پذیرد به عبارت دیگر فعالیت مؤسسات باید به قوانین بازار وابسته شود. قانون عرضه و تقاضا که در بازار متحقق می شود و بر بنیاد تولید کالائی استواراست باید اهرمی جهت " تسریع پیشرفت در عرصه های علمی و تکنولوژیك " بشود. واین بمعنای آن است که " اندیشهٔ سوسیالیسم " آنگونه که تا به امروز درك میشد فاقد ظرفیت و توانائی لازم در انطباق با پیشرفتهای علمی و تکنولوژیك است.

گورباچف متذکر میشود که دستیابی به این نوع " سوسیالیسم " " متضمن دگرگونی‌های ریشه ای مکانیسم‌های اقتصادی است ". این دگرگونی بمعنای جهت گیری بسمت حاکمیت قانون ارزش بر نظام اقتصادی جامعه است. یعنی اساس فعالیت های اقتصادی باید به حوزهٔ روابط پول ـ کالائی کشیده شود. بدین منظور افزایش خود مختاری بنگاهها، استقلال مالی و اعتباریشان، وابسته شدن دستمزدها به درآمد مؤسسات، ورود بخش تولید کالاهای تولیدی به دائرهٔ بازار، برقراری حسابداری مؤثر هزینه ها و سیاست افزایش بهره وری تك تك بنگاههای تولیدی و خدماتی، جایگزینی ملاك سود در تنظیم تولید بجای برنامه ریزی اجتماعی تولید، اعطای حق ایجاد رابطه مستقیم با بازار جهانی به بسیاری از مؤسسات، عملیات مشترك با بنگاههای خارجی، تشویق ایجاد بنگاههای فردی در تجارت و تولید خرد و یکسری از این قبیل اقدامات که تماماً منبعث از قوانین بازار سرمایه‌داری است جهت پیشرفت در امر " سوسیالیسم " تجویز شده است. در تکمیل این اقدامات " گذار به شیوه های مدیریت اقتصادی سودده "و " تحولاتی برای تغییر شیوه مدیریت اداری به اقتصادی " که بمعنای گسترش اختیارات مدیران می باشد، مد نظر قرار گرفته است.

تنوع و دامنه وسیع اصلاحات نسبت به موارد عدیده ای از فعالیت ها و حوزه های اقتصادی ـ اجتماعی، سیاسی و حتی اخلاقی که گورباچف مطرح نموده است، نباید سردرگمی ایجاد کند و اساس و استخوانبندی اصلاحات همطراز و همسنگ با موارد ذکر شده دیگر گردد. نباید محورکار که تعیین تکلیف با " سوسیالیسم متعارف " رادردستورکار قرار داده است در انبوهی از لفاظی ها و پیشنهادات اصلاحی که بعضاً نیز کسی نمیتواند در حقانیت اش شك کند، گم و یا کمرنگ شود. یعنی کاری که متمایلین به رفرمیسم و سوسیال ـ دمکراسی با سنگر گرفتن در پشت این پرده ها و برجسته کردن نکات فرعی و یا درحقیقت انحرافی " اصل موضوع " را به سایه می‌کشانند. مثلاً چه کسی است که با نفس مبارزه با فساد، رشوه خواری " اختلاس در اموال سوسیالیستی " مقابله با بوروکراسی و " کلاف کاغذ بازی و مراسم " و غیره و غیره مخالف باشد. امادر عین حال بر سر همین مسائل نیز هرکس که نخواهد خود یا دیگران را بفریبد خواهد پرسید که با کدام شیوه

و با کدام هدف. شیوه و اهدافی که در پرسترویکا برای مقابله با این قبیل مسائل پیش بینی شده است باز بطرز مستقیمی به همان محور و استخوانبندی اصلاحاتی باز می گردد که‌باید " سرمنشأ دگرگونی های اساسی " باشد. ازاینرو، ضروری‌است در بررسی ماهیت پرسترویکا، به‌جوهرآن، به اسکلت و اس و اساس آن پرداخت، هر چیز دیگری وابسته به درك از این جوهرهٔ پرسترویکا است.

جوهر پرسترویکا عبارتست از لغو مالکیت اجتماعی. اگر سوسیالیسم‌بطورخلاصه در لغو مالکیت خصوصی معنا می‌دهد که این خود یك پروسهٔ طولانی است، پرسترویکا بطورخلاصه در لغو مالکیت اجتماعی معنا می یابد. تحقق کامل پرسترویکا یعنی احیاء مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه. مالکیت اجتماعی به معنای دقیق کلمه و نه حقوقی آن هیچگاه در جامعهٔ شوروی بطور تمام و کمال استقرار نیافت و نمی توانست بیابد. در این حیطه البته منظور فقط اشاره به موجودیت کلکتیوها و تعاونی ها که در زمرهٔ " مالکیت اجتماعی " قرار ندارند نیست. بلکه مهمتر، و بلحاظ درك پروسهٔ پیشروی سوسیالیسم اساسی تر، منظور همچنین اشاره به مالکیت های‌دولتی است که به لحاظ مضمون فعالیت هنوز به مالکیت اجتماعی تمام عیار تبدیل نشده‌اند. و میزان این تبدیل نشدن وابسته به درجهٔ حضور عناصر سرمایه‌داری در مالکیت های دولتی، در یك جامعهٔ درحال گذار است. ازاینرو در دوران گذار مساله روند لغو مالکیت خصوصی و روند استقرار مالکیت اجتماعی بجای آن مد نظر است. پیشروی در مسیر سوسیالیسم یعنی طی کردن این روند. در جامعهٔ شوروی، اما، نه فقط این روند جایگزینی متوقف گردید، بلکه، چندین دهه است که روند عکس آن یعنی تضعیف روزافزون مالکیت اجتماعی ـ در مضمون و نه الزاماً در شکل ـ بجای‌آن نشسته است. پرسترویکا تسریع فوق‌العاده و شتاب‌آلود روند بازگشت به مالکیت خصوصی است. توجه به این نکته نیز مهم است که بویژه در مراحل آغازین پیشروی پرسترویکا، لغو مالکیت اجتماعی و تسریع روند بازگشت به مالکیت خصوصی بمعنای لغو مالکیت های دولتی نخواهد بود. در وجه عمده همین مالکیت های دولتی با مضمون مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه تجدید ساختار می شوند. هر چند، بنا به اظهارات گورباچف، گسترش مؤسسات خصوصی به معنای مصطلح کلمه نیز از قبیل تعاونی ها و بنگاه های فردی تشویق خواهد شد. اما کنه اصلاحات در تجدید ساختار سرمایه‌دارانهٔ مؤسسات دولتی است.

نفس مالکیت خصوصی سرمایه‌داری ـ اعم‌ازدولتی یا غیردولتی ـ در مقیاس یك جامعه بمعنای وجود سرمایه های متعدد است. سرمایه های متعددی که بمنظور کسب سود در رقابت با یکدیگرند. و اساساً رقابت " چیزی بجز طبیعت درونی سرمایه نیست که

بمثابهٔ کنش و واکنش سرمایه‌های متعدد ظاهر و متحقق می شود " (٦). رقابت در بازار، بر بنیاد قانون ارزش ، از طریق قوانین ناظر بر عرضه و تقاضا، متحقق میشود. لذا مالکیت خصوصی بمعنای عام آن زمانی بمثابهٔ سرمایه های متعدد ظاهر می شود که حاصل تولید کالائی عمومیت یافته باشد. ضرورت سرمایه‌داری گردش کالا و تولید کالائی تکامل یافته است و این خود بمفهوم وجود سرمایه‌های متعدد (مؤسسات و بنگاههای مستقل از یکدیگر که در داد و ستد با یکدیگر قراردارند) است. بنابراین وجود بنگاههای مستقل در مقیاس یك جامعه که بمثابهٔ سرمایه‌های متعدد عملکرد دارند (رقابت بر بنیاد قانون ارزش مبادله و الزامات آن ؛ بازار، قیمت، سود و . . .) خود سرمایه‌های متعددند ، اعم از اینکه بشکل مالکیت های دولتی در بازار ظاهر شوند و یا غیر آن.

پرسترویکا تسریع فوق‌العاده روند بازگشت به مالکیت خصوصی است. پس تولید و باز تولید سریع سرمایه‌های متعدد جوهرهٔ مجموعه اقداماتی است که از سوی حزب به پیش نهاده شده است. این مفهوم خود را در " استقلال بنگاهها " با تمامی الزامات آن خلاصه می‌کند. یعنی " استقلال بنگاهها " بنحوی‌که مطرح شده است جوهرهٔ پرسترویکا رامادیت می بخشد و محور و اساس مجموعهٔ اصلاحات پیشنهادی محسوب می شود. گورباچف می‌گوید ؛ " ما در میان اصلاحات اقتصادی خود برای قانون مربوط به بنگاهها اهمیت اساسی قائلیم و از آن به عنوان معیار اصلی برای قضاوت دربارهٔ دیگر گامها و دیگر تدبیرها استفاده می کنیم. این گامها و تدبیرها را با توجه به همخوانی آنها با این قانون و سهم‌شان در پیشبرد عملی آن اتخاذ خواهیم کرد " (٧). قانون مربوط به بنگاه ها بنیان تجدید ساختار اساسی جامعه است. بنحوی که طی یك پروسهٔ تجدید ساختمان ، بنگاه های موجود به صورت سرمایه‌های متعدد مضمون عملی بیابند . تمامی اقدامات، همانگونه که گورباچف متذکر می شود، در خدمت و در ارتباط با این " معیار اصلی " است. در این پروسه بر " فعالیت بنگاه ها (دستمزد، توزیع سود، واریز به بودجه دولت و غیره ،) ... نوعی خود سامانی برقرار خواهد شد ". این خود سامانی در مفهوم صریحتر آن بمعنای وجود بنگاه های مستقل مجزا از هم است که با توجه به قوانین ناظر بر آنها (قانون ارزش، رقابت، سود، ...) همان سرمایه‌های متعدد خواهند بود.

گورباچف می‌گوید باید بر تعصبات حول رابطه پول_کالائی خاتمه داده شود، در تکمیل و برای درك بهتر " سوسیالیسم بیشتر " ، برای درك بهتر روند ایجاد سرمایه‌های متعدد، همچنین باید بر تعصبات حول واژهٔ " برنامه ریزی متمرکز " نیز خاتمه داده شود چرا که این عقیده نسبتاً رایج بوده و هست که صرف وجود برنامه ریزی مرکزی

ـ حتی با درجات متفاوتی از استقلال و خود گردانی بنگاهها ـ نشانهٔ تداوم سوسیالیسم (هر چند با انحرافات) است. از زاویه این دیدگاه تا زمانی که " استقلال بنگاه ها " به امحاء برنامه ریزی مرکزی منجر نشود، نمی توان از وجود سرمایه های متعدد در جامعه شوروی سخن گفت. این دیدگاهی است که بر ماهیت و عملکرد سرمایه سرپوش می گذارد و روابط حقوقی را جانشین روابط واقعی اقتصادی می کند. نسبت درجهٔ خودگردانی یا به عبارتی دیگر توازن استقلال نسبی بنگاه ها و برنامه ریزی (مرکزی و یا حتی منطقه‌ای) در دروان گذار به توان پرولتاریا در اعمال مدیریت کارگری، میزان همزنجیره بودن مؤسسات اقتصادی با یکدیگر و عواملی از این دست بستگی دارد. همچنانکه، بطور مقایسه‌ای، در سرمایه داری نیز توازن مابین رقابت و انحصار در هر مقطع از حرکت سرمایه به درجهٔ تراکم و تمرکز سرمایه (در کنار عواملی دیگر که در اینجا مورد بحث نیست) بستگی دارد و نفس موجودیت سرمایه از درجهٔ این توازن استخراج نمی شود. مارکس می گوید: " در زندگی اقتصادی عصر ما، نه فقط با رقابت و انحصار بلکه همچنین با سنتز آنها مواجه می شوید که یک فرمول نیست بلکه یک حرکت است... بنابراین وقتی شما شالوده ای را که مناسبات اقتصادی کنونی بر روی آنها بنا شده‌اند، تغییر بدهید و وقتی شما شیوه تولید کنونی را از بین ببرید آنوقت نه تنها رقابت، انحصار و آنتاکونیسم آنها را از بین برده‌اید بلکه وحدت آنها، سنتز آنها، و حرکت آنها را هم که معرف توازن رقابت و انحصار می‌باشد ـ نیز از میان برده‌اید " (۸). به همین سیاق، در یک جامعه در حال گذار، هر میزان از خودگردانی مؤسسات (استقلال نسبی مؤسسات) تا زمانی که در روند مدیریت کارگری و بر بنیان یک برنامه ریزی مبتنی بر نیازهای اجتماعی باشد، صرفنظر از میزان تمرکز در امر برنامه‌ریزی، بمثابه سرمایه‌های متعدد نخواهد بود. در اینجا توازن مابین استقلال بنگاهها و برنامه ریزی مرکزی نیز یک فرمول نیست بلکه حرکت است. حرکت به سمت کمونیسم.

پس، اساس بحث در کجاست؟ اساس در مضمون استقلال بنگاهها و نیز مضمون یا ماهیت برنامه ریزی است. برنامه‌ریزی یا اقتصاد با برنامه، بدون در نظر داشتن مضمون آن نه الزاماً امری سوسیالیستی است و نه نافی نظام سرمایه‌داری. مدتها پیش با پیدایش تراستها، انگلس به این نکته اشاره کرد (۹). اشارهٔ انگلس با پروسهٔ انباشت سرمایه و قوام یافتگی امپریالیسم مشهودتر نیز گشته است. با تکامل سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه‌داری انحصاری دولتی در برخی کشورها (که لنین نیز به آن اشاره دارد)، بسیاری از دولتها بمنظور تنظیم تولید و توزیع، سیانت از سودهای مافوق انحصاری، تنظیم امور مالی و پولی و . . . نوعی از برنامه‌ریزی عمومی و دولتی را مدتها است باب

کرده اند. این امر در کشورهای تحت سلطه (کشورهای پیرامونی) بویژه بمنظور تسریع در پروسهٔ انباشت اولیه کاملاً به اجرا درآمده است. مضمون تمامی این برنامه های عمومی و دولتی در این قبیل کشورها سرمایه داری است و با عملکرد مؤسسات اقتصادی ـ سرمایه های متعدد ـ منطبق است. تمامی این برنامه ها بر بنیان قانون ارزش اند، همچنانکه فعالیت تمام بنگاههای اقتصادی. در دوران گذار ـ سوسیالیسم ـ برنامه اما ناظر بر روند لغو مالکیت خصوصی است. برنامه بر بنیان تامین نقشه مند نیازهای اجتماعی است. بعبارت دیگر برنامه بر بنیان ارزش مصرف اجتماعی است. همچنانکه فعالیت بنگاه ها ـ بنا به درجه‌ای که از آن به عنوان مالکیت اجتماعی نام برده می شود ـ بر این بنیان قرار دارد. پس، اولاً مساله اساسی در این بحث مضمون برنامه‌ریزی و اقتصاد با برنامه است و نه صرف وجود برنامه و ثانیا بنیان فعالیت بنگاه ها و برنامه عمومی یکی است. یعنی بفرض یك برنامه سرمایه‌دارانه (بر بنیان قانون ارزش) نمی تواند در انطباق و توام با فعالیت " بنگاههای سوسیالیستی " باشد و یا بر عکس بنگاههائی که در مقیاس جامعه بمثابه سرمایه های متعدد اند در چارچوب یك برنامهٔ سوسیالیستی فعالیت نمایند. در دوران گذار، در صورت بروز چنین تضادی الزاماً یکی از دو وجه تضاد بر بنگاهها و بر امر برنامه ریزی مسلط خواهد شد.

از اینرو این بحث که با " استقلال بنگاهها " برنامه‌ریزی مرکزی در جامعه شوروی در هم فرو خواهد ریخت، برای اثبات قانون " استقلال بنگاهها " بمثابه قانون ایجاد سرمایه ـ های متعدد هم نادرست است و هم ناکافی. نادرست است از این نظر که برنامه ریزی مرکزی در خطوط اساسی ـ حداقل تاآنجا که چشم انداز تغییرات قابل تصور است ـ ادامه خواهد یافت. ناکافی است از آن جهت که استقلال بنگاهها بنحوی که در برنامه پرسترویکا عنوان شده بمثابه سرمایه های متعدد ظاهر خواهد شد و برنامه ریزی مرکزی نیز در انطباق با این مضمون تجدید ساختار می گردد. در حقیقت رابطه بین استقلال بنگاهها و برنامه ریزی مرکزی ـ در پایان پروسهٔ تجدید ساختار اساسی جامعه ـ حکم همان رابطهٔ رقابت و انحصار را خواهد یافت که بقول مارکس " با سنتز آنها مواجه می شوید که یك فرمول نیست بلکه یك حرکت است. " حرکت سرمایه.

گورباچف خود اعلام نموده است که برنامه ریزی مرکزی لغو نخواهد شد، اما تمامی موارد اصلاحاتی بر این اساس است که طی اقداماتی همه جانبه استقلال بنگاهها همانند بنگاههای سرمایه‌داری و با همان مکانیسم تامین شود، برنامه‌ریزی در انطباق با این تغییر ساختاری بنگاهها تجدید سازمان شود و بر بنیان ارزش قرار بگیرد و نیز دامنهٔ برنامه ریزی مرکزی بنفع عملکرد مستقل بنگاهها محدود شود. گورباچف این اقدامات را به

منظور مقابله با عقب ماندگی ها در عرصه پیشرفتهای علمی و تکنولوژیك و بهره دهی کار ضروری می خواند. این اقدامات در ارتباط و وابسته به یکدیگرند. با این وجود در اهمیت تقدم و تأخر آنها برای تجدید ساختار اساسی جامعه، گورباچف در کتاب پرسترویکا سئوال می کند: " از کجا آغاز کنیم؟ " و خود پاسخ می دهد: " می بایستی از مؤسسات و اتحادیه های تولیدی آغاز کنیم، یعنی از مهمترین حلقهٔ زنجیر ". استقلال بنگاهها بعنوان مهمترین حلقه زنجیر خود قوی ترین محرك برای تشدید فوق العاده عملکردهای مکانیسم سرمایه داری در امر برنامه ریزی مرکزی است. پس تعمیم قانون استقلال بنگاهها (بر بنیان قانون ارزش) به تمامی عرصه های اقتصادی و از جمله به بخش تولید محصولات تولیدی یکی از ارکان اصلی پرسترویکا محسوب می شود.

" در شیوهٔ ادارهٔ صنایع سرمایه‌ای تغییرات بنیادی در شرف وقوع است... در سیستم فعالیتهای اقتصادی خارجی تغییر ساختاری داده شده است. حقوق کارخانه ها و صنایع در این زمینه گسترش یافته است. اشکال نوین همکاری از جمله رابطهٔ مستقیم میان بنگاههای اقتصادی، سرمایه گذاری مشترك، و طرحهای تولید تخصصی و تولید مشترك با شرکای خارجی در حال رشد است. " (۱۰) گسترش حقوق کارخانه ها و صنایع سرمایه‌ای و رابطه مستقیم میان بنگاههای اقتصادی اعم از داخلی و یا با شرکای خارجی با توجه به ضوابطی که بر آنها حاکم می شود (حق فروش مستقیم تولید، مواد خام و " وسایل مازاد "، " روی آوری به نظام محاسبه قیمت های واقعی " که همان بیان پولی و بازاری ارزش است و...) به احیاء و گسترش تولید کالائی در بخش صنایع سرمایه‌ای منجر خواهد شد. اگر که استقلال بنگاهها بطور کلی " مهمترین حلقه زنجیر " در تحولات شوروی محسوب می شود، احیاء تولید کالائی در بخش صنایع سرمایه‌ای کالائی شدن ابزار تولید طی یك پروسه، محور این حلقه زنجیر را تشکیل می دهد.

به این ترتیب " اندیشه نوین " دربارهٔ " سوسیالیسم بیشتر " تجدید نظری اساسی در آنچه که تاکنون از مفهوم سوسیالیسم عاید می شد را رواج می دهد. اگر تاکنون حضور قانون ارزش و تولید کالائی در بخش تولید محصولات مصرفی به نحوی و با قیودی پذیرفته می شد، " سوسیالیسم بیشتر " این حضور را به کل بخش های تولیدی بسط می دهد آنهم با حذف قیود متعارف. یادآوری این نکته ضروری است که حتی در مورد شیوه توزیع محصولات مصرفی نیز قانون ارزش تمام و کمال و با همان نقشی که در جوامع سرمایه داری ایفا می کنند، نمی تواند ناظر بر توزیع وسایل مصرفی در دوران گذار باشد. مارکس در این رابطه می گوید: " هر شیوه توزیع وسایل مصرفی، خود حاصل نحوهٔ توزیع در شرایط تولیدی است و این شیوهٔ توزیع خود وجه مشخص شیوهٔ تولیدی جامعه است.

اگر شرایط مادی تولید در مالکیت اشتراکی خود کارگران قرارداشت، آنگاه برای توزیع وسایل مصرفی نیز شیوه های متفاوت پدیدار می شد " (۱۱). نحوهٔ توزیع در شرایط تولیدی مبتنی بر قانون ارزش ، خود کالائی است ، و لذا شیوهٔ توزیع وسایل مصرفی نیز که حاصل آن است ، کالائی است. حال ، زمانی که در نحوهٔ توزیع در شرایط تولیدی (و اساساً توزیع عوامل تولید) تفاوت اساسی ایجاد شود و دیگر مبتنی بر قانون ارزش نباشد (با الغاء مالکیت خصوصی و به تبع آن الغاء کار مزدوری) آنگاه قانون ارزش حتی در حوزهٔ توزیع وسایل مصرفی نیز نمی تواند همانند جوامع سرمایه‌داری و با همان دامنه و عملکرد حضور داشته باشد. " برای توزیع وسایل مصرفی نیز شیوه های متفاوت پدیدار می شود " با این وجود در این حیطه قانون ارزش تاحدودی عملکرد دارد که میزان آن وابسته به طی‌کردن مراحل دوران گذار است. به همین سبب نیز از " حقوق بورژوائی " ، فقط در این حیطه ، سخن بمیان می آید ، اما در رابطه با بخش تولید وسایل تولیدی یا صنایع سرمایه‌ای " حقوق بورژوائی " لغو می شود. " حقوق بورژوائی " وسایل تولید را مالکیت خصوصی افراد جداگانه می‌داند. سوسیالیسم این وسایل را به مالکیت همگانی تبدیل می‌نماید. در این حدود ــ و فقط در این حدود ــ " حقوق بورژوائی " ساقط می شود ". (۱۲)

قانون استقلال بنگاهها در پرسترویکا فقط بسط " حقوق بورژوائی " در توزیع و وابسته نمودن کامل آن به بازار نیست. فقط احیاء تمام و کمال شیوهٔ توزیع وسایل مصرفی بنحو کاملا سرمایه‌دارانه و بر بنیان قانون ارزش نیست. بلکه مهمتر و اساسی تر احیاء " حقوق بورژوائی " در شرایط تولیدی است ، احیاء شیوهٔ توزیع عوامل تولید مابین بخشهای اقتصادی بر بنیان ارزش است ، و این ، در پروسهٔ پیشروی پرسترویکا، بمعنای احیاء مالکیت خصوصی بر وسایل تولید است. در کنار و در تکمیل این تحولات اساسی در مهمترین حلقه زنجیر ، و بمنظور بسط و گسترش زمینه های تولید کالائی ، از هم امروز ، گسترش اشکال مشخص مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بلحاظ حقوقی نیز تشویق می شود. ایجاد بنگاههای تعاونی و مؤسسات فردی پاسخ اولیه در شرایط امروز به مساله فوق می باشد. امروز " پشتیبانی کامل از ایجاد توسعه مؤسسات و سازمان های تعاونی به عمل می آید. این نهادها باید در حوزهٔ تولید و دگرسازی محصولات ، خانه سازی، ساختمان تاسیسات در باغها و مزارع سبزیجات ، و در عرصه خدمات و بازرگانی روزمره گسترش یابند " (۱۲). این بند از قانون بنگاهها نه فقط خود در تکمیل سایر بندها بمنظور بسط بازار بورژوائی در جامعه است بلکه همچنین پاسخی است ، از پیش ، به نتایج بسط حقوق بورژوائی در تمامی عرصه های فعالیت اقتصادی. بسط حقوق بورژوائی که از حوزهٔ

توزیع به حوزهٔ تولید کشانده می شود به تشدید روز افزون نابرابری های اجتماعی منجر خواهد شد. افزایش درآمد و نقدینگی اقلیتی از جامعه (نسبت به کل جمعیت) نه فقط حوزهٔ توزیع کالاهای مصرفی را از کانال قانون عرضه و تقاضا تحت تاثیر قرار خواهد داد، بلکه آن بخش از نقدینگی که در بازار کالاهای مصرفی مبادله نمی شود (خرج نمی شود) محلی برای مبادله جستجو خواهد نمود. قانون تاسیس و گسترش مؤسسات فردی و تعاونی همراه با کالائی شدن وسایل تولید زمینهٔ تبدیل پول به سرمایه را برای افراد فراهم می کند. انباشت سرمایه در بخش دولتی با انباشت سرمایه در بخش خصوصی (بمعنای مصطلح کلمه) تکمیل می شود.

گورباچف بدرستی بر قانون بنگاهها بعنوان مهمترین حلقه زنجیر در تحولات اساسی جامعهٔ شوروی دست گذاشته است. استقلال بنگاهها بر بنیان قانون ارزش تمامی زیربنای لازم یك جامعه بورژوائی را بنحوی فشرده درخود دارد. چراکه " ارزش بنیاد سرمایه را تشکیل می دهد " و سرمایه تنها بمثابه سرمایه‌های متعدد وجود دارد و " دافعه متقابل بین سرمایه ها " است که در سرمایه بمثابه ارزش مبادله تحقق یافته " منظور میشود (۱٤). این همه، بیان ضرورت وجود بنگاههای مستقل و جدا از یکدیگر است که همچون خریدار و فروشنده در بازار ظاهر می شوند، به مبادلهٔ کالائی می‌پردازند و ارزش مبادلهٔ تحقق یافته به سرمایه مبدل می گردد. رابطهٔ سرمایه ای در روند تولید تنها در عمل دوران است که ظهور می یابد. مارکس می‌گوید: " برای اینکه سرمایه تشکیل شود و بتواند بر تولید مسلط گردد لازم است که داد و ستد به مراحل معینی از پیشرفت رسیده باشد و لذا گردش کالا و بالنتیجه تولید کالائی نیز به همراه آن چنین تکاملی را طی کرده باشد. زیرا تا هنگامی که هنوز اجناسی برای فروش و بنابراین مانند کالا تولید نشده‌اند امکان ندارد که مانند کالا درگردش قرار گیرند. ولی تولید کالائی بمثابه خصلت مادی مسلط تولید، تنها بر پایه تولید سرمایه‌داری نمودار می‌گردد ". تولید کالائی سرمایه‌داری " بدواً تولید کالائی را عمومیت می‌دهد و سپس مرحله به مرحله تمام تولید کالائی را به صورت سرمایه‌داری در می‌آورد " (۱۵). ماهیت و مختصاتی که مارکس برای رابطهٔ سرمایه‌ای قائل می شود تماماً در برنامه پرسترویکا تحت عنوان " سوسیالیسم بیشتر " مشاهده می شود. گوئی رویزیونیسم قصد نموده است یکبار دیگر صحت پژوهش عمیق مارکس را در مورد سرمایه و الزامات رابطهٔ سرمایه ای به نمایش بگذارد: ضرورت بنگاههای مستقل، تولید کالائی، داد و ستد، گردش کالا، تعمیم تولید کالائی به تمامی بخش ها و ... وحتی پیش بینی تغییر شیوهٔ سفارشات دولت در آینده، بنحوی که دولت نیز همچون خریدار ــ بسان رابطه دول بورژوائی کشورهای سرمایه‌داری با بنگاههای

اقتصادی ـ در بازار ظاهر شود. گورباچف می‌گوید: " ترکیب و حجم سفارشات دولت در پی اشباع بازار بتدریج کاهش خواهد یافت و پیوند های مستقیم و تنگاتنگ میان تولید کنندگان و مصرف کنندگان معمول خواهد شد. وقتی تجربه ضرور بدست آمد، سفارشهای دولت را بر شالوده رقابت استوار خواهیم کرد و اصل مسابقه سوسیالیستی را بکار خواهیم گرفت " (۱۶). اصل مسابقه سوسیالیستی همانند " سوسیالیسم بیشتر " از یك ریشه و دارای یك مضمون است. " مسابقه سوسیالیستی " بین بنگاههائی که به تولید کالائی مشغولند، در داد و ستد با یکدیگرند، راهنما و محرك تنظیم امور اقتصادی‌شان (چه چیز، چه مقدار و چگونه) نرخ سود است، در مضمون همان رقابت است که " لکوموتیو اساسی اقتصاد بورژوائی " استه‌درحقیقت توازن " مسابقه سوسیالیستی " و " برنامه ریزی عمومی " درطرح پرسترویکا بیان همان توازن رقابت و انحصار است که عبارت از حرکت سرمایه است. در یك کلام پرسترویکا برنامه ایست همه جانبه در تجدید ساختار اساسی جامعه، در یك راستای اصلی که همانا گسترش تولید کالائی سرمایه‌داری در تمامی عرصه های اقتصادی است.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۴ (تیر ماه ۱۳۶۸)

یادداشت ها

۱ ـ شرایط لازم و کافی برای ساختمان پیروزمندانه سوسیالیسم و نیز دوجنبه از بحرانهای بالقوه موجود در جوامع درحال گذار در فصل هفتم تعریف شده است.

۲ ـ مراجعه شود به رساله گورباچف "پرسترویکا" وگزارش سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به بیست و هفتمین کنگره حزب ك . ا . ش .

۳ ـ بزعم کمیته اجرائی " تاکیدی که بر فعالیت و ابتکار و کنترل توده‌ای برای مقابله با انحرافات" می شود و آنرا "نکته مثبت"در تحولات اخیر و "منطبق بر معیارهای لنینی"می شناسد ، در واقع‌در کنار اهداف اقتصادی ، مکمل گلا سنوست و با همان هدف، یعنی نشان دادن ضرورت پرسترویکا و خنثی نمودن مخالفان آن است.

٤ ـ مصاحبه با پرفسورآناتولی بوتنکو در " علنیت، دمکراسی، مسئولیت "

٥ ـ گورباچف ، گزارش به پلنوم کمیته مرکزی ۲۷ ژانویه ۱۹۸۷

٦ ـ کارل مارکس ، " گراندریسه "

۷ ـ گورباچف " پرسترویکا "

۸ ـ کارل مارکس ، نامه به آننکف در بارهٔ " فلسفه فقر "

۹ ـ مراجعه شود به انگلس ، آنتی دورینك

۱۰ـ گورباچف، گزارش به پلنوم کمیته مرکزی ۲۷ ژانویه ۱۹۸۷

۱۱ـ کارل مارکس ، نقد برنامه گوتا

۱۲ـ لنین ، دولت و انقلاب

۱۳ـ گورباچف، گزارش سیاسی کمیته مرکزی به بیست وهفتمین کنگره حزب ك.ا.ش.

۱٤ـ مارکس ، " گراندریسه "

۱٥ـ مارکس ، کاپیتال جلد دوم

۱٦ـ گورباچف، پرسترویکا

فصل نهم :
پروسترویکا و تکوین گروهبندی های اجتماعی

" تجدید ساختار اساسی جامعه " که در بخش اقتصادی مهمترین حلقه زنجیر آن قانون استقلال بنگاه ها با مضمون ایجاد سرمایه های متعدد است، همچنین متضمن تجدید ساختار اساسی گروهبند یهای اجتماعی و به تبع آن تغییراتی متناسب در روبنای سیاسی جامعه می باشد. حتی میتوان گفت بنا به نقشی که قدرت سیاسی در جامعه شوروی ایفا می کند، تغییرات در این حیطه مقدم بر تغییرات در حیطهٔ اقتصادی است که بعداً به آن خواهیم پرداخت. اما در رابطه با تأثیر پرسترویکا بر گروهبند یهای اجتماعی تا تکوین کامل گروههای اجتماعی موجود به طبقات متخاصم ـ در معنای کامل و مارکسیستی آن یعنی بمثابه طبقات استثمارگر و استثمار شونده که جزء لا یتجزای روند احیاء مالکیت خصوصی سرمایه دارانه است ـ صرفنظر از گروههای میانی اساساً باید به پروسهٔ تکوین آن گروهبندی های اجتماعی پرداخت که موجد پیدائی بورژوازی و پرولتاریا ـ بمثابه دو طبقه اصلی جامعه ـ است.

بمنظور شناخت آینده گروه های اجتماعی موجود در جامعه شوروی، بررسی چند موضوع حائز اهمیت است : اول، پروسه تکوین آن گروه های اجتماعی که به بورژوازی بمثابه یك طبقه اجتماعی تکامل می یابند. در این مورد، شناخت از نقش بوروکراتها و تکنوکراتها و یا به بیان گورباچف مدیران اداری و اقتصادی و نیز درك مضمون تبدیل مدیریت اداری به اقتصادی از اهمیت ویژه ای برخوردار است. در تکمیل این گروه ها همچنین پیدایش و تکامل الزامی سرمایه داران منفرد و تعاونی باید بررسی شود. مجموعهٔ این گروه های اجتماعی بورژوازی جدید شوروی را طی یك پروسه ـ در روند تحقق پرسترویکا ـ تشکیل خواهند داد. دوم، دگرسانی کارگران نوع شوروی (تا آنجا که با توجه به قوانین و ضوابط ناظر بر پروسه کار در جامعه شوروی مجاز به استفاده از این واژه هستیم) به کارگران نوع سرمایه‌داری، به کارگران مزدور و نتیجتاً کالائی شدن نیروی کار. در این رابطه عطف توجه به مضمونی که دستمزد ها بخود خواهند گرفت ضروری است. و بالاخره سوم، شناخت از آن گروه های اجتماعی که حاملین رویزیونیسم محسوب میشوند و برحزب و دولت شوروی مسلط اند. و نیز اشاره به تأثیرات پرسترویکا بر قدرت سیاسی و گروه های اجتماعی تشکیل دهنده دولت.

بمنظور درك روشن تر از ماهیت و نقش کنونی مدیران ـ اعم از اداری و اقتصادی ـ در جامعه شوروی باید مفهوم مدیریت در دوران گذار ـ در دوران ساختمان سوسیالیسم ـ درك شود. بطور مختصر مدیریت در دوران گذار عبارتست از اداره و کنترل تولید (و نیز سیاست که بعداً به آن خواهیم پرداخت) توسط تولید کنندگان. اعمال این نوع مدیریت که می توان به آن مدیریت کارگری یا سوسیالیستی اطلاق کرد، همچون پروسه سلب مالکیت خصوصی ـ تابعی است از توان پرولتاریا در اداره و کنترل وجوه مختلف فعالیت جامعه. لذا گسترش محدوده اعمال این نوع مدیریت، ژرفائی و تکاملش در ارتباط مستقیم با پروسهٔ ساختمان سوسیالیسم قراردارد. درآغاز انقلاب سوسیالیستی ـ بمثابه یك دوران تمام و کمال و نه فقط بمعنای کسب قدرت سیاسی ـ بویژه در کشورهای توسعه نیافته سرمایه‌داری که شرایط اقتصادی برای مدیریت کارگری بطور مستقیم ضعیف است، پرولتاریا و دولت پرولتری کار را از کنترل کارگری در امتزاج با مدیریت نسبتاً غیر مستقیم کارگری، بر اساس سلطه سیاسی، آغاز می کند. طی پیشرفت ساختمان سوسیالیسم مداوماً کنترل کارگری به مدیریت کارگری فرا می روید و این خود یکی از ملاکهای اصلی یك جامعه سوسیالیستی محسوب می شود.

شیوه اداره و کنترل تولید و اینکه چه کسانی این اداره و کنترل را بر عهده دارند ـ و یا نسبتاً بر عهده دارند ـ یکی از وجوه تمایز جامعه سرمایه داری از جامعه سوسیالیستی است. مارکس با برخورداری از تجربه کمون رئوس قوانین مدیریت در دوران دیکتاتوری پرولتاریا را تنظیم نمود و پس ازآن تمامی کمونیستها این رئوس را بمثابه اصول در برنامه های خود وارد نمودند. شیوه برخورد لنین و بلشویك ها به موضوع مدیریت آنهم در کشوری جنگ زده که شیرازه تمامی امور درهم فروپاشیده بود، نمونه‌ای تاریخی از طرز تلقی کمونیستها نسبت به اداره و کنترل تولید و درکشان از سرمایه و سرمایه داری است که بقول لنین " سرمایه مبلغ پول نبوده بلکه مناسبات اجتماعی معین است ". (۱) برای اینکه این مناسبات اجتماعی معین، یعنی سرمایه، درهم فرو بریزد، کافی نیست که پرولتاریا قدرت سیاسی را بچنگ آورد، دیکتاتوری پرولتاریا اعمال شود و موسسات سرمایه داری به تصاحب دولت پرولتری درآید. این اقدامات لازم است، ضروری است، مقدمات بنای سوسیالیسم است، اما برای فروپاشاندن سرمایه کافی نیست.

بموازات اقداماتی که دولت پرولتری بمنظور سلب مالکیت خصوصی انجام می دهد چگونگی دگرگون نمودن شیوهٔ ادارهٔ تولید نیز از اهمیت اساسی برای ساختمان سوسیالیسم برخوردار است، استخوان بندی دگرگونی ادارهٔ تولید درآغاز ساختمان سوسیالیسم، زمانی

که هنوز از مدیریت مستقیم و تام و تمام کارگری فاصله وجود دارد، عبارتست از کنترل کامل سازمانهای کارگری بر کارشناسان اقتصادی. لنین زمانی که هنوز پرولتاریای روسیه قدرت سیاسی را تصاحب ننموده بود در نوشته های متعددی بر این مساله تأکید نمود و راههای عملی وصول به آنرا خاطر نشان ساخت. (۲) پس از کسب قدرت سیاسی نیز طرح آئین نامه کنترل کارگری در ۱۶ نوامبر ۱۹۱۷ از سوی لنین تدوین شد که در بر گیرنده ضوابط اجرائی یك کنترل واقعی است. کنترل سازمان های کارگری بر مدیران و ابداع عامترین معیارها و روش های کنترل که سازمان های کارگری را به انجام این وظیفه حیاتی قادر گرداند، در کنار اصل انتخابی بودن و قابل عزل بودن در هر زمان و پرداخت حقوقی برابر با دستمزد یك کارگر متوسط به مدیران، از مبانی اولیه گذار از کنترل کارگری به مدیریت کارگری و درهم پاشاندن سرمایه بعنوان یك رابطهٔ اجتماعی معین در این عرصه است.

در روسیه پس از انقلاب، بعلت از هم گسیختگی اقتصادی، محاصرهٔ امپریالیستی، عواقب جنگ امپریالیستی و وجود جنگ داخلی و نیز عدم مهارت کارگران در ادارهٔ مستقیم تولید، زمانی که از اصول مدیریت سوسیالیستی عقب نشینی هائی اجباری صورت گرفت، هیچگاه کنترل سازمانهای کارگری به فراموشی سپرده نشد، بلکه بر عکس با هر عقب نشینی اجباری در هر عرصه ای الزام به کنترل شدید تر و متنوع تر از پائین مورد تأکید قرار گرفت. بعلاوه این عقب نشینی ها ـ در آن زمان ـ هیچگاه حیطهٔ تصمیم گیری را شامل نگردید و صرفاً " در پروسه های معینی از فعالیت های صرفاً اجرائی " (۲) باقی ماند. در عین حال همزمان با افزایش اختیارات مدیریت فردی در پروسه های معینی از کار و امور صرفاً اجرائی، بمنظور اعمال سخت ترین و دقیق ترین کنترل کارگری بر مدیران بر تنوع بخشیدن " به شکل ها و شیوه های کنترل از پائین " تأکید بیشتری شد.

عقب نشینی از اصول حکومت شورائی، بنا به شرایط ویژه روسیه، دولت پرولتری را مجبور به اخذ روش های بورژوائی در ادارهٔ امور ـ از جمله پرداخت حقوق زیاد به کارشناسان بورژوا ـ نمود. لنین به صراحت این اقدام اجباری را گامی به پس، بسمت حفظ رابطه سرمایه داری در ادارهٔ تولید توصیف نمود. وی متذکر شد که " دولت بهترین و بزرگترین کارشناسان را یا بسبك قدیم، بسبك بورژوازی (یعنی با حقوق زیاد) میتواند مورد استفاده قرار دهد و یا بسبك نوین، بسبك پرولتری (یعنی با فراهم نمودن آنچنان موجبات حساب و کنترل همگانی از پائین که کارشناسان را ناگزیر و بخودی خود مطیع نموده و به کار جلب کند). اکنون ما مجبور شده ایم بوسیلهٔ روش قدیمی یعنی بوسیلهٔ

بورژوائی متوسل شویم و در مقابل " خدمتگزاری " بزرگترین کارشناسان بورژوا با پرداخت حقوق بسیار گزاف با آنان موافقت نمائیم . . . روشن است که چنین اقدامی بمعنای مصالحه و عدول از کمون پاریس و هر نوع حکومت انقلابی است." (٤)، لنین هیچگاه بنا به شرایط اضطراری، تصمیمات و اقداماتی را که به روش بورژوائی اتخاذ می شد و انجام می‌گرفت جزء سرشت ذاتی سوسیالیسم قلمداد نمی‌کرد. روشی که بعداً باب شد و در فصل پیشینهٔ انحرافات به آن اشاره خواهیم کرد. وی اقداماتی را که به روش بورژوائی انجام می شد عدول از اصول حکومت شورائی معرفی می کرد. چرا که راه بازگشت به اصول دولت پرولتری مفتوح بماند تا شیوهٔ ادارهٔ امور به روش سرمایه‌داری جایگزین روش های پرولتری نشود.

عقب نشینی از اصول حکومت شورائی و پرداخت حقوق های بسیار گزاف به کارشناسان بورژوا که وظیفهٔ مدیریت را در اختیار داشتند با وجودی که حیطه های مربوط به امور تصمیم‌گیری و کنترل سازمانهای کارگری بر مدیران را شامل نمی شد، با این وجود لنین این عقب نشینی مشخص را توقف در تعرض بر سرمایه معرفی می کند. " روشن است که این اقدام نه تنها بمعنای یك توقف موقت تعرض بر سرمایه ـ در رشتهٔ معینی و تا درجهٔ معین ـ است (زیرا سرمایه مبلغ پول نبوده بلکه مناسبات اجتماعی معین است)، بلکه علاوه بر آن گامی است بعقب از طرف قدرت حاکمهٔ دولتی سوسیالیستی شوروی ما که از همان آغاز، سیاست تنزل حقوقهای زیاد را تا سطح دستمزد یك کارگر متوسط اعلام داشت و در پیش گرفت ". (٥) برخورد لنین نسبت به مدیریت در دوران گذار روشن است. شیوهٔ مدیریت (نحوهٔ ادارهٔ تولید و نیز سیاست) خود یکی از ارکان اصلی هر نظام اقتصادی ـ اجتماعی است. مدیریت در نظم سرمایه دارانه خود وجهی از سرمایه (بعنوان یك رابطهٔ اجتماعی) است. تعرض بر سرمایه نمی تواند شامل این وجه نباشد. از همین رو است که لنین استفاده از کارشناسان بورژوا را با حقوقهای گزاف توسل به روش بورژوائی مدیریت می خواند که خود توقفی در تعرض بر سرمایه است، در رشتهٔ معین یعنی تا آنجا که این وجه از مدیریت سرمایه دارانه بکار گرفته شده و تا درجهٔ معین یعنی به میزانی که به این وجه از رابطهٔ سرمایه ای توسل جسته شده است. اما وی متذکر می شود که دولت پرولتری اکنون مجبور شده است که تعرض بر سرمایه را ـ در رشتهٔ معین و تا درجه معین ـ متوقف نماید. یعنی اینکه این توقف موقتی است و با تغییر شرایط حضور این وجه از رابطهٔ سرمایه ای نیز باید از جامعه حذف شود.

اما، عملاً، طی یك روند از " بازسازی اقتصادی " در جامعهٔ شوروی، نه فقط این

توقف موقت تعرض بر سرمایه در رشتهٔ معین و بمیزان معینی که لنین عنوان نموده بود به توقف دائمی تبدیل شد بلکه استفاده از شیوهٔ بورژوائی در ادارهٔ تولید (و نیز سیاست) از یك رشتهٔ معین فراتر رفت و وجوه مختلفی از ادارهٔ تولید بسبك بورژوائی بصورت امری نهادی درآمد ، و نیز میزان استفاده از این سبك در ادارهٔ امور از آن " درجهٔ معین " که قبلاً عنوان شده بود بسیار فراتر رفت. حضور ممتد وجوه رابطه سرمایه‌ای در امر مدیریت که به اصول " سوسیالیسم واقعاً موجود " تبدیل شده است پیدایش گروه های مستقل و متمایز از طبقهٔ کارگر که از امتیازاتی ویژه برخوردارند را سبب شده است که همچنان ادارهٔ تولید (و سیاست) را در اختیار دارند. اینان مدتهاست که دیگر در زمرهٔ بخش الحاقی به طبقهٔ کارگر و یا بخش بوروکرات شدهٔ طبقهٔ کارگر محسوب نمی شوند و مستقل از طبقهٔ کارگر در رتق و فتق امور جامعه دست بالا را دارند. از اینرو مدیریت در جامعهٔ شوروی (که توسط بوروکراتها و تکنوکراتها و یا به زبانی دیگر مدیران اداری و اقتصادی به پیش رانده می شود) بعنوان یك رابطه اجتماعی عمدتاً حاوی رابطه سرمایه ایست.

تمامی اصول اولیه در مدیریت کارگری و حتی گذار به مدیریت کارگری در مناسبات اجتماعی جامعه شوروی غایب است. و این غیبت نه امری موقتی ـ آن گونه که در رشته‌ای معین و تا درجه ای معین در امر مدیریت در زمان لنین وجود داشت و آگاهانه بر آن اذعان می شد ـ بلکه بصورت امری دائمی و بصورت یکی از ارکان مناسبات اجتماعی درآمده است. کنترل کارگری در معنای واقعی آن ابداً وجود ندارد و آنچه که در قوانین حکومت شوروی بعنوان کنترل کارگری مندرج است بصورت امری صوری و نمایشی و فقط بمثابه یك امر حقوقی که اما ناظر بر فعالیت ها نیست ، می باشد. این امر ، یعنی نبود یك کنترل اولیه و ابتدائی کارگری، آنچنان بدیهی و بطرز زننده ای خود نمائی می‌کند که حتی رهبران حزب و از جمله گورباچف ـ البته بمنظور نیل به مقاصد دیگر ـ به موارد متعددی از عدم آگاهی کارگران نسبت به آنچه که در جریان است ، و قاعدتاً حتی بنا به موازین قانونی باید از آن مطلع باشند ، اشاره می کنند. وقتی مبنای اولیه هر نوع کنترلی ، یعنی در اختیار داشتن تمامی اطلاعات ضروری، موجودیت خارجی نداشته باشد ، دیگر تکلیف اعمال کنترل کارگری روشن است. در این صورت دیگر حسابرسی و کنترل بمثابه حق اولیه کارگران در یك جامعهٔ درحال گذار و بمثابه پیش شرطی برای گذار به مدیریت کارگری محلی از اعراب نخواهد داشت.

مدیریت درجامعه شوروی در غیاب کنترل واقعی کارگران در اختیار بوروکراتها و تکنوکراتها است که فقط امور صرفاً اجرائی را شامل نشده بلکه امور مربوط به قانون

گذاری و تصمیم‌گیری را نیز شامل می شود. حضور این جنبه از مدیریت بورژوائی در جامعه شوروی، تا آنجا که بحث مربوط به حیطه مدیریت است، اصلی ترین انحراف از اصول حکومت شورائی و هر حکومت کارگری است. در اینجا مکث بر این نکته ضروری است که منظور از اعمال مدیریت بورژوائی فقط مربوط به هر مؤسسه تولیدی یا خدماتی نیست بلکه مدیریت در چارچوب عمومی جامعه و لذا تصمیم گیری های سراسری نیز مد نظر است. امر تصمیم گیری و قانون گذاری در مقیاس سراسری که ظاهراً بر طبق قانون رسمی (که بر روی کاغذ است) باید از طریق رابطه متقابل "پائین" و "بالا" انجام پذیرد، یعنی از طریق رابطه متقابل ارگانهای مرکزی حکومت شورائی (نمایندگان طبقه کارگر در ارگانهای مرکزی) و شوراهای هر مؤسسه انجام گیرد، عملاً در مدار رابطه متقابل و تام الاختیار مدیران هر مؤسسه و مدیران ارگانهای مرکزی تحقق می یابد. مدیران در قبال کارگران در مقام فرماندهی اند و رابطه متقابل بین مدیران به مقامی که هر یك در نردبان مدیریت احراز نموده است مشخص می شود. شیوهٔ اداره امور بسبك سلسله مراتب بورژوائی بر تولید (و سیاست) حاکم است.

حقوقهای گزاف، پاداشها بعلاوه امتیازات ویژه (از قبیل حق خرید کالا به قیمت نازلتر و با کیفیت برتر از فروشگاههای مخصوص، در اختیار داشتن مسکن کاملاً مناسب بعلاوه حق استفاده ویژه از ویلاهای مخصوص و ...) که به بوروکرات ها و تکنوکرات ها تعلق می گیرد ـ بنا به سلسله مراتبی که در قدرت حزبی و دولتی دارا هستند ـ یکی از اصول بنیادین مدیریت در "سوسیالیسم واقعاً موجود" بحساب می‌آید. آنچه که لنین از آن بعنوان باج دهی به کارشناسان بورژوا نام می برد در ابعاد گسترده تر و به میزانی بسیار بالاتر بصورت یك حق قانونی گشته و جزء لاینجزای رابطهٔ اجتماعی درآمده است.

تا آنجا که به بحث مدیریت باز می‌گردد مجموعه موارد فوق یعنی غیبت کنترل سازمانهای کارگری، بی محتوا شدن حکومت شورائی و شوراهای هر مؤسسه و در مقابل در اختیار داشتن حقوق مربوط به تصمیم‌گیری، برنامه‌ریزی و کلاً اداره و کنترل تولید (و سیاست) توسط مدیرانی که از امتیازات فوق العاده برخوردارند، سبب تکوین و تحکیم گروهی اجتماعی متمایز از طبقه کارگر شده است. این گروه صاحب اختیار و صاحب امتیاز ـ مدیران ـ که به شکل هرمی سلسله مراتبی قدرت را (در وجه عمده) در اختیار دارد و در رأس هرم بوروکراتهای عالی مقام جادارند، دهه هاست که در روند دگردیسی به یك طبقه اجتماعی قرار دارند.

پروسترویکا که در عرصه اقتصادی حامل گسترش روابط پول ـ کالائی و احیاء

مالکیت خصوصی است، در عرصهٔ اجتماعی (منظور گروهبندی های اجتماعی است) حامل پاسخی مشخص به پروسهٔ طولانی مدت تکوین طبقات در جامعه شوروی است. تعارضات درونی گروههای صاحب امتیاز (اساساً مابین بوروکراتها و تکنوکراتها) تا حدود زیادی به چگونگی طی کردن پروسه دگردیسی باز می گردد. از همین رو است که حملات گورباچف به بوروکرات ها و نظام مدیریت جنبه های بورژوائی مدیریت را زیر ضرب نمی برد بلکه این جنبه ها را گسترش می دهد، تقویت می کند و از حالت معلق درآورده و به بازار تولید کالائی متصل می کند. شیوه مدیریت بوروکرات ها (مدیریت اداری) از پویائی لازم برای" تجدید ساختار اساسی جامعه" برخوردار نیست. این عدم توانائی بلحاظ اعتقاد بیشتر آنها به "سوسیالیسم " در مقایسه با تکنوکرات ها (مدیران اقتصادی) نیست، بلکه از اینرو است که حفظ شرایط موجود ـ هر چند در روند بطئی کالائی شدن جامعه ـ با منافع آنها و نیز حفظ جایگاهشان در سازمان اجتماعی کار همخوانی دارد. درحالیکه شیوه مدیریت اقتصادی (منظور بسبك بورژوائی است) که هر چه بیشتر خود را بر روابط بازار متکی می گرداند و از توانائی پیوند زدن منافع حاملین این شیوه مدیریت با بازار و تولید کالائی برخوردار است، می تواند بنحو سریعتر و صریحتری" تجدید ساختار اساسی جامعه " را بسرانجام برساند. تهاجم گورباچف به مدیریت اداری و بوروکراتها با این هدف صورت می گیرد.

گورباچف به همان میزان که بر ضرورت استقلال بنگاهها پافشاری می کند، جابجا، از ضرورت همزمان جایگزینی مدیریت اقتصادی بجای اداری سخن می گوید. وی بدرستی تاکید می کند که ضامن پیشرفت تمامی " اصلاحات اقتصادی " از جمله توسعه روابط پول ـ کالائی و استقلال بنگاهها تغییر در شیوهٔ مدیریت است. وی می گوید : " اصلاحات کنونی بر شیوه های مدیریت اقتصادی بجای شیوه های مدیریت اداری انگشت می گذارد " و " تصویب اصول اساسی تحول بنیادی مدیریت اقتصادی گام بزرگی به پیش درجهت اجرای برنامهٔ بازسازی محسوب می شود ". (٦) درحقیقت تغییر در شیوه مدیریت ضامن اجرای اصلاحات اقتصادی است که ایجاد "سرمایه های متعدد " را در پی دارد. تلفیق این دو موضوع را گورباچف خود مختصراً چنین بیان می کند : " گذار به شیوه های مدیریت اقتصادی سودده و توسعه حقوق بنگاهها " که خود " شرایط نوینی را برای وزارتخانه ها و ادارات بوجود می آورد ". (٧) وی همچنین متذکر می شود که " هم اکنون شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی نوینی که درآن مدیران فعال و لایق می توانند بخوبی توانائی هایشان را عرضه نمایند درحال تکوین است ". (٨) مدیر فعال و لایق، اما، کسی است که بهتر بتواند اهداف پروسترویکا را عملی گرداند. یعنی از

قانون ارزش و بازار بهتر سر رشته داشته باشد ، سود مؤسسه را به حداکثر برساند و در رقابت با رقبا (مؤسسات دیگر) بمنظور تسخیر بازار در جهت بالا بردن سود مؤسسه فعال و لایق باشد . در پروسترویکا حل معضلات مربوط به کیفیت تولید ، بهره دهی کار و تکنولوژی وابسته به میزان موفقیت بنگاهها در ادارهٔ خود (از طریق درآمدی که کسب می‌کنند و رقابت با یکدیگر از طریق مدیران فردی فعال و لایق) شده است. این همان الگوی اداره تراست های سرمایه‌داری و رقابت مابین آنها است.

تحول مدیریت اداری به اقتصادی از قدرت و اختیارات کنونی مدیران و همچنین از امتیازات ویژه شان نمی کاهد ، بلکه بر عکس قدرت و امتیاز این گروه اجتماعی با تولید کالائی و سود گره می خورد ، بر یك پایهٔ مادی بر طبق قوانین بازار سرمایه‌داری مستقر می شود و پایداری و دوامش اساساً به قوانین اقتصادی مرتبط می شود. انتقاد گورباچف به شیوهٔ مدیریت نه به لحاظ جایگاه کنونی مدیران در امر تصمیم گیری است و نه بلحاظ امتیازات و پاداشهایشان. انتقاد گورباچف به شیوهٔ مدیریت کنونی ـ بدرستی ـ از این لحاظ است که توانائی کمی در گره زدن منافع مدیران با عملکرد قانون ارزش دارا است. گورباچف خود متذکر می شود که " برای جایگزین ساختن درك درست این واقعیت در اندیشه تمامی کادرهای خود مبنی بر اینکه گسترش دمکراسی در تولید متضمن ترکیب ارگانیك از مدیریت فرد واحد و تلاش جمعی ، ژرفش سانترالیسم دمکراتیك و تکامل خود گردانی می باشد ، باید کار بسیار زیادی انجام پذیرد ". (۹) خودگردانی بنگاهها توسط مدیریت فرد واحد که با تلاش جمعی کارکنان بنگاه توام باشد کارآمد ترین شیوهٔ بورژوائی ادارهٔ بنگاه ها است . گورباچف ترکیب ارگانیك مدیریت فردی و تلاش جمعی را ژرفش سانترالیسم دمکراتیك می خواند . سرمایه داری بمنظور افزایش تلاش جمعی کارکنان تحت رهبری مدیریت واحدی که انگیزه و ملاك مدیریت اش افزایش سود بنگاهها باشد به هر وسیله‌ای متوسل می شود ، اما مارکسیستها به این عملکرد ژرفش سانترالیسم دمکراتیك اطلاق نمی‌کنند بلکه آنرا تشدید استثمار می نامند. تمامی تأکیدی که گورباچف بر ضرورت مدیریت اقتصادی می کند و نیز تمامی تأکیدش بر نقش توده ها به ژرفش همین ترکیب ارگانیك از مدیریت فردی و تلاش جمعی توده ها برای افزایش نرخ سود باز می گردد . روشن است که با این قصد انتقاد به نظام مدیریت و بوروکرات ها متضمن محدودیت دامنه عملکرد در تصمیم گیری مدیران نیست ، بلکه عقلائی نمودن بیشتر مدیریت بشیوهٔ بورژوائی است . این عقلائی نمودن مدیریت همانگونه که گورباچف خود نیز متذکر می شود فقط مدیریت بنگاه ها را شامل نشده بلکه همین مضمون باید در مدیریت

وزارتخانه ها و ادارات اعمال شود. یعنی مدیران سراسری و برنامه ریزان عمومی نیز با گذار بشیوه مدیریت اقتصادی باید در خدمت آن اهداف اقتصادی قرار گیرند که با قانون استقلال بنگاهها دنبال می شود.

این شیوهٔ مدیریت، اما، ابداع واضعین پرسترویکا نیست و بلحاظ تاریخی عنصر جدیدی را درخود ندارد. بعنوان مثال، انگلس مدتها پیش در تحلیل رقابت و مالکیت خصوصی مطرح کرد که "کاربرد صنعت به وسیله اشخاص منفرد الزاماً متضمن مالکیت خصوصی است و به مناسبت اینکه رقابت چیز دیگری نیست جز کاربرد صنایع بکمك افراد خصوصی، پس مالکیت خصوصی از کاربرد صنعت بوسیله اشخاص منفرد و رقابت جدانیست". (۱۰) شیوهٔ کاربرد صنعت در برنامهٔ پرسترویکا عیناً همانند تعریفی است که انگلس بدست می‌دهد، از همین رو نیز هست که در پرسترویکا گذار به مدیریت اقتصادی با خود کفائی مؤسساتی که در رقابت با یکدیگرند تحت عنوان رقابت سوسیالیستی) تکمیل می شود. انگلس در همانجا مابه ازاء سوسیالیستی شیوه کاربرد صنعت را نیز در عمومی ترین وجه خود بازگو می کند: " این نظام جدید در وهلهٔ اول باید کار صنعت و همهٔ شاخه های تولیدی را بطور کلی از اختیار اشخاص منفردی که بین خود به رقابت سرگرمند خارج کند وآنرا به دست همهٔ جامعه بسپارد تا به حساب مشترك، از روی نقشه مشترك و با شرکت همه اعضاء جامعه بکار افتد". (۱۱) مقایسه این شیوه کاربرد صنعت ـ ادارهٔ تولید ـ با شیوه ای که هم اکنون در جامعه شوروی رواج دارد و بویژه تکمیل آن با برنامه پرسترویکا بخوبی بیانگر میزان انحراف نظام مدیریت در جامعه شوروی از مدیریت سوسیالیستی است.

همچنین است انتقاد گورباچف به پرداخت پاداش های کلان به مدیران. مضمون انتقاد گورباچف به نفس پرداخت پاداش های کلان و امتیازات ویژه مدیران نیست بلکه نحوهٔ پرداخت پاداش ها و امتیازات را مد نظر دارد، منظور این است که هماهنگ با سایر مواد پرسترویکا، نحوهٔ پرداخت پاداش ها و امتیازات دگرگون شود و به قوانین تولید کالائی متصل گردد. گورباچف در انتقاد به شیوه پرداخت پاداش ها می‌گوید: " توزیع پاداش های کلان و غیر موجهی آغاز شد که با هیچ فعالیت واقعی انطباق نداشت . . . این شیوه در مرحلهٔ نهائی به حساب سازیهائی بمنظور سودجوئی محض منجر گردید، طفیلی‌گری رو به افزایش گذاشت". (۱۲) همانگونه که مشاهده می شود، گورباچف به پاداش های غیر موجهی که با هیچ فعالیت واقعی انطباق ندارد انتقاد وارد می‌کند. درحقیقت با دگرگون شدن نحوهٔ پرداخت پاداشت ها و کسب امتیازات، پا به پای دگرگونی در مدیریت (از اداری به اقتصادی) برای اولین بار امتیازات مدیران

نیز مبنائی اقتصادی پیدا می‌کند و پایدارتر می شود. در حالیکه تاکنون این امتیازات عمدتاً بر عرف و ابزارهای سیاسی تکیه داشت.

پس بطورخلاصه، باتوجه به میزانی که احیای امتیازات مالکیت خصوصی و الزامات آن همچون حاکمیت قانون ارزش، رقابت و سود به جلو رانده می شود، گذار از مدیریت اداری به اقتصادی در مفهوم گذار گروه های صاحب امتیاز به یك طبقهٔ مسلط اجتماعی (بورژوازی) معنای واقعی می یابد.

بعلاوه همراه با تغییرات در عرصهٔ اقتصادی و شیوه های مدیریت، گروه مشخصی از سرمایه داران منفرد و تعاونی رشد خواهد نمود. رشد این گروه از الزامات روابط بازاری و تولید کالائی (بعنوان وجه مسلط تولید) است. روابط عرضه و تقاضا و تأثیر آن در اینکه چه چیز، به چه مقدار و چگونه تولید شود، خود انگیزهٔ پیدایش این گروه خواهد بود. از هم اکنون عنوان شده است که به " مؤسسات و سازمان ها در حوزهٔ تولید کالاهای مصرفی و خدمات خود مختاری بیشتری داده می شود. هدف آنها این است که سریعاً در برابر تقاضای مصرف‌کنندگان واکنش نشان دهند ".(۱۲) توزیع شدیداً نابرابر درآمدها که با طرح پرسترویکا تقویت خواهد شد به مؤسسات خود مختار اجازه خواهد داد که در مقابل تقاضای مصرف‌کنندگان که از گروه های اجتماعی متفاوتند عکس العمل نشان دهند. یعنی ملاك تعیین تولید از برنامه ریزی عمومی به مقدار زیادی به تقاضای مؤثر در بازار منتقل می شود. صاحبان درآمدهای بالا بر نحوهٔ تولید و اینکه چه چیز تولید شود فشارآورده و برنامهٔ تولیدی مؤسسات را تحت تأثیر قرار می دهند. و از آنجا که تقاضای گروه های صاحب امتیاز با تقاضای توده ها متفاوت است، مؤسساتی به ارضاء این تقاضای مؤثر در بازار خواهند پرداخت. بعلاوه، بدلیل اینکه ملاك سود راهنمای فعالیت مؤسسات خواهد بود، تولید برخی از کالاها و ارائه خدمات دیگر در مقیاس بزرگ و برنامه ریزی شده مقرون به صرفه نخواهد بود و این نیز محلی برای سرمایه‌گزاری‌های کوچك خواهد بود، همین موضوعات است که در پرسترویکا، برای تحقق آن اجازهٔ تأسیس شرکت های فردی و تعاونی نیز داده شده است. بدین ترتیب بخشی از عایدی گروه های با درآمد بالا صرف خرید کالاهای ویژه (لوکس . . .) خواهد شد و مجوز حقوقی احداث مؤسسات فردی و تعاونی محلی برای سرمایه‌گزاری خواهند یافت. نابرابری شدید درآمدها نمی تواند به مدت طولانی صرفاً به مصرف کالاهای مصرفی برسد. پس از ارضاء این تقاضا (بوسیلهٔ تولیدات داخلی و یا واردات) بخش نسبتاً مهمی از درآمدهای خرج نشده انبار می شود که می توان از آن بعنوان نقدینگی بخش خصوصی نام برد. روبلهای انباشت شده از محل پاداش ها، امتیازات، دلالی در

بازار سیاه (خرید و فروش ارز، کالا . . .) و غیره بدین ترتیب محلی برای تبدیل شدن به سرمایه می یابند.

از هم اکنون، در مراحل اولیهٔ توسعهٔ تولید کالائی نمی توان مشخص نمود که این بخش از سرمایه و حاملین آن تا چه میزان در جامعه شوروی گسترش یابند و این نیز از اهمیت درجه اول برخوردار نیست . زیرا مسالهٔ اساسی این است که مناسبات اقتصادی درحال دگرگونی شوروی و ضوابط حاکم بر تولید کالائی ، به هر حال الزاماً، طی یك روند به گسترش و تحکیم این گروه اجتماعی بمثابه بخشی از بورژوازی شوروی خواهد انجامید. خلاصه کلام اینکه در پروسهٔ تکاملی پرسترویکا ـ تجدید ساختار اساس جامعه ـ گروه بندیهای صاحب امتیاز موجود بصورت یك طبقهٔ اجتماعی (بورژوازی) ظاهر خواهند شد.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۵ (مهر ماه ۱۳۶۸)

یادداشت ها

۱ ـ در فصل ششم از این سلسله مقالات تحت عنوان " نکاتی پیرامون ساختمان سوسیالیسم در جوامع سرمایه داری توسعه نیافته" معضلات این جوامع برای دگرگون نمودن سازمان اجتماعی کار و از جمله مسائل مربوط به مدیریت کارگری توضیح داده شده است. لذا برای دریافت بحثی مفصل تر به این فصل مراجعه شود.

۲ ـ از جمله مراجعه شود به : "آیا بلشویکها می توانند قدرت دولتی راحفظ کنند؟ " و " خطر فلاکت و راههای مقابله با آن " .

۳ ـ لنین، وظائف نوبتی حکومت شوروی

٤ ـ همان

٥ ـ همان

٦ ـ گورباچف، پرسترویکا

۷ ـ گورباچف، گزارش به پلنوم کمیته مرکزی حزب کمونیست، ۲۷ ژانویه ۱۹۸۷

۸ ـ همان

۹ ـ همان

۱۰ـ انگلس، اصول کمونیسم

۱۱ـ همان

۱۲ـ گورباچف، پرسترویکا

۱۳ـ گورباچف، گزارش به کنگرهٔ بیست و هفتم

فصل دهم :
موقعیت طبقه کارگر در جامعه شوروی

در جامعه شوروی، در قطب مقابل بوروکراتها و تکنوکراتها که اساساً ادارهٔ تولید و سیاست را برعهده دارند، اکثریت جمعیت، تولید کنندگان جامعه، کارگران شهری و روستائی و نیز دهقانان کلخوزی ـ که بمعنای دقیق کلمه دهقان محسوب نمی شوند ـ قرار دارند. در پروسهٔ تکوین و تکامل گروهبند یهای اجتماعی در جامعه شوروی و پا به پای تکوین گروههای صاحب اقتدار و امتیاز ـ تکنوکراتها و بوروکراتها ـ به بورژوازی، بمعنای اخص کلمه، این تودهٔ کثیر از اهالی جامعه نیز در روند دگردیسی به طبقات و گروههای اجتماعی متناظر با سرمایه داری قرار گرفته و با تحقق برنامهٔ پرسترویکا اکثریت آنان بصورت کارگران مزدور سرمایه‌داری و اقلیتی در جایگاه دهقانان خرده بورژوا ظاهر خواهند شد.

در این بخش تأکید را بر وضعیت و آیندهٔ کارگران بمثابهٔ استخوان بندی تودهٔ شوروی قرار می‌دهیم که قاعدتاً در یك جامعهٔ سوسیالیستی باید خود عهده‌دار ادارهٔ اقتصاد و سیاست باشند. یعنی اینکه جایگاه طبقه کارگر در سازمان اجتماعی کار و نیز در دستگاه سیاسی (ادارهٔ سیاست) می بایست بطور کیفی از جوامع سرمایه‌داری متمایز باشد. از اینرو، در یك جامعه در حال گذار بسمت کمونیسم بررسی وضعیت کارگران بلحاظ نقش در ادارهٔ تولید، موقعیت و نقش سازمان های توده‌ایش، چگونگی کسب درآمد (پاداش کار) و مسائلی وابسته به‌آن از جمله اختلاف دستمزدها و بطور مختصر شیوه سازماندهی پروسه کار چه در سطح عمومی (ملی) و چه در سطح هر مؤسسه می بایست مورد توجه قرار گیرد.

بر مبنای تئوری سوسیالیستی، طبقه کارگر در جامعه در حال گذار بسمت کمونیسم ـ جوامع سوسیالیستی ـ اساساً از طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری متمایز است. بی شك درجه این تمایز و تکامل طبقه کارگر به کارگر نوع شوروی با پروسهٔ تکاملی دوران گذار در ارتباط مستقیم است و خود بخشی، بخشی اساسی، از تکامل این جامعه و گسست از روابط سرمایه‌ای را شامل می شود. در عین حال، موقعیت طبقه کارگر در تمامی برهه های دوران گذار از موقعیت کارگران مزدور در جامعه سرمایه‌داری بطور کیفی متفاوت است. این تمایز بدلیل موقعیت گروههای اجتماعی در دورانهای متفاوت تاریخی است که هر چند با یك عنوان مشترك نامیده می شوند، مثلاً با عنوان طبقه کارگر، لیکن این گروه ها در دوران های متفاوت اجتماعی دارای خصلت های اساساً

متفاوتی‌اند. از همین رو نیز طبقه کارگر در جوامع سوسیالیستی با طبقه کارگر در جوامع سرمایه‌داری نمی تواند یك گروه اجتماعی معین با مشخصه های مشترك باشد. این مفهوم را می توان از تعریف طبقات اجتماعی بدست آورد. " طبقات به گروه های بزرگی از افراد اطلاق می‌گردد که بر حسب جای خود در سیستم تاریخاً معین تولید اجتماعی، بر حسب مناسبات خود (که اغلب بصورت قوانین تثبیت و تنظیم گردیده است) با وسایل تولید، بر حسب نقش خود در سازمان اجتماعی کار و بنا بر این بر حسب شیوه های دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که در اختیار دارند از یکدیگر متمایزاند. طبقات آنچنان گروههائی از افراد هستند که از بین آنها یك گروه می تواند بعلت تمایزی که بین جای آنها در یك رژیم معین اقتصاد اجتماعی وجود دارد، کار گروه دیگر را بتصاحب خود در می‌آورد. " (۱)

اجزاء این تعریف موجز از طبقات در پیوستگی با یکدیگر و در کلیت اش هویت یك طبقه اجتماعی را روشن می‌کند. جزء اول شامل جای گروههای اجتماعی در سیستم تاریخاً مشخص تولید اجتماعی است. یعنی توضیح تمایز مابین گروه های اجتماعی از طریق اینکه آیا تولید کننده مستقیم‌اند یا غیر آن، اداره کنندهٔ تولید اند یا غیر آن و این توضیح در چارچوب یك سیستم تاریخاً معین تولید اجتماعی انجام می شود و نه بطور کلی.

طبقه کارگر که هم در نظام سرمایه داری و هم در یك جامعه سوسیالیستی در جایگاه تولید کنندگان مستقیم قراردارد بلحاظ رابطه‌اش با تولید و جایگاهش در اداره تولید دیگر یك طبقه یکسان بحساب نمی‌آید. اجزاء دیگر تعریف مفهوم گروه های اجتماعی این تمایز را روشن میکند. جزء دیگر به مناسبات گروههای اجتماعی با وسایل تولید اشاره دارد. در نظام سرمایه‌داری مالکیت خصوصی بر وسایل تولید حاکم است که حامل این مالکیت بورژوازی است و طبقه کارگر با وسایل تولیدی که در تصاحب بورژوازی است تولید کننده ارزشها است. در یك جامعه سوسیالیستی (طی مراحلی از دوران گذار) مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه ملغی می شود و مالکیت اجتماعی جایگزین آن می‌گردد و لذا ارزشهای تولید شده در تصاحب تولید کنندگان قرار می‌گیرد. (۲) این جزء زمینه مادی اداره تولید را توسط گروهی که مالك وسایل تولید است فراهم می‌کند. جزء بعدی تعریف گروههای اجتماعی مربوط به نقش آنان در سازمان اجتماعی کار می شود. هر سیستم تاریخاً معین تولید اجتماعی سازمان کار متناظر با خود را دارد. تولید و لذا کار فصل مشترك تمامی سیستم های اقتصادی است اما چگونگی سازماندهی پروسهٔ تولید و کار در هر سیستم متفاوت است. در سرمایه‌داری سازمان

اجتماعی کار بنوعی سامان می یابد که طبقه کارگر به جبر اقتصادی ارزش اضافی تولید می کند، استثمار می شود، نقش ایجادگر، سازمانگر و هدایت گر سازمان اجتماعی کار را بعهده ندارد و این نقش از آن بورژوازی و کارگزاران سرمایه است. در سوسیالیسم، از زمانی که از بورژوازی خلع ید می شود، بنای آنچنان سازمان اجتماعی کاری ایجاد می شود که نه فقط استثمار فرد از فرد خاتمه می یابد بلکه طبقه کارگر نقش ایجادگر، سازمانگر و هدایت گری این شیوه نوین تنظیم تولید را بعهده می گیرد. خلاصه آنکه مدیریت کارگری جایگزین مدیریت بورژوائی می شود. و بالاخره برحسب جمع مرکب این اجزاء ذکر شده است که شیوه دریافت و میزان آن سهمی از ثروت اجتماعی که هر گروه اجتماعی در اختیار دارد مشخص می شود. شیوه دریافت طبقه کارگر در سرمایه‌داری از طریق فروش نیروی کارش حاصل می شود و دستمزد معادل پولی ارزش نیروی کار کارگر است. در سوسیالیسم، از آنجا که مالکیت خصوصی ملغی می شود، سازمان اجتماعی کار از بیخ و بن دگرگون می شود و طبقه کارگر خود اداره کننده تولید می شود (به تبعیت نقشش در اداره سیاست) شیوه دریافت ـ هر چند تحت عنوان دستمزد نامیده شود ـ نیز کیفیتاً متحول می شود و بر مبنای" هرکس به اندازه توانش و به هرکس بر حسب کارش " قرار می‌گیرد. بدیهی است که بر اساس این شیوه دریافت (و با توجه به اجزاء قبلی تعریف مفهوم گروه های اجتماعی) بر عکس سرمایه‌داری ـ یا نظام پیشا سرمایه داری ـ که بعلت تصاحب کار مازاد، سهم گروههای اجتماعی از ثروت اجتماعی بسیار متفاوت است، در سوسیالیسم، این تفاوت در سهم بسیار بسیار ناچیز خواهد بود که علت آن نیز وجود "حقوق بورژوائی " درحیطه توزیع است.

در مجموع آنچه که ذکر شد مختصات فشرده ایست از مفهوم گروههای اجتماعی بدین منظور که بتوان کارگر نوع شوروی را از کارگر نوع سرمایه داری تشخیص داد. بدون درك واقعی مفهوم گروه های اجتماعی و لذا تمایز مابین طبقه کارگر در نظام سرمایه داری و جامعه سوسیالیستی درك واقعی تحولات در اتحاد جماهیر شوروی و تکوین گروهبندی‌های اجتماعی ممکن نیست. توضیحات فوق در مورد مفهوم گروههای اجتماعی نیز هر چند بدیهی است و قاعدتاً باید برای تمامی آنها که خود را کمونیست می نامند روشن باشد، اما با این وجود تحلیل آشفتهٔ برخی از نیروها در مورد گروههای اجتماعی در شوروی که نتیجه اش مسکوت ماندن ماهیت تحولات و نتایج منبعث از آن است، تاکید بر مفهوم گروههای اجتماعی را ضروری ساخت (۲).

بهرحال، تمامی مشخصه هائی که در رابطه با گروههای اجتماعی برشمردیم، مجموعاً

وجه تمایز طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری و سوسیالیستی و وجه تمایز مدیریت و مدیران را در این دو جامعه بیان می دارد. اساسی ترین مشخصه در سوسیالیسم، اما، همانا سلب مالکیت خصوصی از سرمایه داران و استقرار مالکیت اجتماعی تحت اداره و کنترل کارگران است. این وجه لیکن زمانی بصورت یك دگرگونی اساسی و واقعی خواهد بود که سایر وجوه را نیز شامل شود. به عبارت دیگر، سلب مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه خود را از طریق تغییر اساسی در سازمان اجتماعی کار و دگرگون شدن کیفی نقش گروه های اجتماعی در این سازمان و به تبع تمامی اینها تغییر کیفی در " شیوهٔ دریافت " نشان دهد. بدون شکل گیری سازمان اجتماعی کار نوع عالی تر و کیفاً متفاوت با کارآئی به منتهی درجه بالا در مقایسه با سرمایه‌داری و اداره این سازمان توسط کارگران سخنی از " معمول شدن سوسیالیسم " یا " استقرار سوسیالیسم " نمی تواند در کار باشد. لنین میگوید: " پرولتاریا نسبت به سرمایه‌داری طراز عالیتری از سازمان اجتماعی کار را عرضه می دارد و عملی می سازد. کنه مطلب در این است. سرچشمه نیرو و وثیقه پیروزی ناگزیر و کامل کمونیسم در این است." (٤) بدون ایجاد اینچنین سازمان اجتماعی کار که بنا به جوهره اش جز از طریق طبقه کارگر نمی تواند پرداخته شود و اداره شود، نه فقط سخنی از " معمول شدن سوسیالیسم " در میان نیست، نه فقط بدلیل عملکرد وجوه سرمایه‌ای در سازمان اجتماعی کار و عملکرد مکانیزمهای سرمایه در کل اقتصاد و تحت فشار سرمایه جهانی زمینهٔ انحراف و بازگشت بسیار مساعد است، بلکه همچنین هنوز نمی توان از تغییر کیفی موقعیت طبقه کارگر در مقایسه با موقعیت طبقه کارگر در جوامع سرمایه داری سخن گفت.

پس، با احتساب این ملاکها وضعیت طبقه کارگر در اتحاد جماهیر شوروی چگونه است؟ بدیهی است که بر اثر انقلاب اکتبر و قرار گرفتن جامعه در مسیر دوران گذار طبقه گارگر به دست آوردهائی نائل شده و موقعیت اش نسبت به طبقه کارگر در جوامع سرمایه‌داری دارای تفاوت هائی است؛ در سازماندهی توزیع " کار " بین رشته های مختلف که در نظام سرمایه داری بر مبنای قانون ارزش صورت می گیرد تغییراتی صورت گرفته است که یکی از نتایج اش حذف بیکاری از جامعه می باشد (البته بطور نسبی که بعداً به آن اشاره خواهد شد)، برقراری تامین اجتماعی و رفاه اجتماعی (با در نظر داشتن میانگین تولید ناخالص داخلی در هر برهه زمانی، به این معنا که بررسی موقعیت یك طبقه بلحاظ موضوع مورد بحث با توانائی اقتصادی همان جامعه قابل سنجش است)، افزایش سهم پرداخت از درآمد ملی به طبقه کارگر و نظایر آن. با این وجود در اساسی ترین وجوهی که موقعیت یك گروه اجتماعی را در یك سیستم

تاریخاً معین تولید اجتماعی رقم می زند، موقعیت طبقه کارگر درجامعه شوروی کیفاً متحول نگردیده است. طبقه کارگر با کسب قدرت سیاسی یورش به سرمایه را آغاز کرد. وجوه مختلفی از عملکرد سرمایه را مختل نمود و یا ملغی ساخت. اما نتوانست بطور کامل به وظیفه انقلاب اجتماعی که یك " دگرگون سازی کامل اشکال متعارف فعالیت مشترك در میان مردم است " پاسخ دهد. طبقه کارگر پیش از آنکه بتواند یك سازمان اجتماعی کار طراز عالی تر و کیفاً متمایز از آن سرمایه داری ایجاد کند، سازمانی که بصورت نهادی در جامعه ریشه بدواند و تکامل خود پویش را بر طبق مکانیزمهای درونی اش طی نماید، از جایگاه اداره کننده تولید (که این هم نسبی بود) پس زده شد. ماحصل آنکه نقش طبقه کارگر در سازمان اجتماعی کار تغییری کیفی ننمود. کنترل کارگری به مدیریت کارگری متحول نشد بلکه آن کنترل نیز زایل گشت.

در شوروی، از هنگامی (نیمه اول دهه ۱۹۳۰) که " معمول شدن سوسیالیسم " اعلام شد تا کنون در سازمان اجتماعی کار و " شیوه های دریافت " تغییراتی بوقوع پیوسته است. اما در تمامی این دوران اولاً سازمان اجتماعی کار نوع سوسیالیستی برقرار نشد. بی شك عملکردهائی از حرکت سرمایه از جامعه رخت بربست و برنامه ریزی مرکزی برقرار شد. لیکن اعمال برنامه ریزی مرکزی که بشکلی بوروکراتیك سازمان یافته بود، در هدایت سازمان های کارگری قرار نداشت و کلاً مدیریت کارگری بر آن اعمال نمی شد عمدتاً به حذف عملکردهائی از سرمایه منجر شد تا اینکه موجد سازمان کار طراز عالی تر شود. تأکید ارگانهای برنامه ریز بطور عمده بر افزایش تولید قرار داشت تا دگرگون سازی کامل و از بیخ و بن سازمان اجتماعی کار. و در همین راستا مداوماً بر مدیریت نوع بورژوائی تأکید می شد. ثانیاً وضعیت فوق در یك نظام اقتصادی شکننده است و در دوران گذار نیز نمی تواند مدت زمان طولانی ادامه یابد. در شوروی، این وضعیت شکننده مداوماً در جهت تقویت و تسلط عناصر سرمایه ای عمل کرد تا بدانجا که در طرح پرسترویکا جانشین سازی کامل قانون ارزش در تمام جنبه ها از جمله در سازمان اجتماعی کار پیش بینی شده است. بهر حال در تمام این دوران نه دگرگونی کامل و ریشه ای در سازمان اجتماعی کار حاصل شد و نه اینکه اساساً نقش طبقه کارگـــــر در این سازمان متحول شـــد. (هر چند این دو، دو جنبه از یك موضوع اند).

در سوسیالیسم، کار بطور سیستماتیك تنظیم خواهد شد، بر عکس سرمایه داری که از طریق قانون ارزش تنظیم می شود. بدین معنا که حاملین کار، کارگران، خود عهده دار تنظیم با برنامهٔ "کار" اند. در اینجا کار از طریق مکانیزم برنامه ای تنظیم

می شود. اما هر نوع مکانیزم برنامه‌ای الزاماً نه سوسیالیستی است و نه می تواند بصورت مکانیزم های درونی خود پو و سیستماتیزه نظام درآید. پیش شرط اینکه کار بصورت سیستماتیك تنظیم شود (با ملاکهای سوسیالیستی)، به امری نهادی در جامعه تبدیل شود و شرایط ادامه و پیشروی‌اش متکی بر نظم درونی سیستم گردد این است که حاملین کار خود تنظیم‌گران چنین سیستمی باشند. این پیش شرط در جامعه شوروی به عقب صحنه رانده شد. بین تنظیم‌گران کار و حاملین شکاف افتاد. نتیجه آنکه در جامعه شوروی هر چند برای تنظیم کار اهرمهای برنامه ریزی بکار افتاد اما اولاً امر برنامه ریزی تنظیم کار از همان ابتدا در تلفیق با معیارها و مکانیزم های بورژوائی بود و قانون ارزش مستقیم و غیر مستقیم در این تنظیم دخیل بود. مهمتر آنکه هر چند چنین تلفیقی در ابتدای کار بالاجبار خود را تحمیل می کند اما راستای برنامه‌ـ ریزی در جهت استفاده هر چه بیشتر از اهرمهای بورژوائی قرار گرفت و لذا مضمون سوسیالیزه نمودن تنظیم کار از طریق برنامه ریزی مخدوش می شد. ثانیاً نقش طبقه کارگر در سازمان اجتماعی کار و از جمله تنظیم سیستماتیك کار تغییری کیفی نیافت. برنامه‌ریزان از مجریان برنامه منفك شدند و امر برنامه‌ریزی هرچه بیشتر بوروکراـ تیك گردید.

یکی از مسائل تنظیم کار (هماهنگ با سایر عوامل برنامه‌ای) اختصاص نیروی کار به هر شاخه از تولید طبق نقشه معین است. در سرمایه‌داری، این تخصیص از طریق قانون ارزش انجام می شود که از نتایج اش وجود بیکاری در جامعه، به هدر رفتن پتانسیل "نیروی کار" اجتماعی و غیره است. سوسیالیسم، با اختصاص برنامه ریزی شده هدفمند "نیروی‌کار" به شاخه های تولید بر بیکاری فائق می شود، بازده کل کار اجتماعی را به منتها درجه بالا می برد و غیره. در جامعه شوروی در این مورد نیز بنا به آنچه که در باره تنظیم سیستماتیك کار عنوان شد، هر چند در پاره ای موارد دست آوردهائی وجود داشته است، لیکن این دستاوردها ناقص، بعضاً متناقض و مهمتر شکننده بوده است. بعنوان مثال، مسالهٔ بیکاری و افزایش فوق العادهٔ بارآوری کار اجتماعی را که باید ثمرهٔ تنظیم سیستماتیك کار باشد، در نظر بگیرید. در شوروی، با وجود آنکه در مقایسه با سرمایه داری مسالهٔ بیکاری وجود ندارد، اما این یك دستاورد ناقص و در عین حال پوشیده با تبیینات بروکراتیك است. حل بوروکراتیك مسالهٔ بیکاری خود به تناقضی در دستگاه تنظیم سیستماتیك کار دامن زده و آن کاهش بارآوری کار است. اگر از برخی جنبه های بیکاری همچون فقدان فرصت اشتغال در پاره ای نقاط بویژه برای زنان و نیز آن فاصله زمانی که کارگر در جستجوی کار

بیکار باقی می ماند ، صرفنظر کنیم. یکی از موارد پوشیده بیکاری در جامعه شوروی تراکم "نیروی کار" در برخی رشته ها و مؤسسات است و این در حالی است که در مناطقی کمبود "نیروی کار" وجود دارد. چنین تنظیمی سبب شده است که بارآوری کار در جامعه شوروی در سطح پائینی باقی بماند و پتانسیل "نیروی کار" اجتماعی به هدر برود. و این همه بدلیل برنامه ریزی بوروکراتیک و ناقصی است که مدیریت بورژوائی در فقدان عملکرد تام و تمام مکانیزم های سرمایه ای از یکطرف و فقدان مکانیزم های کارآمد برنامه ریزی سوسیالیستی از طرف دیگر به پیش می برد. در رابطه با تراکم "نیروی کار" و سطح پائین بارآوری کار، تحقیقات مختلفی از سوی اقتصاد دانان شوروی انجام پذیرفته است. یکی از این تحقیقات مدلل می سازد که در ۹ روز آخر هر ماه سطح تولید بسیار بیشتر از ۱٤ روز اول است. این نسبت در صنایع اسباب ماشینی ۲/٦ برابر، در واگن سازی ۱/۹ برابر و در صنایع وسایل کشاورزی از قبیل تراکتور وکمباین سازی ۱/۸ برابر است. (٥) در توضیح این مساله گفته می شود فقدان برنامه ریزی سیستماتیک در تأمین بموقع سفارشات مؤسسات (مواد خام، واسطه‌ای و ...) که سبب اخلال در تنظیم متناسب تولید است، مدیران را بر آن وا می‌دارد که همواره کارگر اضافی در استخدام داشته باشند. توضیح هرچه که باشد ، یك موضوع مسجل است ، تنظیم سیستماتیك کار و اختصاص "نیروی کار" به هر شاخه از تولید طبق نقشه معین نتوانسته است بصورتی مؤثر و کارآمد به امری نهادی تبدیل شود.

پیش تر (درفصل قبل) متذکر شدیم که مدیریت این دستگاه برنامه ریزی در کنترل کارگران نیست. جنبه های متعددی از این دستگاه مدیریت بورژوائی و اداره کنندگانش بوروکرات ها و تکنوکرات ها هستند. پس در اینجا بحث مدیریت کارگری مطرح نیست ولی در رابطه با مشارکت کارگران در تنظیم تولید و سازمان اجتماعی کار (بجز نقشی که کارگران در مقام تولید کنندگان ارزش ها دارا هستند) وضعیت چگونه است؟ در فقدان موجودیت شوراهای کارگری، بصورت واقعی، تنها سازمان توده ای کارگران اتحادیه های کارگری است. بر طبق موازین رسمی و مدون، این اتحادیه ها در برخی امور مدیریت که مستقیماً مربوط به کارگران و تنظیم کار می شود، دخیل اند و مشارکت دارند. در عمل، اما، انفعال بر اتحادیه های کارگری مستولی است. اتحادیه های کارگری که بر اساس رشته های صنعتی سازمان یافته اند تمام پرسنل و کارکنان آن رشته صنعتی از جمله مدیران رشته های مربوطه را شامل می شوند. تجمع تمامی پرسنل یك رشته صنعتی در اتحادیه بر طبق این نظریه استوار است که در

شوروی طبقات متخاصم وجود ندارد و کارکنان یك رشته صنعتی ـ در هر رده ـ تماماً مزد بگیر دولت اند، دولتی که از آن خود آنها است. ساخت درونی اتحادیه ها رسماً دمکراتیك است و مبتنی بر انتخابات. ادارهٔ مرکزی کل اتحادیه ها (AUCCIU) نیز در یك کنفرانس ملی (با شرکت نمایندگان تمامی اتحادیه ها) انتخاب می شود. در عمل اما چه بلحاظ وجود مدیران در اتحادیه و چه توصیه های حـزب در مورد انتخابات (علاوه بر دخالت های مستقیم)، عملاً نمایندگان "انتخابی" نمایندگان مورد تأئید حزب اند. گفتنی است که در طول سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۵٤ فقط یك کنفرانس ملی برگزار شد و حق مذاکرات دسته جمعی مابین مدیریت و اتحادیه ها نیز تا سال ۱۹۵٤ فسخ شده بود. وظایفی که اتحادیه ها بر عهده دارند شامل دو بخش اصلی است. اول، وظیفهٔ اساسی اداره مرکزی کل اتحادیه ها و نیز وظیفه مقدم هر اتحادیه عبارت است از بسیج و ترغیب کارگران در راه تکمیل برنامه تولید، ایجاد "رقابت سوسیالیستی" مابین کارگران جهت افزایش تولید و فرا رفتن از سطح برنامه و کلاً در راه اجرای سیاستهای حزب و دولت. دوم، وظیفهٔ حمایتی از کارگران و کلاً فعالیت در راه ارتقاء امور رفائی و آسایش کارگران. در مجموع وظیفهٔ دوم تحت الشعاع وظیفهٔ اول قرار داشته است. توضیح آن همان توضیح آشناست: کارگران در مقابل دولت خود نیازی به حمایت ندارند، بسیج و ترغیب کارگران جهت تکمیل "برنامه کارگری" خود فی نفسه حمایت از کارگران است. بهرحال، اگر وظیفه حمایت از کارگران از سوی اتحادیه ها، تمام و کمال نیز دنبال می شد، تنها اتحادیه ها در مقام اجرای وظیفه صنفی شان قرار می گرفتند و این بمعنای مشارکت کارگری در ادارهٔ امور تولید نیست. قرار گرفتن وظیفهٔ ترغیب کارگران در راه اجرای سیاستهای دولت بمثابه وظیفهٔ محوری اتحادیه ها آنهم زمانی که مدیریت کارگری برقرار نیست لیکن مدیران در اتحادیه ها مشارکت دارند، عملاً دامنهٔ اختیارات مدیران را در مقابل کارگران گسترش داد و مدیران از نوعی خود مختاری در مقابل اتحادیه ها برخوردار شدند.

مجموعه شرایط فوق، یعنی کلاً نقش کارگران در سازمان اجتماعی کار، کارگران را با "برنامه" و "مدیریت" بیگانه نموده و بی تفاوتی را در میان آنان دامن زده است. "بیگانگی با تولید"، "غیبت"، "از زیر کار در رفتن"، "مستی" و غیره و غیره که این روزها از سوی رهبری حزب نیز شنیده می شود (البته بمنظور توجیه بهره گیری بیشتر از قانون ارزش و بازاری کردن "کار" یعنی ایجاد "بازار کار") مسائلی واقعی است که ریشه در نقش طبقه کارگر شوروی در سازمان اجتماعی کار دارد.

و بالاخره بنا بر جای طبقه کارگر در سیستم تاریخاً معین تولید اجتماعی، بر حسب مناسباتش با وسایل تولید و بر حسب نقش اش در سازمان اجتماعی کار است که " شیوه های دریافت " و میزان سهم‌اش از ثروت اجتماعی مشخص می شود. توضیح گروه های اجتماعی و موقعیت طبقه کارگر تنها با این آخرین تك عامل تعریف طبقات، توضیح عامیانه از سوسیالیسم و توضیح سوسیالیسم بنا بر عوامل توزیعی است. موقعیت طبقه کارگر در اتحاد جماهیر شوروی بر اساس آن عواملی که پروسه کار و تولید و سازمان اجتماعی کار را مشخص می سازد باید سنجیده شود. با اینحال این عامل آخری نیز در ارتباط و وابسته با سایر عوامل عمل می کند. هر چند طی دوران های کوتاه مدت بخشی از این عامل که به کمیت دریافت و سهم در ثروت اجتماعی باز می گردد می تواند از یك استقلال نسبی برخوردار باشد. بر این اساس " شیوه های دریافت " طبقه کارگر در دو جامعه سرمایه داری و سوسیالیستی که بر پایهٔ دو نوع از سازمان اجتماعی کار و دو نقش اساساً متفاوت طبقه کارگر قرار دارد، باید بطور اساسی با یکدیگر متفاوت باشد (٦). در اتحاد جماهیر شوروی به تبع عدم استقرار یك سازمان اجتماعی کار طراز عالی تر و نوعاً متمایز از سرمایه داری و تغییر اساسی نقش طبقه کارگر، شیوه های دریافت نیز نمی توانسته است بطور اساسی از جامعه سرمایه داری متمایز باشد. با این حال در اینجا نیز به تبع اختلال در عملکرد سرمایه در سازمان اجتماعی کار، جنبه هائی از عملکرد سرمایه ای شیوه های دریافت نیز مختل شده، در مواردی ملغی شده، بدون آنکه شیوه ای کارآمد تر و با مکانیزمی پایدار جایگزین آن شده باشد.

در دوره های مختلف (بلحاظ زمانی) شیوه های دریافت، امتزاجی از روشهای مستقیماً سرمایه داری در تلفیق با عناصری از روش برنامه ریزی شده بوده است. در اساس هر چند " بازار کار " به تبع " سلب مالکیت خصوصی " رسماً ملغی شده است، اما مکانیزمهای " بازار کار " در تنظیم " شیوه های دریافت " در پشت امر برنامه ریزی عمل کرده است. در دوره هائی حتی شیوه های بغایت عقب مانده سرمایه داری جهت افزایش سریع تولید بکار گرفته شد. با آغاز برنامه های سریع صنعتی شدن در اوائل دههٔ ۱۹۳۰ شیوهٔ قطعه کاری فردی وجه مسلط شیوه های دریافت شد. در این دوره قطعه کاری جمعی مورد انتقاد واقع بود و شیوه های وقت ـ کاری بشدت مورد تهاجم. در سال ۱۹۳٦، شیوه های دریافت ۷٦ درصد کارگران صنعتی از طریق قطعه کاری فردی صورت میگرفت. علاوه بر آن بمنظور تعیین ملاکهای پرداخت دستمزد ـ در این دوره ـ ۱۹۰۰ مقیاس دستمزد متفاوت وجود داشت (۷). دامنهٔ وسیع مقیاس دستمزد، دامنهٔ

اختیار عمل مدیران را در مقابل کارگران بشدت افزایش می‌داد. آنچه که بعنوان " خلاف کاری " نامیده می شود بر اساس تمایل مدیران رواج داشت. به کارهای مشابه با توجه به دامنهٔ پهن مقیاس دستمزد، پرداخت های متفاوت صورت می گرفت. هیچ قانون و مقرراتی در رابطه با تعیین حداقل دستمزد وجود نداشت و فقدان آن بعلاوهٔ عملکرد غیر رسمی قانون عرضه و تقاضا در مورد "نیروی کار"، وضعیت دستمزدی و معیشتی کارگران غیر تولیدی را وخیم نمود. این سیستم به انجماد گرائیده بود که در سال ۱۹۵۶ تغییراتی در "شیوه های دریافت" صورت گرفت. این تغییرات بر آن بود که مکانیزمهای کارآمدتر و جدیدتر سرمایه داری را (در تلفیق با مکانیزمهای برنامه‌ـ ریزی) بخدمت گیرد. ارگانی مرکزی جهت تعیین جدول دستمزدها شکل گرفت، معیارهای اندازه گیری دستمزد (با بهره گیری از روشهای نسبتاً پیشرفته تر بورژوائی) تدوین شد. حداقل دستمزد مشخص گردید. از امتیازات قطعه‌کاری فردی کاسته شد و در عوض تا حدودی روش قطعه‌کاری جمعی بخدمت گرفته شد و روش وقت کاری مورد توجه قرار گرفت. طرحی برای درجه بندی نمودن کار کارگران همانند طرح طبقه بندی مشاغل بمورد اجرا گذاشته شد که جایگزین تعدد مقیاس دستمزدها در دورهٔ قبل شد. مبنای پرداخت دستمزد (در سطح جامعه) بر اساس تکمیل برنامه در تلفیق با میزان تولید قرار گرفت (در دورهٔ قبل این مبنا فقط بر اساس تکمیل برنامه قرار داشت). بعداً، بدنبال طرح اصلاحات کاسیگین و با توجه به پائین بودن بازدهی کار، باز تغییرات دیگری در " شیوهٔ دریافت " بعمل آمد. مبنای تکمیل برنامه برای پرداخت دستمزد کنار گذاشته شد و فقط حجم تولید بعنوان مبنا بکار گرفته شد. برای ترغیب کارگران در جهت افزایش بهره وری کار، بریگاردهای قراردادی کار در هر موسسه (که این خود متناسب بود با طرح استقلال بیشتر بنگاه ها که اما در آن زمان اجرا نشد) شروع به شکل گیری نمود. در تلفیق با "طرح طبقه بندی مشاغل" که پیشتر به اجرا در آمده بود، دریافتی اعضاء هر بریگارد وابسته بود به نتیجه نهائی تولید (که بصورت کمی مورد سنجش قرار می‌گرفت). این روش نیز در عمل با مشکلاتی مواجه شد. اولاً این بحث مطرح است که چرا باید دریافت کارگران به عواملی گره بخورد که در اختیار آنها نیست. بدین معنا که اولویت هائی که برنامه‌ریزی برای رشته هائی از فعالیت اقتصادی قائل می شود عملاً امکان افزایش تولید در آن رشته ها را با پشتوانه مادی (اختصاص بودجه و غیره) تضمین می کند و لذا عدم افزایش تولید در رشته هائی که در اولویت قرار ندارند، علت اش کم‌کاری بریگاردهای کار نیست که از این بابت کارگران متضرر شوند (پرداخت کمتری به آنها صورت بگیرد). همچنین بسیاری از اختلالات در امر

تولید مربوط به فقر سازماندهی کار و برنامه ریزی است در این مورد نیز چرا کارگران متضرر شوند؟ ثانیاً این شیوه پرداخت دستمزد عملاً تناقضی رادر سطح عمومی اقتصاد دامن زده است که خود یکی از زمینه های اصلاحات پرسترویکا در مورد دستمزدهاست و آن بدین ترتیب است : در حسابداری هزینه های هر مؤسسه مبلغ اختصاص یافته به دستمزد میزانی مشخص است که از سوی ارگان برنامه‌ریزی مشخص شده است لذا میزان دستمزدها برای هر مؤسسه دارای سقفی پولی است، در حالی که " شیوهٔ دریافت " بریگارد های کار با تولید نهائی هر مؤسسه گره خورده است. این تناقض (در تلفیق با سایر مسائل اقتصادی) زمینه‌ای شده است تا حزب روش دیگری را در مورد " شیوه های دریافت " پیشنهاد نماید که مستقیماً " شیوه های دریافت " بورژوائی را جایگزین شیوه های کنونی کند. به این مورد بعداً اشاره خواهد شد.

همانگونه که مشاهده شد، در تمامی این دوره ها هر چند روش های مختلفی در پرداخت دستمزد بکار گرفته شد، اما اولاً تمامی این روش ها تلفیقی بوده است از روش های معمول سرمایه‌داری با عناصری از مکانیزم برنامه ریزی. ثانیاً جنبهٔ عملکرد برنامه‌ای شیوه های دریافت (برنامه بمعنای روشی نوعاً متمایز از مکانیزمهای سرمایه داری و نه هر نوع برنامه) غیر کارآمد و بی ثبات بوده است. ثالثاً این روش های تلفیقی هر یك پس از دوره‌ای با مشکلات و معضلات عملی روبرو شده، منجمد گردیده و به بن بست رسیده است. نتیجه آنکه در دورهٔ بعد ـ به تبع روند عمومی حرکت جامعه ـ تصحیح هر روش با گسترش دامنهٔ عملکرد مکانیزم‌های سرمایه‌داری همراه بوده است.

موضوع دیگری که به تبع شیوهٔ دریافت باید مورد توجه قرار بگیرد سهم گروههای اجتماعی از ثروت اجتماعی و اختلاف "درآمدها " است. در یك جامعهٔ درحال گذار، هر چند هنوز اختلاف درآمدها وجود دارد، اما همانگونه که در ابتدا گفته شد این اختلافات بسیار محدود است و مرتباً باید محدود تر شود. در اتحاد جماهیر شوروی هر چند اختلاف درآمدها در مقایسه با جوامع سرمایه داری محدود تر است، اما این در اساس مقایسه‌ای بیجا است. جامعه درحال گذار را باید با مکانیسم‌های همان جامعه محك زد. بر این اساس میتوان گفت اختلافات فاحشی ـ رسمی و غیر رسمی ـ مابین گروههای اجتماعی وجود دارد که خود حاصل نحوهٔ سازماندهی سازمان اجتماعی کار و شیوه های دریافت است. مکانیزم مدیریت و شیوه های دریافت بگونه ای بوده است که تفاوت درآمد را مابین کارگران از یکسو و مابین کارگران و مدیران ـ با دامنه وسیعتر ـ از سوی دیگر دامن می زد. اختلاف درآمد مابین کارگران را در موارد عمده

زیر می توان بیان کرد : به کار مشابه پرداخت متفاوت صورت می گرفت و بر مبنای اولویت گذاری رشته هائی در هر دوره مابین درآمد کارگران متعلق به رشته های اقتصادی تفاوت وجود داشت. در سال های ۵۶ ـ ۱۹۲۲ تفاوت پرداخت به کارگران نسبتی حدود ۱ به ٤ را تشکیل می داد که در دورهٔ بعد با تغییر روشهای پرداخت از این نسبت کاسته شد. همچنین دریافتی کارگران روستائی (ساوخوز) نیز در همان دوره بطور متوسط بالغ بر ۵۰ درصد متوسط دریافتی کارگران شهری بود. با این وجود تفاوت اساسی در حجم دریافت ها را باید در تفاوت میزان دریافت کارگران و کلاً توده های شوروی با میزان دریافت مدیران جستجو کرد. مطابق با تحقیقی که از سوی اقتصاد دانان شوروی بعمل آمده است اختلاف درآمد ده درصد پائین جامعه با ده درصد بالای جامعه در سال ۱۹٤٦ بیش از ۷ به ۱ بود. همین نسبت برای ۵ (پنج) درصد بالا و ده درصد پایین بالغ بر ۱۰ به ۱ بوده است. (۸) این نسبتها در سالهای بعد بلحاظ آمار رسمی کاهش یافته است. با این حال آمار فوق هنوز گویای اختلاف درآمد واقعی گروه های اجتماعی در جامعه شوروی نیست. اگر مقایسه تفاوت های فوق با یك الی دو درصد بالای جامعه انجام پذیرد این نسبت تفاوتها بطور فوق العاده ای افزایش نشان خواهد داد. در این مورد آمار رسمی وجود ندارد. ثانیاً ارقام رسمی گویای تفاوت واقعی گروه های اجتماعی نیست. چرا که استفاده از بسیاری امکانات و دریافت های فوق العاده در زمرهٔ حقوق دریافتی مدیران محسوب نمی شود. مدیران، بمثابهٔ یك گروه اجتماعی، حق استفاده از اتومبیل، آپارتمان مناسب، استفاده از ویلا، مخارج مسافرت، دسترسی به کالا های کمیاب، هتلهای خصوصی، پاکتهای دربستهٔ حواله بانکی، و غیره و غیره را دارا هستند. این "دریافتهای واقعی" اما جزء حقوق دریافتی مدیران ثبت نمی شود. به این لیست می توان دریافتهای غیر قانونی از قبیل رشوه و ارتشاء، پذیرش باصطلاح هدیه جانشین در مقابل کاری که انجام می دهند را اضافه نمود. بعبارت دیگر بخش قابل توجهی از حجم دریافتهای واقعی مدیران در حسابداری هزینه های ملی، و لذا حسابداری هزینه های هر مؤسسه، در اقلام مربوط به دستمزد و حقوق گنجانده نمی شود. بلکه در سایر اقلام هزینه های عمومی ـ همانند هزینه های خدمات عمومی و غیره ـ محاسبه می شود. البته روشن است که دریافتهای غیر قانونی خارج از این مدار حسابدای است. آن دریافت هائی که در دوران گذار تحت عنوان " حقوق بورژوائی " طبقه بندی می شود فقط بخشی ـ آنهم بخش اندکی ـ از دریافتهای واقعی مدیران در اتحاد جماهیر شوروی را تشکیل می دهد. پس آن سهم مازاد بر " حقوق بورژوائی " معمول در دوران گذار که مدیران آنرا تصاحب می کنند از کجا

ناشی می شود و ریشه در چه دارد؟ قبلاً به این سئوال پاسخ داده ایم. مدیران بدلیل نقش شان در سازمان اجتماعی کار، بدلیل نقشی که در اداره و کنترل تولیـــــد دارا هستند آنچنان جایگاه متمایزی (متمایز از طبقه کارگـــر) "در یك رژیم معین اقتصاد اجتماعی" کسب کرده اند که می توانند در محدوده ای " کار گروه دیگر را به تصاحب خود درآورند. " از اینرو بخش قابل توجهی از دریافتهای واقعی مدیران، نه در چارچوب توزیع بر حسب "حقوق بورژوائی " معمول در دوران گذار بلکه بر حسب تصاحب کار گروه های دیگر، یعنی بر حسب تصاحب مازاد اقتصادی جامعه (کار مازاد)، قابل توضیح است.

حال، با توجه به آنچه که در رابطه با سازمان اجتماعی کار، شیوه های دریافت و موقعیت گروه های اجتماعی مطرح شد و با توجه به مشکلات و معضلات موجود در جامعه شوروی روشن می شود که زمینه های مادی برنامه پرسترویکا چیست و تکامل کدام جنبه از اقتصاد شوروی است. همان عوامل موجود که سبب طرح تغییراتی در سازمان اقتصادی همچون " استقلال بنگاه ها " ، بهره گیری از روابط پولی ـ کالائی، احتساب حسابداری هزینه ها به روش بورژوائی و ... و در یك کلام حاکم نمودن قانون ارزش بر فعالیتهای اقتصادی شده است، بالتبع سبب پیشنهاداتی در تغییر شرایط سازمان اجتماعی کار و شیوه های دریافت نیز بوده اســت. در این مورد مشخص، پیشتر به معضلات ناشی از روشهای کنونی تنظیم کار و شیوه های دریافت اشاره شد. روشهائی که کارائی لازم را در خود ندارد، با تناقض روبرو اســت و سبب کاهش بارآوری کار اجتماعی شده اســت. برنامه پرسترویکا در این باره ـ در تلفیق با سایر اجزائش ـ تعیین تکلیف با روشهای امتزاجی غیر کارآمد و تکمیل روند تقویت عناصر سرمایه داری در عرصه های مختلف تا مسلط نمودن عملکردهای قانون ارزش در تنظیم "نیروی کار" ایجاد " بازار کار " و انطباق کامل دستمزدها با دستمزدهای جوامع بورژوائی است.

در فصل قبل پیرامون جایگاه مدیران، تکنوکراتها و بوروکراتها، متذکر شدیم که پرسترویکا از دامنه عملکرد و اختیارات مدیران کم نمی کند بلکه این اختیارات را در جهت عقلائی نمودن تولید به روش بورژوائی با قوانین بازار ـ با قانون ارزش ـ پیوند می زند. در رابطه با شیوه های دریافت نیز همین حکم صادق است. یعنی شیوه های دریافت مدیران که اکنون بر طرق گوناگون مستقیماً غیر اقتصادی متکی است به عوامل مستقیماً اقتصادی، یعنی به درآمد مؤسسات و سود حاصله وصل می شود که خود بخشی از تلاش حزب در جهت کالائی نمودن فعالیت های اقتصادی است. عین همین

روش در رابطه با کارگران و دستمزدها پیش بینی شده است. بر طبق طرحی که برای افزایش بهره وری تك تك بنگاه های تولیدی تدوین شده است ـ در روند استقلال بنگاه ها ـ تنظیم " نیروی کار "، یعنی توزیع " نیروی کار " به شاخه های مختلف فعالیت، در اختیار مدیران مؤسسات قرار خواهد گرفت. حق استخدام و اخراج در اختیار بنگاه ها قرار می‌گیرد و بنگاه ها ـ بنا به اصل استقلال شان ـ با یکدیگر برای بدست آوردن " نیروی کار " به رقابت می‌پردازند. " نیروی کار "ی که از این پس بر اساس " قیمت اش " در بازار ارزیابی می شود. چرا که در سیستم دستمزدها نیز تغییر اساسی داده می شود. تنظیم دستمزد از حالت برنامه ای (در حدودی که وجود داشته) است خارج شده و به درآمد ناشی از فروش " کالا " در بازار وصل می شود. بدین ترتیب دستمزد نیز خود خصلت قیمت " نیروی کار " را بتمام معنی بخود خواهد گرفت. گورباچف میگوید: " حجم پرداخت دستمزد هر مؤسسه باید مستقیماً به درآمد حاصل از فروش تولیداتش مربوط گردد... این برخورد نه تنها در قبال صنایع سبك، بلکه در دیگر صنایع نیز باید پی گرفته شود ". (۹) بنا برآنچه که گورباچف نیز به آن اشاره کرده است، تحول در " شیوه های دریافت " کارگران منحصر به صنایع سبك نبوده و کل مؤسسات را شامل می شود. بجز این نیز امکان نداشت که طرحی برای ایجاد " بازار " تدوین نمود که فقط شامل بخشی از فعالیت های اقتصادی باشد. کالائی شدن تولید الزاماً باید بصورت گسترده و همه جانبه تعقیب شود تا بتواند نتایج محوری طرح پرسترویکا را جامه عمل بپوشاند. از جمله این موارد، کالائی شدن " نیروی کار " بطور کامل است که با تغییرات فوق به انجام می رسد.

پیش بینی تدوین گران پرسترویکا این است که نتایج حاصل از این تغییرات بتواند به تناقضاتی که در سازمان اجتماعی کار و شیوه های دریافت وجود دارد خاتمه بخشد، یعنی کلاً آنها را بورژوائی نماید. در صورتیکه پرسترویکا به این هدف نیز بطور کامل نائل شود، تازه جامعه شوروی همانند هر جامعه سرمایه‌داری دیگر وارد آن مداری می شود که بقول انگلس (۱۰) این مساله نیز " کاملاً همانند هر مساله اجتماعی دیگر حل می شود، یعنی از طریق توازن تدریجی اقتصادی میان عرضه و تقاضا، و این آنچنان راه حلی است که خود همیشه مساله را از نو مطرح می سازد. یعنی هیچ راه حلی بدست نمی دهد ".

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۶ (بهمن ماه ۱۳۶۸)

یادداشتها

۱ ـ لنین، ابتکار عظیم

۲ ـ مفهوم مالکیت خصوصی و مالکیت اجتماعی در بخش مفهوم سوسیالیسم (فصل ششم) درج شده است.

۳ ـ بعنوان نمونه ای از این جریانات سیاسی می توان از جریان کمیته اجرائی نام برد که با ارائه ملاکی عامیانه و آشفته از طبقات و اقشار اجتماعی عملاً " سر منشأ طبقاتی " انحرافات در جامعه شوروی را مغشوش می کند. این اغتشاش آفرینی در تمام تحلیلهای کمیته اجرائی در مورد موضوع مورد بحث وجود دارد. بعنوان یك مثال می توان به نشریه شماره ۲۲٤ این جریان اشاره کرد. کمیته اجرائی بدرستی مطرح می کند که " پیش شرط هر نقد سوسیالیستی از انحرافات جامعه شوروی مستلزم این است که نشان داده شود این انحرافات ریشه در منافع طبقاتی کدام قشر و طبقه دارد. " اما این جریان در طرح پاسخ اش نشان می دهد که درکی از " قشر و طبقه " اجتماعی ندارد. کمیته اجرائی که می خواهد پاسخ دهد این انحرافات (صرفنظر از تبیین اش در مورد انحرافات) ریشه در منافع طبقاتی کدام قشر و طبقه دارد به " بخشی از خلق شوروی " اشاره می کند که از " حقوق بورژوائی " برخوردارند و می نویسد: " بخشی از این خلق هم اکنون در اتحاد جماهیر شوروی، خود از این " حقوق بورژوائی " بهره می برند و مدافع آن هستند و پاسداران " افق محدود حق بورژوائی " هستند. اینان اساساً کسانی هستند که از امتیازات کار فکری بهره مندند یعنی بسیاری از مقامات و کارمندان دستگاه دولتی، بوروکراتهای حزبی، مهندسین، مدیران، هنرمندان، استادان دانشگاه و... ".

این پاسخ کمیته اجرائی تنها سرپوش گذاردن بر " سر منشأ طبقاتی " انحرافات از کار در می آید و نه نشان دادن آن. چرا؟ چون اولاً گروههای اجتماعی صرفاً از طریق یکی از مشخصه های آن یعنی " شیوه دریافت " از یکدیگر متمایز نمی شوند. کمیته اجرائی " قشر و طبقه " را تنها در حیطه توزیع درآمد (شیوه دریافت) تعریف می کند و این خود بخود کار را به مسکوت گذاردن مسائل بسیار اساسی همچون نقش گروههای اجتماعی در سازمان اجتماعی کار می کشاند. ثانیاً در همین حیطه نیز درکی ناقص ارائه میدهد و " شیوه دریافت " راکه یك موضوع اقتصادی

و کیفی است تنها در حجم (میزان، مقدار) دریافت خلاصه میکند. ثالثاً از " حقوق بورژوائی " تعریفی توجیه گرایانه بدست می‌دهد. ادامه برخی " حقوق بورژوائی " در حیطه توزیع محصولات مصرفی در دوران سوسیالیسم شامل هر نوع " دریافتی " که در " سوسیالیسم واقعاً موجود " توجیه می شود، نیست. محدوده " دریافت " گروههای صاحب اقتدار و امتیاز در شوروی با تمسك به ادامه " حقوق بورژوائی " در دوران سوسیالیسم نمی تواند توجیه شود. " حقوق بورژوائی " در این دوران آنچنان بی در و پیکر نیست که هر " دریافتی " و هر سطح از " اختلافات اجتماعی " را بتوان با آن توضیح داد. ماحصل آنکه کمیته اجرائی از پاسخ به " سر منشأ طبقاتی " انحرافات باز می ماند و رشته های شغلی را جایگزین گروه های اجتماعی می نماید. ردیف نمودن یکسری رشته های شغلی از قبیل مهندسین و غیره و گنجاندن " مدیران " در میان آنان تنها به این درد می خورد که " سر منشأ طبقاتی " انحرافات گم و گور شود. و نیز توضیح گروههای اجتماعی صرفاً بر حسب شیوهٔ دریافت (آنهم به نحوی که مشاهده شد) فقط دارای این خاصیت است که به اصل موضوع یعنی اینکه کدام گروه اجتماعی اداره کنندهٔ تولید است، که بر حسب نقش اش در سازمان اجتماعی کار مشخص می شود، نزدیك نشد.

٤ ـ لنین، ابتکار عظیم

٥ ـ بنقل از الك نوو، سیستم اقتصادی شوروی، چاپ سوم ١٩٨٦ انتشارات Allen and Unwin, Inc,

٦ ـ " شیوه های دریافت " در یك جامعهٔ سوسیالیستی و تفاوت اساسی آن با سرمایه داری در بخش مفهوم سوسیالیسم (فصل پنجم) توضیح داده شده است.

٧ ـ بنقل از الك نوو، همان منبع

٨ ـ همان

٩ ـ گورباچف، گزارش سیاسی به کنگرهٔ ٢٧ حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی

١٠ ـ انگلس، مسالهٔ مسکن

فصل یازدهم:
ماهیت دولت شوروی و علل اصلاحات سیاسی

مفهوم و عملکرد پرسترویکا در عرصهٔ سیاسی،قدرت و دستگاه دولت، به معنای تبدیل تام و تمام دولت بوروکرات ها و تکنوکرات ها ـ بمثابه دولت نوع بورژوائی به معنای اعم کلمه ـ به دولت بورژوائی ـ دولت متعارف بورژوازی بمعنای اخص کلمه ـ است. ضرورت چنین تحولی در عرصهٔ سیاسی نه فقط از بن بست ساختار اقتصادی ـ اجتماعی موجود جامعه شوروی و از مختصات مرحلهٔ نهائی فروپاشی ساختار معلق و امتزاجی ناشی می شود بلکه همچنین به علت نقش دولت شوروی بمثابه اهرمی در تحولات اقتصادی ـ اجتماعی، تحول در عرصهٔ سیاسی به سمت یك دولت متعارف بورژوازی، خود پیش شرط موفقیت در " تغییر ساختار اساسی " جامعه درعرصهٔ اقتصادی و اجتماعی است. از این رو پرسترویکا و گلاسنوست در عرصهٔ سیاسی هم برآمده از وضعیت اقتصادی ـ اجتماعی جامعه شوروی است و هم اهرمی است در شتاب بخشیدن به تحولات اقتصادی (برقراری مکانیسم بازار، سود و... احیای مالکیت خصوصی به معنای مصطلح آن) و تحولات اجتماعی (تکوین کامل گروه بندیهای اجتماعی به بورژوازی و پرولتاریا به معنای کلاسیك آن) . پس از این لحاظ می توان گفت که تحولات سیاسی مقدم بر تحولات اقتصادی است و بر خلاف نظر کسانی که مجذوب کلمات " دمکراتیك " گورباچف گردیده‌اند و اصلاحات سیاسی را " نکتهٔ مثبتی " در پرسترویکا که منطبق با " موازین لنینی " است دریافته و بدین خاطر تضادی مابین اصلاحات سیاسی و اقتصادی قائل می شوند، اصلاحات سیاسی پرسترویکا نه فقط منطبق با مضمون اصلاحات اقتصادی است بلکه حتی اهرم آن و مقدم بر آن است.

نقد گورباچف و حاملین خط مشی پرسترویکا بر ساختار دولت شوروی و افشاء منش و شیوه های بوروکراتیك حاکم بر حزب و دولت، نقدی است که با اتکاء به واقعیت های غیر قابل انکار قصد دارد که اما " لیبرالیسم سیاسی " متناسب با عملکرد بنگاههای خصوصی و مکانیزم بازار را جایگزین آن ساختار دولتی گرداند که به انجماد گرائیده و توان لازم را در دگرگونی جامعه شوروی بر بنیادهای کامل عملکرد سرمایه، دارا نیست. در این راه بسیج افکار عمومی و جلب حمایت توده ای تحت پوشش دخالت گری توده ها از یکسو و از سوی دیگر حذف بوروکراتهای " غیر قابل اصلاح " (یعنی بوروکراتهائی که منافعشان در حفظ وضعیت موجود نهفته است و با پیشروی مناسبات سرمایه‌داری جایگاه اقتصادی ـ سیاسی شان در معرض انهدام قرار می گیرد)

دو روی سکهٔ گلاسنوست است که خود در خدمت رفع موانع سیاسی در راه پیشروی پرسترویکا است. بدین لحاظ است که پیش برندگان پرسترویکا با علنی کردن ماهیت و عملکرد دستگاههای دولت شوروی، بمثابه دولتی جدا از توده ها، تهاجم به بوروکراتهای "غیر قابل اصلاح" حزب تحت عنوان مدافعین دولت بوروکراتیک و همچون مانعی که در راه "مشارکت توده ها" در امور سیاسی اند از یکسو، و از سوی دیگر نوید آزادی، تحول دولت بوروکراتیک به دولتی دمکراتیک که در آن توده ها به دخالتگری پرداخته و ... قصد دارند که آنچنان تغییراتی را در نظام سیاسی بعمل آورند که تسهیل گر تغییرات اساسی در عرصهٔ اقتصادی باشد. در حقیقت مضمون "دمکراسی بیشتر" با مضمون "سوسیالیسم بیشتر" بر هم منطبق اند همچنانکه "سوسیالیسم بیشتر" پرسترویکا محتوایش بسط مناسبات سرمایه‌داری است، "دمکراسی بیشتر" نیز به مفهوم ایجادگری آن روبنای سیاسی است که با رقابت سرمایه های متعدد و عملکرد بازار خوانائی داشته باشد.

ساختار دولت شوروی در مقطع طرح پرسترویکا، ساختاری "اداری ـ نظامی"، متمرکز، بوروکراتیک، بطرز عریانی مافوق توده ها و جدا از آنان بوده است. هیأت حاکمه ـ مدیران بوروکرات و تکنوکرات ـ که بلحاظ اقتصادی نیز اقشار مسلط اجتماعی جامعه شوروی را تشکیل می‌دهند، بر مبنای چنین ساختار دولتی (و نیز اقتصادی) بر خلاف جوامع متعارف سرمایه‌داری صرفاً "بعلت تمایزی که بین جای آنها در یك رژیم معین اقتصادی وجود دارد" قادر نیستند که کار تولیدکنندگان را به تصاحب خود درآورند بلکه همچنین و عمدتاً بعلت تمایزی که بین جای آنها در رژیم سیاسی وجود دارد است که بمثابه اقشار مسلط اقتصادی نیز ظاهر می شوند. تغییر ساختار اساسی روبنای سیاسی، لذا بمنظور تغییر ساختار دستگاه دولت که متناظر با مکانیزم بازار باشد و نیز تغییر در شیوه توزیع بطوریکه تصاحب کار تولیدکنندگان مستقیماً وابسته باشد به مکانیزمهای اقتصادی (و لاجرم جایگاه این گروهها در رژیم معین اقتصادی) معطوف است. تمامی افشاگریها (گلاسنوست) در رابطه با بوروکراتیسم و ضرورت ادارهٔ امور توسط مردم در خدمت دستیابی به این تغییر ساختار روبنای سیاسی است که در پیوند با تحول مدیریت اداری به اقتصادی، استقلال بنگاه ها و حاکمیت قانون ارزش و سود بر تولید قرار دارد. اگر که نفس اصلاحات سیاسی و ارتباط تنگاتنگ این اصلاحات با اصلاحات اقتصادی و مهمتر نقش دولت بمثابه اهرم اصلاحات اقتصادی درك نشود و تحلیل گران پرسترویکا خود را تنها به سخنان "دمکراتیك" گورباچف در بارهٔ دمکراسی سوسیالیستی مشغول دارند، آنگاه یا بزیر پرچم دروغین دمکراسی سو ـ

سیالیستی به دفاع از بورژوازی و دمکراسی بورژوائی کشیده شـــده و یا در این باصطلاح دمکراسی سوسیالیستی که جزء لاینفك پرسترویکا است " نکته مثبتی " که مبتنی بر " موازین لنینی " است، کشف می شود.

گورباچف، همان گونه که مطرح شد، البته نکات زیادی را که افشاگر دستگاه بوروکراتیك و منجمد دولت شوروی است، عنوان نموده است. از جمله: " حکومت کردن در جامعه سوسیالیستی، بویژه در وضعیت کنونی، نباید امتیاز جمع کوچکی از صاحبان این حرفه باشد. ما با اتکاء به دانش نظری و تجربهٔ عمیق خود می‌دانیم که نظام سو ـ سیالیستی تنها زمانی می تواند با موفقیت رشد کند که مردم واقعاً امور خود را اداره کنند و میلیونها تن در زندگی سیاسی مشارکت داشته باشند." (۱)، و یا در رابطه با " سیستم اداری ـ نظامی " می‌گوید که "این سیستم پس از تثبیت در اقتصاد به رو بنا هم سرایت کرد و انکشاف بنیهٔ دمکراتیك سوسیالیسم را محدود نموده پیشرفت دمکراسی سوسیالیستی را مانع شد". (۲) و نیز " مکانیزم بازدارندگی اقتصاد همراه با پی‌آمدهای اجتماعی و ایدئولوژیك خود به پیدایش دستگاه های عمومی بوروکراسی زده و بسط بوروکراسی در همه سطوح منتهی شد. این بوروکراسی تا آنجا پیش رفت که در همهٔ امور دولتی، در سازمان اداری و حتی در زندگی مردم از نفوذ فوق العاده ای برخوردار شد." (۲) گورباچف و سایر واضعین پرسترویکا بمنظور تجدید ساختار اساسی روبنای سیاسی بیمی ندارند که از سوسیالیسم و مارکس و غیره نیز مدد بگیرند. همانگونه که مارکسیست های لیبرال جوامع سرمایه‌داری و سوسیال دمکراسی نیز هر جا که ضرورت یابد پشت مارکس خود را مخفی می‌کنند. اما کسی که نتواند منظور از " حکومت کردن در یك جامعه سوسیالیستی " و معنای واقعی این‌که مردم باید " واقعاً امور خود را اداره کنند " دریابد به سرنوشت توده های ناآگاه و متوهم جوامع دمکراسی بورژوائی دچار می شود که تصور می‌کنند، اینانند که از طریق انتخابات " واقعاً " امور خود را اداره می کنند. و نفس اصلاحات سیاسی گورباچف نیز در همین زمره است حتی اگر که برای تحقق این اصلاحات به مارکس نیز رجوع شود. مثلاً در این مورد پرفسور آناتولی بوتنکو از واضعین پرسترویکا می گوید: " از آنجائی که مکانیزم بازدارنده، فرآورده شرایط گذشته است، ما باید این شرایط را بررسی کنیم. حاصل این شرایط آن بود که نوعی مدیریت بوجود آید که در ادارهٔ مؤسسه به کارگران نقشی واگذار نمی کرد. کارگران تنها به شغل خود می پرداختند و نه بیشتر. آنان به مکانیزم توزیع درآمدها راهی نداشتند. از قدرت واقعی دور بودند، هر چند این قدرت بنام آنها عمل می کرد." (٤)

موارد متعددی از مشخصه های دولت شوروی که سران حزب و دولت به آن اشاره کرده اند، هر چند به منظور توجیه ضرورت پرسترویکا و دمکراسی بورژوائی بیان شده است، در عین حال بیانگر واقعیت موجود حکومتی است که اگر چه در زمره دولتهای نوع پرولتری محسوب نمی شود اما به علت مشخصهٔ ساختاری اش بکار اقتصاد مبتنی بر مکانیزم بازار و وجود سرمایه های متعدد نیز نمی خورد. دولتی که بر آن " سیستم اداری ـ نظامی " حاکم است، دستگاه هایش بوروکراسی زده است و " کارگران از قدرت واقعی " بدورند و... از جمله مشخصه های عام دولتهای نوع بورژوائی است. اما با این وجود این دولت عاجز از باز تولید شرایط اجتماعی حرکت سرمایه بطور کامل است. این دولت سالیان درازی است که اعتماد توده ها را از دست داده است و قدرتی که به نام کارگران عمل می کند حمایت آنان را در اختیار ندارد. جلب اعتماد توده ای به شیوه های دمکراسی بورژوائی که از جمله شرایط اجتماعی باز تولید سرمایه است از یك سو و از سوی دیگر اصلاح و صیقل دادن اهرمی که باید خود تغییرات اقتصادی را به سرانجام برساند راستای اصلاحات سیاسی را نشان می دهد. گورباچف، خود، پس از ذکر اینکه " حکومت کردن در جامعهٔ سوسیالیستی، بویژه در وضعیت کنونی، نباید امتیاز جمع کوچکی از صاحبان این حرفه باشد " منظورش را از جمع وسیعتر و مشخصات صاحبان این حرفه در دورهٔ پرسترویکا عملاً بیان می دارد: " علی القاعده، متخصصین با تحرك که مایل به فعالیت از طرق جدید و با شیوه های نوین کار هستند به مقامات عالیه منصوب گردیده اند. این سیاست بایستی ادامه یابد و بازدهی کار کارمندان وزارتخانه ها و ادارات بایستی شدیداً بالا برود و مسئولین مبتکر و واجد شرایط بر آنها گمارده شوند. " (۵) این بیان دیگری از همان طرح تبدیل مدیریت اداری به اقتصادی است که قبلاً پیرامون محتوای آن بحث شد. این اصلاح مقدمه ای بر یکسری اصلاحات سیاسی است که بتواند مکانیزم های بازدارنده حرکت آزاد سرمایه را از ساختار دولتی بزداید. (۶)

چرا تغییر در ساختار دولت شوروی بمنظور پیشبرد اصلاحات اقتصادی ضروری است و یا به بیان دیگر چرا ساختار این دولت با حرکت آزاد سرمایه انطباق ندارد؟ پیش از تشریح سئوال فوق مقدمتاً و مجدداً متذکر می شویم (و بعداً به این موضوع باز خواهیم گشت) که دولت شوروی در زمرهٔ یك دولت پرولتری نیست. مفهوم دولت پرولتری ـ بطرزی فشرده ـ بمعنای دولتی از نوع کمون یا شورائی است که رسالت اش سلب مالکیت خصوصی (به مفهوم واقعی آن) و لذا بر انداختن تقسیم طبقاتی جامعه است. دولت شوروی (پس از استحالهٔ دولت پرولتری به دولت بوروکراتها و تکنوکراتها

که این دومی در زمره دولتهای نوع بورژوائی است) نه در بافت ارگانی اش حتی رگه ای از دولت نوع شورائی وجود دارد و نه رسالت اش سلب مالکیت خصوصی و جایگزینی ـ اش با مالکیت اجتماعی است. این دولت، در عرصه های اساسی، با ساختار ارتش بورژوائی اش (و لذا جدا و مافوق کارگران)، با سیستم بورژوائی دستگاه قضائی اش و با دستگاه اجرائی بشدت متمرکز نوع بورژوائی اش، به لحاظ ساختاری دولت نوع بورژوائی است. تحت چنین ساختار دولتی است که بوروکراسی در همهٔ امور دولتی و "حتی در زندگی مردم از نفوذ فوق العاده ای برخوردار است." و کارگران " از قدرت واقعی دور بودند، هر چند این قدرت بنام آنها عمل می کرد ". این ساختار دولتی سیاست را تخصصی کرده و به شاخه ای از تقسیم کار جامعه تبدیل می کند. رسالت این دولت ـ دولت بوروکراتها و تکنوکراتها ـ از زمان پا برجائی اش جز توقف در پروسهٔ سلب مالکیت خصوصی و احیاء مناسبات سرمایه‌داری (با تمام پیچ و خم های ناشی از مبارزهٔ طبقاتی و فشار دستاوردهای انقلاب اکتبر) نمی توانست رسالت دیگری داشته باشد. از این لحاظ نیز دولت بوروکراتها و تکنوکراتها، بطور کلی و در تحلیل نهائی، همان رسالتی را بر عهده دارد که هر دولت معمول سرمایه‌داری، یعنی باز تولید شرایط اجتماعیِ حفظ و تداوم مالکیت خصوصی و مناسبات سرمایه‌داری مبتنی بر آن. این دولت نوع بورژوائی، اما، بنا بر عوامل چندی از مشخصه های ویژه ای برخوردار است که آنرا از تمامی دولتهای متعارف بورژوائی متمایز می سازد. همین مشخصه های ویژه است که حرکت آزاد سرمایه را مانع شده و مخل عملکرد مکانیزمهای سرمایه‌داری است. آنچه که در اصلاحات سیاسی گورباچف تحت پوشش مقابله با بوروکراسی می باید که به زیر ضرب رود همین مشخصه های ویژه است.

دولت شوروی همانند هر دولتی ـ از جمله دولت پرولتری ـ " ابزار سلطهٔ طبقاتی است " ، " نیروی خاص برای سرکوب است " ، " یك سازمان ویژهٔ قهر است " (۷). اینها تماماً از جمله تعاریف عام هر دولتی است. اما برای بررسی مشخص پدیدهٔ دولت شوروی می باید به یك موضوع توجه داشت. بقول مارکس " مضامین و اشکال یك مقوله واحد، در مراحل مختلف اجتماعی باید به‌دقت بررسی شوند و این مقولات به یك مفهوم نگریسته نشوند " (۸) مقولهٔ واحد دولت، اگرچه در عام ترین مضامین و اشکال اش، در تمام دوران های تاریخی یکی است، ابزار سلطه طبقاتی است، اما بطور مشخص مضامین و اشکال این مقولهٔ واحد در دورانهای مختلف، متفاوت است. این درست است که مفهوم ذکر شده در گفتار مارکس اساساً در مقایسه بین دولت پرولتری از یکطرف و دولت بورژوائی از طرف دیگر صادق است. لیکن این مفهوم همچنین برای شناخت

مقولهٔ دولت در یك دوران تاریخی منتها در مراحل مختلف تکامل جامعه و نیز علی الخصوص برای دولتی که کارکردهای ویژه ای را حمل می کند، نیز صادق است. مضمون و شکل دولت شوروی ـ بعنوان یك مقوله ـ بگونه ای است که مفهوم آنرا از تمامی دولتهای بورژوائی متعارف متمایز می سازد.

مقدم بر هر مشخصه‌ای، دولت شوروی پیشینه‌اش به بزرگترین انقلاب تاریخ، انقلاب اکتبر و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا باز می گردد. این دولت همان دیکتاتوری پرولتاریای بر آمده از انقلاب اکتبر نیست. در عین حال این دولت نیز از طریق نابودی فیزیکی و از بیرون دولت پرولتری (همانند آنچه که بر کمون پاریس گذشت) جایگزین دیکتاتوری پرولتاریا نگشت که خود ادامه خطی دولت بورژوائی متعارف باشد. این دولت ثمرهٔ استحالهٔ دولت پرولتری طی دوران گذار بسمت سوسیالیسم است که اما پیش از آنکه سوسیالیسم " مستقر " گردد (۹)، بطرزی سیستماتیك روند استحاله به دولت بوروکراتها و تکنوکراتها را طی کرد و بدین ترتیب پروسهٔ دوران گذار به سوسیالیسم متوقف و سپس روند عکس طی شد. از اینرو دولت شوروی ساختاری بخود گرفت که برخی مضامین و اشکال قلب شدهٔ دولت پرولتری را حمل می کرد بی آنکه رسالت دیکتاتوری پرولتاریا را بعهده داشته باشد و بی آنکه ساختارش همانند دول بورژوائی متعارف باشد. اصلاحات سیاسی پرسترویکا ـ پا به پای اصلاحات اقتصادی ـ زدودن این مضامین و اشکال قلب شدهٔ دولت پرولتری که به هر حال مخل عملکرد سرمایه است را در دستور دارد.

یکی از مشخصات ویژهٔ دولت شوروی که در هیچیك ـ بلااستثناء در هیچیك ـ از دولتهای بورژوائی نمی توان یافت مالکیت تمام و کمال دولت بر وسائل عمده تولید و توزیع است. هیچیك از دول جوامع سرمایه‌داری، با هر میزان از مشارکت سرمایهٔ دولتی در کل سرمایهٔ ملی، واجد چنین مشخصه‌ای نیست. در جوامع سرمایه‌داری بخش اقتصاد دولتی یا سرمایه‌داری دولتی اساساً مکمل بخش خصوصی سرمایه‌داری (بمعنای متداول آن) است. اینکه سهم اقتصاد دولتی در کل اقتصاد ملی به چه میزان است و کدام شاخه های فعالیت اقتصادی را شامل می شود، از یك جامعه به جامعه دیگر متفاوت است. در دوره های حرکت سرمایه و نیز مراحل مختلف انباشت سرمایه این سهم و شاخهٔ فعالیت بخش اقتصاد دولتی می تواند متفاوت باشد و... اما هیچ دولت سرمایه‌داری متعارف را نمی توان سراغ گرفت که بمثابه یك اصل مالکیت وسائل تولید کل جامعه را (همانند دولت شوروی) در اختیار داشته باشد. این اولاً و ثانیاً بخش اقتصاد

دولتی در جوامع سرمایه‌داری ـ در اساس ـ عملکردش متناظر با عملکرد سرمایه است. قانون ارزش و سود بر آنچه که تحت عنوان مؤسسات انتفاعی دولتی طبقه بندی میشود، حاکم است. بخش اقتصاد دولتی در سایر شاخه های فعالیت غیر انتفاعی که ظاهراً قانون ارزش مستقیماً بر آن عملکرد ندارد، با نقشی که در تولید و تجدید تولید شرایط تولید جامعه (اعم از سهم بخش دولتی در تجدید تولید نیروی کار تا تولید و باز تولید زیر ساختهای اقتصادی) برای کل اقتصاد ملی ایفا می کند شرایط اجتماعی حرکت سرمایه را بطور کلی تسهیل می کند و هزینهٔ بنگاههای انتفاعی (اعم از دولتی و غیر دولتی) را کاهش می دهد. این کاهش هزینه ها آنهم به حساب تمامی جامعه که لاجرم شرایط افزایش میانگین سود بنگاهها را فراهم می کند از طریق حذف بخش مهمی از هزینه های ضروری هر بنگاه برای ایجاد تأسیسات زیر ساخت اقتصادی از یك طرف و از طرف دیگر از طریق تأمین بخشی از حداقل هزینهٔ معیشت کارگران (پرداخت دستمزد بصورت غیر مستقیم) انجام می شود. و به این ترتیب بخش اقتصاد دولتی غیر انتفاعی نیز خود در خدمت عملکرد قانون ارزش در کل اقتصاد قرار دارد. بخش دولتی اقتصاد در جامعه شوروی، اما، تقریباً بمعنای کل اقتصاد ملی است که مؤسسات آن به بخشهای انتفاعی و غیر انتفاعی تقسیم نشده است. قانون ارزش هرچند بعنوان یك ملاك فرعی امر برنامه ریزی را تحت تأثیر خود داشته است، اما این قانون، در وجه عمده، ملاك اصلی تنظیم تولید در جامعه بشمار نرفته و بدین لحاظ عملکرد اقتصادی دولت شوروی با عملکرد اقتصادی دولتهای سرمایه‌داری متعارف همگن نبوده است. به نسبتی که استفاده از مکانیزم قانون ارزش و لذا سود در جامعه شوروی افزایش یافته است، بی شك به همین نسبت عملکرد اقتصاد دولتی جامعه شوروی به بخش دولتی اقتصاد جوامع سرمایه‌داری نزدیکتر شده است. و پرسترویکا از یك طرف خود نتیجهٔ این روند است و از طرف دیگر برنامه‌ای است برای زدودن این تمایز.

از همین رو است که صفت ممیزهٔ دولت های متعارف سرمایه‌داری در رابطه با اقتصاد، دخالتگری این دولتها در اقتصاد است و نه امتزاج این دو مقوله. به عبارت دیگر دخالت این دولتها بر کارکرد مناسبات سرمایه‌داری بمثابه عامل مؤثر و مستقیماً برگرفته از قوانین اقتصاد سرمایه داری است. دولت، بطور کلی، عامل بیرونی نسبت به اقتصاد بشمار می رود. دستگاه های دولت، با هر طول و عرضی، بنا به نیاز حرکت سرمایه، و انباشت عملکرد می یابند. " کارکرد سرمایه‌داری تابع " قوانین " اقتصادی است که اثر متقابل سرمایه های رقیب بر یکدیگر از یکسو، و اثر متقابل سرمایه‌داران و کارگران مزدور از سوی دیگر، بوجودشان می آورد. هیچ دستورالعمل کلی ای نه وجود

دارد و نه ضرورت؛ مادام که سرمایه‌داران برای به حداکثر رساندن سود اقدام می‌کنند و سود خویش را در جهت گسترش سرمایه هایشان بکار می گیرند، سیستم خود بخود کار می کند. البته دولت بمثابه ضامن سیستم مالکیت مربوطه و مجری قواعد مبارزه رقابتی در این روند دخالت دارد ... لیکن در قلمرو اقتصادی، دولت بدنبال قوانین ارزش و انباشت سرمایه و منافع خاصی که می‌آفرینند کشیده می شود. اگر بخواهیم از یك قیاس ریاضی استفاده کنیم، اقتصاد متغیر است دولت تابع ". (۱۰) در جامعه شوروی اما " سیستم خود به خود " کار نمی‌کند، " دستور العمل کلی " هم وجود دارد و هم ضرورت و " دولت بمثابه ضامن سیستم مالکیت مربوطه " نبوده بلکه خود همان سیستم است. اگر از همان قیاس ریاضی استفاده شود، دولت شوروی " متغیر " بوده است و نه تابع. این مشخصهٔ دولت شوروی مشابه دولتهای پرولتری است (مشابه اما نه منطبق و نه هم مضمون)، دولت سرمایه‌داری بر اساس مناسبات سرمایه‌داری پا می گیرد و تابع آن است. در انقلابات پرولتری، اما کسب قدرت سیاسی و دولت پرولتری مقدم بر آن مناسباتی است که باید پرداخته شود. " پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، کلیهٔ آلات تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریائی که بصورت طبقهٔ حاکمه متشکل شده است، متمرکز سازد و با سرعتی هرچه تمامتر بر حجم نیروهای مولده بیفزاید. البته این کار در ابتدا ممکن است تنها با دخالت مستبدانه در حقوق مالکیت و مناسبات تولیدی بورژوازی یعنی با کمك اقداماتی انجام گیرد که از لحاظ اقتصادی نارسا و نا استوار بنظر می رسند. " (۱۱) یعنی اینکه دولت پرولتری مقدم بر مناسبات تولیدی است، تابع مناسبات موجود نبوده بلکه خود عاملی " متغیر " است و اساساً دولت خود اهرم انقلاب اقتصادی است. " دولت شوروی سازمان کارگری است که تمامی ابزار مادی قدرت را در دست دارد. دولت شوروی به معنای دیکتاتوری پرولتاریا، اهرم انقلاب اقتصادی است. " (۱۲) این مشخصات بنحوی پس از استحالهٔ دولت پرولتری در رابطه با دولت نوع بورژوائی شوروی که تمامی وسائل تولید را در تصاحب دارد و تنظیم تولید ــ اینکه چه چیز، به چه مقدار و چگونه تولید شود ــ را تعیین کرده و به مرحلهٔ اجرا می گذارد، نیز صادق است. به همین دلیل است که دولت شوروی اگر که نه اهرم انقلاب اقتصاد سوسیالیستی که اما اهرم تغییر و تحولات اساسی اقتصادی بسمت بسط مناسبات سرمایه‌داری و حاکمیت تام و تمام قانون ارزش بر تولید می‌باشد. به همین دلیل است که بدون اصلاحات سیاسی، اصلاحات اقتصادی ناممکن و یا حداقل نارسا و ناقص خواهد بود. تمامی رمز تأیید بر " دمکراسی " از اینجا سرچشمه می گیرد و

نه از " موازین لنینی ".

در ارتباط با باز تولید شرایط تولید که یکی از عملکردهای اساسی هر دولتی است نیز دولت شوروی دارای مشخصات ویژه ای است که آنرا از دولتهای بورژوائی متعارف متمایز می کند. باز تولید شرایط تولید یکی از ارکان اصلی دوام و بقاء هر نظام اقتصادی ـ اجتماعی است. مارکس می گوید "اگر یك ساختار اجتماعی، شرایط تولید را همزمان با خود تولید نتواند باز تولید کند یك سال هم دوام نخواهد آورد. به عبارتی شرط اول تولید، باز تولید شرایط تولید است" (۱۳) دولت بورژوائی اگر چه در وجه نهائی تعیین کنندهٔ زیر بنا ـ مناسبات تولیدی ـ نیست بلکه خود بر اساس زیر بنا تعیین می شود، اما این تعیین کنندگی مطلق و یکسویه نیست و دولت خود بر زیر بنا مؤثر است. یکی از عوامل اساسی تأثیرگذاری دولت بر زیر بنا بر اساس وظایفی است که دولت در باز تولید شرایط تولید بر عهده دارد. این وظیفه آنچنان اساسی است که پاره ای از متفکرین مارکسیستی دولت را اساساً از همین زاویهٔ وظیفه‌اش در باز تولید شرایط تولید بررسی می کنند. (۱٤) باز تولید شرایط تولید از سوی دولت اما صرفاً از طریق باز تولید مادی شرایط تولید و یا از طریق باز تولید حقوق قضائی و تنظیم قوانین مبتنی بر این باز تولید نیست. در جوامع سرمایه‌داری، فراهم نموده شرایط مادی و باز تولید این شرایط جهت تسهیل حرکت سرمایه در سطح ملی و تنظیم قوانین حقوقی منطبق بر ضروریات حرکت سرمایه و غیره و غیره وجوه مهمی از وظیفهٔ باز تولید شرایط تولید توسط دولت سرمایه‌داری است. اما علاوه بر این، وجه مهمی از این وظیفه، باز تولید آن ایدئولوژی است که مناسبات موجوده (و یا آن مناسباتی که باید پی ریزی شود) را نزد توده مردم طبیعی جلوه دهد، به باور آنها تبدیل کند و تولید کنندگان را به تبعیت از قواعد اقتصاد حاکم متمایل و وادار سازد. دولت تنها از طریق سرکوب نیست که حاکمیت سیاسی (و اقتصادی) طبقه‌ای را حفظ می‌کند و شرایط تولید را باز تولید می‌کند+ "هیچ طبقه‌ای نمی تواند بگونه‌ای پایدار قدرت دولت را در دست داشته باشد، بی‌آنکه همزمان با آن سرکردگی خود را بر دستگاههای ایدئولوژیك دولت و در درون این دستگاهها اعمال نماید." (۱۵)

باز تولید شرایط تولید، اما، در نزد دولت پرولتری مضمون و شکل دیگری بخود می‌گیرد. دولت پرولتری شرایط تولید مناسبات موجود را باز تولید نمی‌کند، یعنی بر اقتصاد موجوده (سرمایه‌داری) متکی نیست بلکه علیه آن است، بی آنکه بر اقتصاد متناسب با خودش ـ اقتصاد سوسیالیستی ـ نیز متکی باشد (بویژه در اوایل دوران گذار). یعنی اگر دولت بورژوائی خود بر اساس زیر بنا تعیین می شود و وظیفه باز

تولید شرایط تولید را در همین چارچوب انجام می دهد، دولت پرولتری، بر اساس زیر بنای موجوده تعیین نمی شود و بر علیه آن است. از همین رو دولت دوران گذار، دولتی انقلابی است که خود ویرانگر شرایط تولید مناسبات تولیدی موجود و باز تولید آن و همزمان سازمانگر و ایجادگر آن شرایط تولیدی است که بر نیازمندیهای ساختمان سوسیالیسم منطبق است. دولت شوروی، اما، بدین لحاظ دولتی دوگانه و متناقض بوده است. عقب نشینی های تاکتیکی دوران اولیهٔ دولت پرولتری شوروی علیه باز تولید شرایط تولید مناسبات سرمایه داری (عمدتاً بدلیل تحمیل فشارهای عینی) بعداً به سیاستی مداوم و سیستماتیزه تبدیل شد و با اعلام "استقرار سوسیالیسم" سازمانگری و ایجادگری شرایط تولید نظام نوین نیز عملاً خاتمه یافت. بدین ترتیب اقتصاد دوران گذار جامعه شوروی در مرحله ای تعلیقی قرار گرفت. بسیاری از عملکردهای سرمایه (از جمله قانون ارزش و سود در مقیاس سراسری) مختل شد، باز تولید ایدئولوژیك شرایط تولید سرمایه‌داری مختل گردید (مطلقاً هیچ دولت سرمایه‌داری دستگاههای ایدئولوژیك اش را بر علیه سرمایه‌داری، مالکیت خصوصی، سود و ... از یك سو و از سوی دیگر بر له سوسیالیسم، نابودی طبقات اجتماعی و ... حتی بصورت ظاهری هم که شده باشد بکار نمی‌گیرد. و این نیز مشخصه‌ایست که دولت شوروی را در عرصه باز تولید ایدئولوژیك شرایط تولید از دولتهای متعارف بورژوازی متمایز می‌کند). سرمایه‌داری، به هرحال، مختل شد، اگر چه، جایگزین‌اش سوسیالیسم نبود. دولت شوروی باز تولید شرایط تولید این اقتصاد معلق ـ که البته روز به روز و بالاجبار عناصر و عملکردهای سرمایه، بطور خودکار، خود را باز تولید کرده و بسط داده است ـ را بعهده داشت. قصد از اصلاحات سیاسی پرسترویکا این است که بر این تناقض و دوگانگی در باز تولید شرایط تولید (چه در عرصهٔ مادی و چه در عرصهٔ ایدئولوژیك) خاتمه بخشد. بنحوی‌که دولت شوروی بتواند همانند هر دولت بورژوائی متعارف باز تولید مادی و ایدئولوژیك شرایط تولید سرمایه‌داری را، بدون تناقض و سیستماتیزه، به پیش برد.

یکی دیگر از مشخصه های ویژهٔ دولت شوروی در مقایسه با دولتهای بورژوائی وسعت تعهداتی بوده است که این دولت در قبال کارگران (و کلاً مردم شوروی) بعهده داشته است. هیچ دولتی بطور کلی، از جمله دولتهای بورژوائی، وجود ندارد که در قبال مردمی که بر آنان حکومت می راند تعهداتی بر عهده نداشته باشد. این درست است که اساساً دولت ارگان سیادت طبقاتی است. این اصل بی چون و چرا است با این وجود سیادت طبقه‌ای خاص بر سایر طبقات و اقشار اجتماعی در خلاء صورت نمی گیرد

و این سیادت نه بخودی خود امری دائمی است و نه اینکه طبقات و اقشاری که بر آنها سیادت می شود، داوطلبانه به سلطهٔ طبقه‌ای دیگر تمکین می‌کنند. دولت، خود یکی از اساسی ترین ـ و مهمترین ـ ارگان مبارزه طبقاتی است و لذا متأثر از این مبارزه. به عبارت دیگر سیادت و سلطه طبقه حاکم بر جامعه خود تحت تأثیر مبارزه طبقاتی است. سطح مبارزه طبقاتی بر چگونگی و دامنه سیادت یك طبقه تأثیر می گذارد. دولت ـ ارگان سلطه طبقاتی ـ از طریق تعهداتی که نسبت به کل جامعه بر عهده می گیرد تا بقاء اجتماعی طبقه مسلط را تضمین کند، این سطح مبارزه طبقاتی را بازتاب می‌دهد (در یك چارچوب تعریف شده که از نظام اقتصادی اجتماعی مفروض مشتق می شود). بر همین مبنا نیز " استقلال نسبی " دولت از طبقه مسلط اجتماعی مطرح می شود. (۱۶) مبارزه طبقاتی عامل اصلی تعیین دامنه تعهدات دول بورژوائی در قبال کارگران و سایر اقشار جامعه است. با این وجود دامنه تعهدات این دول، همانطور که گفته شد، اولاً در یك چارچوب مشخص نوسان می کند و از آن فراتر نمی‌رود. ثانیاً، این تعهدات بمثابه یك حق بمثابه حقوق اساسی مردم، بمثابه وظیفه دولت در قبال مردم وجود ندارد و برسمیت شناخته نمی شود. در حالیکه تعهدات دولت شوروی در قبال توده های مردم (بر مبنای دو مشخصه‌ای که پیش تر به آن اشاره شد) چه از حیث وسعت، دامنه و تداوم و چه از حیث اینکه به آن بمثابه حقوق اساسی و برسمیت شناخته شده مردم و وظیفه دولت نگریسته شود، از تعهدات تمامی دول بورژوائی ـ حتی در دوره ای که بنا به وضعیت جامعه و مبارزات پرولتاریا این تعهدات به حد اکثر می رسد ـ متمایز بوده است. دولت شوروی دولت پرولتری نبوده است (پس از استحاله). کارگران " از قدرت واقعی دور بودند، هر چند این قدرت بنام آنها عمل می‌کرد "، اما هیچ قدرتی نمی تواند به مدت طولانی بنام کارگران عمل کند و تعهداتی فراتر از تعهدات معموله دول بورژوائی را بر عهده نگیرد، بنام کارگران عمل کند (به مدت طولانی) و در قانون اساسی حداقلی از حقوق اساسی کارگران (که به هر حال فراتر از چارچوب قوانین اساسی دول بورژوائی است) را منظور ندارد. (۱۷) انقلاب اکتبر تعهداتی را بر عهده دولت شوروی گذاشت که بعداً حتی دولت بوروکراتها و تکنوکراتها نتوانست بتمامی خود را از قید آن آزاد کند. تعهداتی که بعضاً با حرکت آزاد سرمایه در تناقض بوده است. حال آنکه تعهدات دول بورژوائی (تحت فشار مبارزه طبقاتی) جهت بر طرف کردن موانع حرکت سرمایه می باشد. اصلاحات سیاسی پرسترویکا در انطباق با اصلاحات اقتصادی و بمثابه اهرم آن وظیفه دارد که تعهدات دولت را با الزامات حرکت سرمایه هماهنگ کند. یعنی از وسعت اش بکاهد، دامنه و

مواردش را به الزامات حرکت سرمایه (و لذا سطح هر دم موجود مبارزه طبقاتی) مرتبط سازد و این تعهدات را از حالت یك " حق " خارج سازد. و بدین ترتیب در این موارد نیز تمایز موجود با سایر دول بورژوائی را بر طرف سازد.

بنا بر مجموعه عواملی همانند آنچه که ذکر شد، دولت شوروی عیناً همانند دول بورژوائی متعارف نبوده است، اما همچنین این دولت بنا به حضور و عملکرد یکسری عوامل اصلی نه دولتی پرولتری و نه دولتی از نوع دولت پرولتری بلکه دولتی از نوع دولتهای بورژوائی بوده است.

اولین عامل اساسی ـ و در میان سایر عوامل مهمترین و بمثابه عامل تعیین کننده ـ که خود همچنین معیار شناخت ماهیت دولتها و تمیز انواع (و نه اشکال) دولتها از یکدیگر است، موضوع سیادت طبقاتی است. کدامین گروه اجتماعی (طبقه یا قشر اجتماعی) سیادت سیاسی در جامعه را در اختیار دارد؟ پاسخ به این سئوال کلید شناخت ماهیت هر دولتی است. " فقط سیادت طبقه است که مناسبات مالکیت و این مساله را که چه طبقه ای در بالا قرار دارد، حل می‌کند. " (۱۸) در رابطه با این اساسی ترین معیار دولت شوروی در شمار دولتهای پرولتری محسوب نمی شود. دولت شوروی (و ایضاً تنها حزب شوروی) دولت بوروکراتها و تکنوکراتها بوده است. این گروه اجتماعی که کاملاً از طبقه کارگر متمایز است، سیادت طبقاتی را در جامعه شوروی بر عهده داشته است. مدیران (مدیران اقتصادی و سیاسی) که تحت شرایط خود ویژه‌ای در دوران اولیه پس از انقلاب از اختیارات و امتیازاتی متناقض با اصول هر دولت پرولتری برخوردار شدند (عمدتاً تحت فشار عواملی از قبیل تضعیف طبقه کارگر در جنگ داخلی و نابسامانی های اقتصادی) به تدریج از طبقه کارگر منفك شده و به سرور جامعه تبدیل گردیدند. عقب نشینی های اولیه در تهاجم به سرمایه (از جمله اختیارات و امتیازات مدیران) به تدریج بصورت یك سیستم نهادی مدیریت درآمد و به جزء ارگانیك دستگاه اقتصادی و سیاسی جامعه تبدیل شد.

بینش اکونومیستی در ساختمان سوسیالیسم که بر فلسفه ماتریالیسم مکانیکی متکی است بر زمینه عوامل عینی موجود (عقب ماندگی و نابسامانی اقتصادی، ضعف طبقه کارگر، تعویق انقلابات جهانی و...) سبب شد مدیران (که بعلت جایگاهشان در سازمان اجتماعی کار و نیز در دستگاه سیاسی از طبقه کارگر متمایز شده بودند) کنترل و اداره تولید و سیاست را قبضه کنند. ادغام حزب و دولت و تمرکز امور اداری، اقتصادی و سیاسی نیز بر این روند اثر شتابنده گذاشت. و لذا پیش از آنکه نظام شورائی بتواند خود را قوام بخشد و تثبیت کند، سیستم مدیرسالاری (با مضمون

بورژوائی) بر اقتصاد و سیاست غلبه یافت. رهبری حزب، استالین، در سال ۱۹۲۵ در روند این دگرگونی اعلام کرد " کادرها در باره همه چیز تصمیم می‌گیرند. " امر تصمیم گیری که قاعدتاً توسط طبقه کارگر و از طریق ارگانهایش (شوراها و . . .) می‌بایست به پیش رود رسماً و عملاً به "کادرها"، به مدیران صاحب امتیاز و اختیار واگذار شد. در واقع، افزایش امتیازات کادرهای (سیاسی، علمی و فنی)، از همان آغاز سیاست صنعتی کردن تسریع گردید. یکی از اثرات ایدئولوژیك این افزایش، تقبیح " مساوات طلبی " است که بعنوان یك بینش خرده بورژوائی معرفی شد. (۱۹) تقبیح " مساوات طلبی " توأم با افزایش فوق العاده مسئولیت و امتیازات مدیران که در سال ۱۹۲۱ اعلام شد مقطعی مهم از تلاش بوروکراتها و تکنوکراتها در چیره گشتن بر حزب ودولت محسوب می شود. در این مقطع، عقب نشینی های پرولتاریا (حزب بلشویك) در دوران اولیه نه فقط بصورت بنیادی درآمد، بلکه بر دامنه آن افزوده شد و مهمتر اینکه بمثابه اصول سوسیالیسم معرفی گردید، و بدین ترتیب در طی این سالها حزب، هر چه بیشتر بصورت یك دستگاه دولتی دارای امتیاز در می‌آید. وحدت نسبی این دستگاه متکی است بر همبستگی کسانیکه از امتیازات مشابه برخوردارند و . . . و نیز متکی است بر متابعت همه از یك هیأت رهبری. (۲۰) تسلط مدیریت فردی بر تمامی امور ـ حزب، کارخانه، ارگانهای دولتی ـ و قدرت تام و تمام تصمیم گیری این مدیریت، دیگر در دهه ۲۰، بعنوان اصل مسلمی از اصول سوسیالیسم معرفی می شود و حتی در کتابهای درسی جای خود را باز می کند: " مدیریت فردی مهمترین اصل سازماندهی اقتصاد سوسیالیستی است. " (۲۱) و در نظامنامه مدیریت قید می شود که " هر کارخانه رهبری‌دارد ـ مدیر کارخانه ـ که دارای قدرت تام و تمام تصمیم‌ـ گیری و کاملاً مسئول در همه امور است. " (۲۲) روند سلطه مدیران بر اقتصاد و سیاست را می توان از روند تغییر ترکیب طبقاتی حزب (که دولت را در قبضه داشته و در یکدیگر ادغام شده بودند) نیز باز شناخت. در حالیکه درصد سهم روشنفکران در اجلاس های حزبی در سال ۱۹۲٤ بالغ بر ۲٤ درصد بود، این سهم در سال ۱۹۲۹ به ٥٤ درصد و در سال ۱۹٤۱ به ۷۰/۹ درصد بالغ شد. درحالیکه در سال ۱۹۲۲ از مجموع مدیران جامعه ۲۹ درصد عضویت حزب را دارا بودند در سال ۱۹۲۷ این رقم به بیش از ۹۰ درصد افزایش می یابد. قدرت این گروه اجتماعی زمانی بیشتر روشن می شود که سهم این گروه در کل حزب نیز مد نظر گرفته شود. در سال ۱۹۲۷ از دو میلیون و ششصد هزار (۲/٦۰۰/۰۰۰) عضو حزب حدود یك میلیون و هفتصد و پنجاه هزار نفر (۱/۷٥۰/۰۰۰) از کل اعضای حزب را مدیران تشکیل می‌دادند. (۲۲) یعنی حتی اگر

که از میزان نفوذ کیفی مدیران در سیاست گذاری حزب و امر تصمیم‌گیری صرف نظر شود حتی بلحاظ عددی و بر حسب میزان آراء نیز مدیران دست بالا را در حزب در اختیار داشته‌اند. در اینجا، البته، این بحث می تواند مطرح شود که افزایش درصد سهم مدیران حزبی در کل مدیران خود نکته مثبتی است و نشانه ایست از افزایش سهم مدیرانی که یا خود کارگرند و یا از موضع طبقه کارگر مدیریت کارگری را اعمال می کنند و بعبارت دیگر نشانه ایست از کاهش فوق العاده درصد سهم آن روشنفکران بورژوائی که بعلت تخصص شان مسند مدیریت را اشغال نموده بودند. این بحث می تواند ظاهراً با واقعیتی دیگر نیز تقویت شود و آن اینکه حزب در دهه ۲۰ با تأسیس مدارس تخصصی بمنظور آموزش کارگران نمونه جهت احراز پست های مدیریت همت گماشت و لذا نتیجه گیری شود که افزایش سهم مدیران حزبی مربوط به جایگزینی کارگران حزبی بجای روشنفکران بورژوا بوده است. این قبیل استدلالات اگر چه می تواند ظاهری مقبول داشته باشد، لیکن هم ناقص است و هم از اساس اشتباه. ناقص است، زیرا که افزایش سهم مدیران حزبی صرفاً مربوط به اشغال پست مدیریت (بمثابه یك رشته تخصصی) توسط کارگران حزبی فارغ التحصیل از مدارس تخصصی نبوده بلکه این افزایش، همچنین، بعلت جذب مدیران وقت (که لنین از آنان به عنوان روشنفکران و متخصصین بورژوا نام می برد) به درون حزب نیز بوده است. ثانیاً اشتباه است، زیرا که ـ حتی بفرض جایگزینی کارگران آموزش دیده حزبی بجای مدیران وقت غیر حزبی ـ شیوه استدلال فوق بررسی جایگاه، نقش، و عملکرد گروههای اجتماعی را بر منشأ طبقاتی متکی می کند و نه بر جایگاه طبقاتی (و موضع طبقاتی). واقعیت این است که از دهه ۲۰ به بعد مدیران اقتصادی و سیاسی صرفنظر از هر منشأ طبقاتی که داشته‌اند، بعلت جایگاهشان در سازمان اجتماعی کار (کنترل و اداره تولید و سیاست و لذا قدرت تصمیم گیری) و بعلت امتیاز ویژه شان (از جمله در رابطه با شیوه های دریافت) یك گروه مشخص اجتماعی را تشکیل داده‌اند. و همین گروه بوده است که بر حزب و دولت شوروی مسلط بوده است. (۲٤) بهرحال، آمار مربوط به سهم مدیران حزبی نسبت به مجموعه مدیران جامعه و نیز سهم مدیران نسبت به کل اعضای حزب ـ با توجه به نقشی که مدیران در جامعه دارا بوده اند ـ بیانگر این موضوع نیز هست که اگر حزب بلشویك در دوران بلافاصله بعد از انقلاب همچنان تحت رهبری طبقه کارگر قرار داشت لیکن بنا به عواملی چند (و عمدتاً عینی) بمنظور حفظ قدرت سیاسی کسب شده مجبور به عقب نشینی هائی از اصول دولت پرولتری و دادن امتیازاتی به مدیران گردید، در روند ادغام کامل تر دستگاه دولت و حزب ـ و بر بستر عوامل

عینی و ذهنی که پیشتر از آن نام برده شد ـ این دستگاه دولت بود که حزب را تحت تابعیت الزامات خود قرار داد و استحاله حزب بلشویك به حزب بوروکراتها و تکنو ـ کراتها را متحقق کرد.

" فقط سیادت طبقه است که مناسبات مالکیت را... حل می‌کند. " هر دولتی بنا به طبقه‌ای که بر آن سیادت دارد یك رسالت اجتماعی و مجموعه ای از وظایف اساسی که در خدمت آن رسالت اجتماعی است را بر عهده دارد، که اصطلاحاً می توان گفت مضمون دولت را تشکیل می دهد. تعیین مناسبات مالکیت محور رسالت اجتماعی هر دولتی است. از این رسالت می توان بعنوان عامل مهم دیگری در تفکیك دولت ها از یکدیگر و بعنوان معیار دیگری در شناخت ماهیت هردولت (که البته خود تابع عامل اول یعنی سیادت طبقاتی است) نام برد. ساختمان سوسیالیسم (و وجه سیاست خارجی آن، انترناسیونالیسم پرولتری) رسالت اجتماعی هر دولت پرولتری است. یعنی لغو مالکیت خصوصی بمثابه یك رابطه اجتماعی (و لذا زایل کردن عملکرد سرمایه) و استقرار مالکیت اجتماعی، با تمام تبعات حاصله از این دو وجه (وجه لغو و وجه استقرار). یعنی حذف بازار، رقابت، قانون ارزش و سود از طرفی و از طرف دیگر ساختمان اقتصاد با برنامه مبتنی بر نیازمندیهای اجتماعی که لذا در خود حذف تصاحب مازاد اقتصادی جامعه توسط گروههای خاص را در پی دارد. فرایند این اقدامات بمفهوم نابودی طبقات اجتماعی خواهد بود. پیشتر به این موضوع اشاره شد که در جامعه شوروی هر چند وجوهی از عملکرد سرمایه مختل شد اما اولاً تمامی جنبه های سرمایه به زیر ضرب نرفت و ثانیاً ساختمان سوسیالیسم در نیمه راه متوقف، منحرف، و سپس روند تدریجی احیاء مناسبات سرمایه‌داری طی شد. (۲۵) در دهه ۳۰ ، حزب با اعلام " استقرار سوسیالیسم " یعنی اتمام ساختمان سوسیالیسم و نابودی طبقات رسالت دولت شوروی را در حقیقت انجام شده و مختومه اعلام کرد. بجای تحولات مداوم انقلابی در مناسبات مالکیت (و سازمان اجتماعی کار) که رسالت دولت پرولتری در دوران گذار به کمونیسم است، دولت ـ حزب شوروی با اعلام استقرار سوسیالیسم رسالت اش را در افزایش تولید اعلام نمود و برای نیل بدین مقصود مداوماً جنبه‌های مختلفی از عملکرد سرمایه بکار گرفته شد و بر اختیارات و امتیازات بوروکراتها و تکنوکراتها افزوده شد.

اعلام استقرار سوسیالیسم در حقیقت بمعنای نفی آن وظایف اساسی بود که در مقابل دولت شوروی قرار داشت اگر که این دولت هنوز در جایگاه دولت پرولتری می‌بود و لذا رسالت این دولت را بر عهده می‌داشت. در واقع، اعلام ختم وظایف اساسی درست مصادف بود با دوره ای از عقب نشینی های فاحش از اصول دولت شورائی و از

اصول ساختمان سوسیالیسم: در این دوره سیاست زدائی جامعه تکمیل شد. ارگانهای کارگری از صحنه عمل بیرون رانده شده بودند و کاریکاتوری از شوراها و اتحادیه های کارگری وظیفه بسیج توده ها را جهت افزایش تولید و تائید کادر رهبری بر عهده داشت. مدیریت بورژوائی به تمامی زوایای جامعه (از جمله حزب) رسوخ یافت و سیستم انتصابی و فرماندهی بمثابه اصلی از "سوسیالیسم استقرار یافته" تلقی شد. اختلافات بین گروه های اجتماعی تشدید و ... و کلاً ساختار دولت بطرزی نهاده شد که با هیچ یك از معیارهای اساسی دولت پرولتری قرابتی نداشت. بدین ترتیب رسالت دولت شوروی در حفظ "سوسیالیسم استقرار یافته" بمفهوم نفی رسالت دولت پرولتری بود.

عامل بعدی در تبیین دولتها (بعد از دو عامل سیادت طبقاتی و رسالت) مقولهٔ ساختار دولتی است. هر نوع دولتی دارای ساختاری مختص بخود است که با مقوله های سیادت طبقاتی و رسالت دولت همخوانی دارد. در اینجا، غرض از مقولهٔ ساختار دولتی (و یا به بیانی دیگر چگونگی سازمانیابی دستگاه دولت) آن تفاوتهای ساختاری نیست که در چارچوب یك نوع دولت مفروض (مثلاً دولت نوع بورژوائی) می تواند وجود داشته باشد. دولتهای بورژوائی (و نیز پرولتری) می توانند اشکال مختلفی بخود بگیرند و لذا بلحاظ شکل دارای ساختارهای گوناگونی نیز باشند. دولتهای بورژوائی (دیکتاتوری بورژوازی) تماماً دارای یك ساختار اساسی همگن اند، اعم از دمکراتیك ـ ترین دولت های بورژوائی (نظام پارلمانتاریستی، آزادی احزاب و ...) تا دولتهای توتالیتر و مستبد بورژوازی. اما مشخصهٔ تمامی این دولتهای بورژوائی وجود ماشین بوروکراتیك ـ نظامی تخصصی است که از توده ها جدا و مافوق آنان است. این مقوله ساختار اساسی دولت است که وجه تمایز مابین دولتهای بورژوائی و دولت پرولتری است. و از همین رو است که اولین وظیفه پرولتاریا در انقلاب در هم شکستن ماشین بوروکراتیك ـ نظامی دولت بورژوائی است. چگونه قدرت دولت در دست پرولتاریا می تواند بمثابه ابزاری برای مبارزه طبقاتی و اهرم انقلاب اقتصادی باشد؟ "پرولتاریا نه فقط از طریق بکار انداختن ماشین قدیمی قدرت دولت، بلکه بوسیله خرد کردن آن ماشین به اجزاء، همطراز کردن آن با سطح زمین ... و با ساختن یك ماشین دولتی نوین، به چنین ابزاری دست می یابد. این ماشین جدید قدرت دولت، یعنی این نوع جدید قدرت دولتی "قدرت شورائی" است (۲۶). قدرت شورائی (یا معادلی از این نوع قدرت) یا ماشین بوروکراتیك ـ نظامی بورژوائی؟ این است آن تفاوت اساسی ساختاری مابین دولت پرولتری و دولت بورژوائی.

بنا بر این در بحث تمایز دولت پرولتری و دولت بورژوائی بررسی این ساختار اساسی دولت است که مورد نظر است و نه مباحثی که با معیارهای پارلمانتاریستی در باره دمکراسی (بطور کلی) و دیکتاتوری رواج یافته است. یعنی بحثی که قدمتش به سوسیال دمکراسی می رسد و در هر زمان که طبقه کارگر قدرت اش را به نمایش گذاشت مطرح شده است. " غالباً شنیده می شود که جهان نوین بادو راهه‌ای بنیادی روبروست : یا دمکراسی یا دیکتاتوری. و از این نتیجه گرفته می شود که برای پرهیز از دیکتاتوری طبقه کارگر باید ازآرمان دمکراسی دفاع شود. واقعیت این است که این دو شق نشانهٔ شکاف موجود در بین گروههای سرمایه‌دار در برابر این مساله است : آیا باید پایداری نظام موجود را از طریق راههای مسالمت آمیز دمکراتیك تأمین کرد یا از طریق توسل به خشونت و اعمال دیکتاتوری؟ ... در دوران ما، مساله از لحاظ طبقه کارگر بدین شکل است که : یا سازمان شورائی، یعنی دمکراسی کارگران یا ادامه دمکراسی صوری، یعنی دمکراسی پر فریب بورژوازی. کارگران با توسل به دمکراسی شوراها، مضمون مبارزه را تغییر می دهند و بجای محتوای سیاسی محتوای اقتصادی را پیش می کشند " (۲۷) حتی اگر که دولت بورژوائی تنها در دمکراتیك ترین شکل آن در نظر گرفته شود، مساله بدینگونه مطرح می شود : حکومت شورائی یا حکومت پارلما ـ نتاریستی؟ این است وجه اساسی اختلاف دو نوع دولت بورژوائی و پرولتری.

تذکر این نکته نیز ضروری است که امروزه تحت تأثیر تحولات شوروی و اروپای شرقی، موضوع ساختار اساسی دولت نه فقط تحت الشعاع مباحثات آزادیهای سیاسی (از جمله آزادی احزاب، اجتماعات و ...) قرار گرفته است، بلکه بنحوی ساختار دولت پرولتری در تقابل با آزادیهای سیاسی قرار داده می شود. این تقابل ریاکارانه مابین حکومت شورائی و آزادیهای سیاسی تنها برای سرپوش گذاردن بر اصل موضوع یعنی تقابل دمکراسی پرولتری با دمکراسی بورژوائی است. و گرنه حقوق و آزادیهای سیاسی معیار دائمی حکومت شورائی است. این موضوع به صراحت در سال ۱۹۱۹، یعنی درست در سالی که بعلت جنگ داخلی حقوق و آزادیهای سیاسی در روسیه محدود شده بود، در برنامه حزب کمونیست قید شد : " محرومیت از حقوق سیاسی و هرگونه تحدید آزادی معیارهای موقتی است که برای باطل کردن کوششهای استثمارگران در بازپس گرفتن و یا باز ساختن امتیازاتشان ضروری است. " پس، بحث اساساً بر سر نفی آزادیهای سیاسی نیست، بلکه مساله این است : آزادیهای سیاسی در چارچوب نظام شورائی یا نظام پارلمانتاریستی؟

به دولت شوروی بازگردیم. دولت شوروی برعکس نامی که یدك می‌کشد به هیچ وجه در زمره حکومت‌های شورائی (یا از نوع شورائی) قرار نداشته است، بلکه بلحاظ ساختار حکومتی، دولتی از نوع دولتهای بورژوائی بوده است. ماشین بوروکراتیك ـ نظامی این دولت در وجوه اساسی هیچ تفاوتی با ماشین بوروکراتیك ـ نظامی بورژوائی نداشته است. دستاوردهای انقلاب اکتبر در خرد کردن دستگاههای دولت بورژوائی به تدریج زایل شد: شوراها ـ ارگانهای حکومتی ـ از محتوا خالی شد، اتحادیه‌های کارگری حتی نقش حمایتی شان را نسبت به طبقه از دست دادند، ارتش نوع بورژوائی شکل گرفت و کلاً ساختار تمامی دستگاههای دولت بصورت ساختار دستگاههای دولت بورژوائی تجدید سازمان شد. این درست است که دولت پرولتری شوروی بعد از انقلاب اکتبر تحت فشار شرایط از اصول حکومت شورائی عقب نشینی هائی انجام داد اما، این عقب نشینی ها اولاً بصورت نهادی و سیستماتیزه نبود. ثانیاً دامنه عقب نشینی ها نسبت به زمانی که تجدید ساختار دستگاههای دولتی بطرزی بورژوائی در دستور قرار گرفت، محدود بود و ثالثاً حزب بارها بر جنبه موقتی بودن این عقب نشینی ها تأکید کرد. تغییر موقعیت ارتش و شوراها بمثابه دو دستگاه اساسی دولت خود بیانگر این تحول قهقرائی است.

ارتش دائمی بورژوائی، پس از انقلاب اکتبر، منحل شد و طی فرمانی قدرت در واحدهای ارتش به کمیته‌ها و شوراهای سربازان واگذار شد، اصل انتخابی بودن فرماندهان برسمیت شناخته شد و بعداً نیز تمامی عناوین و رتبه‌ها، امتیازات و نشانه‌هائیکه تماماً نمودی از سیستم سلسله مراتبی دستگاههای بورژوائی است، لغو شد. اصل خدمت داوطلبانه جایگزین خدمت اجباری شد. اقداماتی از این دست تماماً در جهت خردکردن "ارتش تزاری" و جایگزینی‌اش با میلیشیا انجام گرفت. وقوع جنگ داخلی، تهاجم گاردهای سفید، ضرورت حفظ قدرت سیاسی کسب شده را به بهای عقب نشینی‌هائی از اقدامات انجام شده و در شرف انجام به پیش کشید. اصل خدمت داوطلبانه لغو شد، افسران تزاری به خدمت دعوت شدند، استقرار واحدهای ارتش در سربازخانه ها (که قبلاً لغو شده بود) از سر گرفته شد. حزب، در این زمان، اما خصلت این عقب‌نشینی‌ها را موقتی و گذرا اعلام نمود: " ارتش فعال کنونی ما، یعنی ارتشی که در جبهه است و یا مستقیماً برای جبهه آماده می شود، ... دقیقاً ارتشی است از نوع گذرا. در حالی که در ساخت اجتماعی اش ارتشی است طبقاتی، به علت روش های ایجاد آن و شیوه آموزش اش، میلیشیا نیست بلکه ارتشی است "دائمی" یا "منظم". (۲۸) طی این مدت کمیته‌ها و شوراهای سربازان، هر چند قدرت تصمیم‌گیریشان محدود شد اما

حذف نشدند، سلسله مراتب ارتش های دائمی یا منظم برقرار نشد، و... اما از اواخر دهه ۲۰ دیگر بر خصلت موقتی عقب نشینی های اولیه و " از نوع گذرا " بودن ارتشی که ایجاد شده بود تأکید نگردید بلکه بر عکس، عقب نشینی ها به صورت نهادی تثبیت شد و سایر اقدامات انقلابی که هنوز لغو نشده بود، الغاء شد. در سال ۱۹۲۸ قوانین ارتشی برقرار شد، قدرت و امتیاز افسران و فرماندهان افزایش یافت، در سال ۱۹۲۵، سلسله مراتب درجه‌ای مجدداً معمول شد و... و درآخر از سرخی ارتش سرخ جز نواری در جلو کلاه چیزی باقی نماند.

سرنوشت شوراها و سایر ارگانهای کارگری (کمیته های کارخانه و اتحادیه ها) و سیر تحولات آنها همانند سرنوشت و سیر تحولات ارتش بوده است. مصوبات کمیته‌های کارخانه در اثناء انقلاب و پس از آن بیانگر ساختار و مضمون ارگان های پایه‌ای دولت پرولتری است. در دومین کنفرانس کمیته های کارخانه (که قبل از انقلاب اکتبر برگزار شد) تصویب شد که " تمام تصمیمات کمیته ها برای مدیریت و کارفرمایان و به همان نسبت برای کارگران و کارکنان لازم الاجرا است و فقط توسط شورای مرکزی کمیته های کارخانه و یا خود کمیته ها قابل تجدید نظر است ... کمیته های کارخانه، تصمیمات مدیریت را کنترل کرده و می توانند کسانی را که قادر به برقراری روابط جدید با کارگران نیستند، اخراج نمایند. " در کنفرانس آوریل ۱۹۱۷ کمیته های بخشهای صنایع جنگ کمیته کارخانه پتروگراد نیز موارد زیر از تصویب گذشت : " کمیته ها باید تمام قوانین سازمانی درون کارخانه ها را تعیین کنند ... تمام تصمیمات مربوط به پرسنل اداری باید با تأئید کارگران انجام گیرد ... کمیته های کارخانه فعالیت مدیریت را کنترل می کنند ... و نمایندگان کارگران باید به تمام اطلاعات و اسناد اداری مدیریت، بودجهٔ تولید و ریزترین امور کارخانه دسترسی داشته باشند. " (۲۹) اگر چه مدتی پس از انقلاب اکتبر، و عمدتاً بنا به نیاز ایجاد هماهنگی مابین کمیته ها و تصمیمات دولت پرولتری، کمیته های کارخانه نقش قبلی خود را از دست دادند، اما مضمون فعالیت کمیته ها به ارگان های جدید التأسیسی منتقل شد که شامل نمایندگان حزب، شوراها و اتحادیه های کارگری بود. در سال ۱۹۱۹، تصریح شد که " شوراها سازمان دولتی طبقه کارگر و دهقانان فقیرند که در طی دوره ای تا نابودی تدریجی قدرت دولتی، از هر نوعی که هست، دیکتاتوری پرولتاریا را اعمال می کنند. " (۳۰) شوراها اما بتدریج قدرت خود را از دست دادند. درحالیکه در دورهٔ بلافاصله بعد از انقلاب تمام تصمیمات مهم مربوط به جامعه با تصویب کنگرهٔ شوراها رسمیت می یافت، بعداً کنگرهٔ شوراها به ارگانهای تشریفاتی جهت تأئید سیاستهای حزب تبدیل شدند. درحالیکه در سال ۱۹۱۸

کنگرهٔ شـــوراها ۵ بار برگزار شد و در فاصلهٔ سالهای ۱۹۱۹ تا ۲۲ حداقل سالی یك بار کنگرهٔ شـــوراها منعقد می گردید بعداً فاصلهٔ بین دو کنگره به چهار سال و بیشتر افزایش یافت. (۲۱) عالی ترین ارگان حکومتی از محتوا خالی شـــد و جنبهٔ کاملاً تشـــریفاتی بخود گرفت. بجای تمامی ارگان های کارگـــری، دستگاه های معمول دول بورژوائی ـ دستگاه های تخصصی و مافوق کارگران ـ نشست. بدین ترتیب استحالهٔ دولت پرولتری به دولت بوروکرات ها و تکنوکرات ها بلحاظ ساختاری نیز تکمیل شد. خلاصه کنیم، دولت شوروی هر چند بلحاظ جنبه هائی از عملکردش از دولتهای بورژوائی متمایز بوده است، اما بلحاظ معیارهای اساسی تبیین دولت از جمله مقوله های سیادت طبقاتی، رسالت دولت و ساختار اساسی اش در-جرگه دولتهای نوع بورژوائی بوده است.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۷ (مرداد ماه ۱۳۶۹)

یادداشت ها

۱ ـ گورباچف، گزارش به کنگره بیست و هفتم.
۲ ـ گورباچف، سخنرانی بمناسبت هفتادمین سالگرد انقلاب اکتبر.
۳ ـ گورباچف، پروستریکا.
٤ ـ مصاحبه با پرفسور آناتولی بوتنکو در " علنیت، دمکراسی، مسئولیت ".
٥ ـ گورباچف گزارش به پلنوم کمیته مرکزی.
٦ ـ تأکید گورباچف بر دمکراسی سوسیالیستی یادآور اظهارات خروشچف در همین مورد است. زمانی که استفاده بیشتر از مکانیزمها و ایده های بورژوائی در حزب رواج یافت، موضوع مقابله با بوروکراسی و لزوم دمکراسی سوسیالیستی مورد تأکید قرار گرفت. در این رابطه در قطعنامه کنگره بیستم می‌خوانیم که " کنگره کار وسیع کمیته مرکزی را بمنظور برقراری معیارهای لنینیستی در زندگی حزب بمنظور پیشبرد دمکراسی در درون حزب و همچنین بمنظور اجرای اصول رهبری جمعی بر پایه سیاست مارکسیست ـ لنینیستی و برای تکامل اسلوب و شیوه های کار حزب را کاملاً تصدیق می‌کند. مبارزه برای رعایت اصول دمکراسی در زندگی حزب، بر علیه شیوه های اداری، بوروکراتیك و کاغذ بازی رهبری، برای رواج اصل انتقاد و انتقاد از خود، امکان افزایش فعالیت توده های حزبی و افزایش مسئولیت کمونیستها در قبال اهداف حزب فراهم کرده است ". در همین کنگره در مورد شوراهای نمایندگی تصریح می شود که " کنگره توجه تشکیلات حزب را بسوی لزوم بسیج دو باره شوراهای نمایندگی کارگران و تشکیلات سندیکائی جلب می‌کند ". با این وجود معلوم نیست (معلوم نیست!؟) که به چه علت می توان با مصوبات کنگره بیست مرزبندی داشت اما اقدامات و اظهارات گورباچف را در عرصه سیاسی، عین دمکراسی سوسیالیستی قلمداد نمود؟
۷ ـ لنین، دولت و انقلاب.
۸ ـ مارکس، گراندریسه.
۹ ـ اینکه چرا در جامعه شوروی سوسیالیسم "استقرار" نیافت در فصل "انحراف در ساختمان سوسیالیسم " (فصل هفتم) مورد بحث قرار گرفته است.
۱۰ـ پل سوئیزی، جامعه بعد از انقلاب، در مجموعه "چند دیدگاه در باره شوروی".
۱۱ـ مارکس، مانیفست کمونیست.

۱۲ـ قطعنامه "در باره مساله اتحادیه های کارگری و سازمان آنها"، کنگره نهم آوریل ۱۹۲۰ در "قطعنامه های حزب کمونیست روسیه (بلشویك) ۱۹۲٤ ـ ۱۹۱۷، انتشارات شورا. "

۱۳ـ مارکس، نامه به گوگلمان، ۱۸٦۸.

۱٤ـ بعنوان مثال آلتوسر می گوید: " ما معتقدیم که فکر کردن به خصوصیت اساسی وجود و ماهیت روساخت تنها با حرکت از "دیدگاه" باز تولید ممکن و ضروری می گردد ". لوئی آلتوسر، ایدئولوژی و دستگاههای ایدئولوژیك دولت.

۱۵ـ همان. در همین زمینه مارکس در بررسی کمون پاریس در کنار دستگاه های مادی سرکوب به دستگاه های روحی (ایدئولوژیك) اشاره می کند و می گوید: " کمون پس از برانداختن ارتش دائمی و پلیس یعنی ابزارهای قدرت مادی حکومت کهنه، بیدرنگ به درهم شکستن ابزار ستمگری روحی یا نیروی کشیشان پرداخت ".

۱٦ـ تناسب قوای طبقاتی در دوره هائی به آنچنان توازن نسبی می رسد که دولت بلحاظ سیاسی از طبقه مسلط اجتماعی مستقل می شود. انگلس در " منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت " می گوید: " استثنائاً دوره هائی پیش می آید که در آن طبقات مبارز به آنچنان توازنی از حیث نیرو می رسند که قدرت حاکمه دولتی موقتاً نسبت به هر دو طبقه یك نوع استقلال بدست می آورد و ظاهراً میانجی آنها بنظر می رسد ".

۱۷ـ عین همین موضوع در رابطه با مبارزه طبقاتی در سطح بین المللی مطرح است. توقع تعهدات مادی و معنوی در قبال مبارزات جهانی که در سطح بین المللی از دولت شوروی وجود داشته است، خود بیانگر تمایز این دولت (در عرصه های مشخص) با دول بورژوائی است. اینکه آیا اساساً توقع این قبیل تعهدات از دولت شوروی بجا بوده است، اینکه آیا این دولت تاچه میزان در قبال "تعهدات" ـ اش متعهد بوده است، اینکه آیا نفس و انگیزهٔ این تعهدات چه بوده است و اینکه آیا ... تماماً موضوعاتی قابل بررسی است. در عین حال، وجود این نوع سئوالات در رابطه با دولت شوروی خود بیانگر تمایزی است که مابین این دولت و دولتهای بورژوائی موجود بوده است. یکی از ارکان پرسترویکا در ارتباط با اصلاحات سیاسی اصلاح در سیاست خارجی است که این تمایز و توقع تعهدات را از بین ببرد.

۱۸ـ لنین، سخنرانی در نهمین کنگرهٔ حزب کمونیست (بلشویك) روسیه.

۱۹ـ شارل بتلهایم و شاوانس " استالینیسم، ایدئولوژی سرمایه داری دولتی ".

۲۰ـ همان.
۲۱ـ تونی کلیف، " سرمایه‌داری دولتی در شوروی " بنقل از یك کتاب درسی در سال ۱۹۲۵.
۲۲ـ همان.
۲۳ـ آمار بنقل از همان منبع.
۲٤ـ نقش بوروکرات ها و تکنوکرات ها در کنترل و ادارهٔ تولیـــد، پیش تر در فصل " پرسترویکا و تکوین گروهبندی‌های اجتماعی " (فصل نهم) بحث شده است.
۲۵ـ رجوع شود به " انحراف در ساختمان سوسیالیسم " و " ماهیت پرسترویکا " در نشریهٔ سوسیالیسم شماره های ۱۳ و ۱٤.
۲٦ـ لنین، انتخابات مجلس مؤسسان و دیکتاتوری پرولتاریا.
۲۷ـ پانه کوك، " دمکراسی " در کتاب جمعه شماره ۷.
۲۸ـ برنامهٔ حزب کمونیست روسیه (بلشویك) ۱۹۱۹.
۲۹ـ نسرین جلالی، جنبش کمیته های کارخانه در روسیه (۱۸ـ۱۹۱۷) در " مارکسیسم و مساله شوروی " از انتشارات حزب کمونیست ایران.
۳۰ـ قطعنامه دربارهٔ مسائل سازمانی، ۲۲ مارس ۱۹۱۹ در " قطعنامه های‌حزب کمونیست شوروی (بلشویك) " جلد دوم انتشارات شورا.
۳۱ـ آمار بنقل از تونی کلیف.

زمینه، راستا و نتایج تحولات در اروپای شرقی

طوفان فرا رسیده است. دوره ای از تحولات و دگرگونی در مقیاس جهانی آغاز شده است. زمین لرزه سیاسی در اروپای شرقی و نیز شوروی، در ۱۹۸۹، آغاز این دوره است و نه سرانجام آن. انفجار مقدماتی در اروپای شرقی طلیعه موجی از انفجارات و تحولات در " خانه مشترك اروپائی " است، موجی از انفجارات اجتماعی ـ سیاسی در اروپای " متحد " فردا. " خانه مشترك اروپائی " به کانون تضادها و تحولات با اهمیتی بمقیاس جهانی مبدل می شود.

۱ ـ دوره ای که درحال شدن است، آغازگاه چهارمین دورهٔ تاریخی در دو قرن گذشته است که هر یك برای مدت زمانی نسبتاً طولانی تحولات بعدی را تحت تاثیر قرار داده، بر مبارزات طبقاتی ـ در سطح جهانی ـ اثرات عمیقی باقی گذاشته و برای یکدورهٔ کامل سیمای جغرافیای سیاسی جهان را تغییر داده است. انقلابات ۱۸٤۸ اروپا از این خصیصه برخوردار بود. پس از آن، بدنبال جنگ اول جهانی، انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، و در پی آمدش انقلاب درآلمان و مجارستان، اثراتی عمیق بر مبارزه طبقاتی در سطح جهان باقی گذارد و عصر جدیدی آغاز شد که همچنان ادامه دارد. پس از جنگ جهانی دوم در فاصله سالهای ٤۹ ـ ۱۹٤۵، تحولات گسترده در سطح جهان ـ و بنا به اهمیت اش اساساً انقلاب چین و تحولات در کشورهای اروپای شرقی ـ سیمای سیاسی جهان را نسبت به دوره قبل بطور کامل دگرگون نمود. اگر از استثنائات که در هر دورهٔ تاریخی قابل مشاهده است اما خصلت نمای آن دوره نمی باشد صرفنظر شود، برای مدت ٤۰ سال از آغاز این دوره، هر انقلاب، تحول و دگرگونی در مقیاس جهانی در چهارچوب عمومی معادلات سیاسی حاکم براین دوره انجام گرفته است. هرانقلاب و یا کودتا، تا آنجا که به توازن نیروها در سطح بین المللی مربوط است، متأثر از خصیصه ها و بلوك بندیهای سیاسی این دوره بوده است.

زمینه های مادی خصلت بندی و بلوك بندی این دوره، اما، دیری است که خشکیده است و نطفه های موقعیت جدیدی در حال تکوین و شدن است. چرا که تمامی آن مشخصه های تاریخی پس از جنگ دوم جهانی از جمله توافقات کنفرانس یالتا، تداوم قدرتمند جنبش های رهائی بخش ضد استعماری (مبارزه علیه سلطه استعماری امپریالیسم)، مشخصات و رسالت شکل گیری بلوکی تحت عنوان اردوگاه سوسیالیسم و نیز

موقعیت تدافعی سرمایه بویژه در آغازگاه این دوره که مجموعاً خصلت نمای این دوره بوده است، تماماً تغییر یافته است.

قدرت بلوک شوروی، در این دوره، اساساً بر دو پایه فرض شده بود: یکی وجود جنبشهای رهائیبخش (عمدتاً ضد استعماری) و از این طریق محدود شدن دامنهٔ عملکرد سرمایه امپریالیستی (یعنی محدود شدن بازار سرمایه جهانی) و دیگری پیش بینی و مفروض دانستن رشدی مداوم و با نرخی بالاتر از کشورهای سرمایه داری برای کشورهای وابسته به این بلوک. از ماحصل این دو مؤلفه پیشی گرفتن سوسیالیسم از سرمایه‌داری مستفاد می شد. تمامی ذخائر قدرت این دو پایه فرض شده، برای پیشی گرفتن سوسیالیسم از سرمایه‌داری، شلیک شده است و پویائی مفروض این بلوک خاتمه یافته و به انجماد کشیده شده است (تأکید بر این نکته ضروری است که طرح پیشی گرفتن سوسیالیسم از سرمایه‌داری بشیوه فوق یعنی بر مبنای دو پایه‌ای که اساساً از آن "راه رشد غیر سرمایه‌داری" از یك سو و از سوی دیگر "رقابت اقتصادی" و "همزیستی مسالمت آمیز" استخراج می شود، بمعنای تأئید مفروضات و نظریه فوق نبوده، بلکه تنها در جهت نشان دادن زمینه های مادی بلوک بندی‌ها و سیاستهای ناشی از آن طی این دوره است). جنبش های رهائی بخش ضد استعماری (که تحت عنوان جنبش های ضد امپریالیستی طبقه‌بندی شده بود) بلحاظ تاریخی رسالت اش بسر آمد. چرا که شکل حرکت سرمایه انحصاری دیگر اساساً متکی بر مستعمرات نبود. در هر کجا که حاملین سرمایهٔ "آینده نگر" مسلط بودند، خود به امحاء سلطه استعماری مشغول شدند و در هر کجا که ایستادگی شد، جنبش ها شکل گرفت. اما عمده این جنبش ها نه بر علیه سرمایه و امپریالیسم که علیه سلطه استعماری و جنبش هائی ملی گرایانه بودند که تحت لفافه های مختلف جریان داشت. این جنبش ها و دولت های منتج از آن، بر عکس آنچه که فرض شده بود، در وجه غالب نه تنها دامنه عملکرد سرمایه امپریالیستی را در سطح جهانی محدود نکرد بلکه طی مدت زمانی نه چندان طولانی در ادغام ارگانیك با سرمایه جهانی قرار گرفته و آنرا تقویت نمود. "راه رشد غیر سرمایه داری" در این نوع جوامع تازه استقلال یافته و یا "انقلاب" کرده تنها در جهت انباشت اولیه سرمایه در این جوامع عملکرد داشت و پس از طی یك پروسه از انباشت در تقابل با مفروضات و اهداف واضعین تز "راه رشد" قرار گرفت. با اتمام نسبی این فرآیند امپریالیسم نه تنها بلحاظ وسعت بازار جهانی محدودتر نشد بلکه با ادغام ارگانیك عمده این جوامع در سرمایه جهانی با بازاری عمیق‌تر نیز روبرو شد. بدین ترتیب یك پایه از قدرت بلوك شوروی در رقابت و تقابل با اردوگاه امپریالیسم در عمل کارائی اش

را از کف داد و به عبارت دیگر این پایه اساساً در مواجهه و رقابت با سرمایه جهانی نمی توانست به آن نحوی که فرض شده بود کار آمد باشد.

عنصر تعیین کننده و پایه اساسی در آرایش سیاسی جهان و بلوك بندیهای دوره مورد بحث را، اما، باید در پایه دیگر فرض شده، در توانائی مقابله و رقابت بلوك شوروی با اردوگاه امپریالیسم و پیشی گرفتن اولی از دومی جستجو کرد. یعنی در پتانسیل "سوسیالیسم" نه فقط در مقابله و رقابت با اردوی سرمایه جهانی بلکه همچنین در پشت سر گذاشتن سرمایه داری. بر این اساس، در حقیقت تحولات طوفانی اخیر در اروپای شرقی و شوروی را بطور بلاواسطه می توان با عدم کارائی این پایه مفروض و شکست اهداف مبتنی بر آن مرتبط کرد. در حالیکه تقریباً در نیمه دوم این دوره سرمایه با بهره برداری از انقلاب علمی و فنی و رشد عمقی (افزایش فوق‌العاده بهره‌وری) قدرتمندتر شد. در حالیکه ذخائر جنبش های رهائیبخش (ضد استعماری) تماماً شلیك شده و عمده این جنبشها خود به تبعیت از سرمایه کشیده شدند، امکان پیشی گرفتن "سوسیالیسم واقعاً موجود" از کمپ سرمایه داری یك سراب از کار در آمد (خروشچف بخاطر این تز که شوروی ظرف ۲۰ سال ایالات متحده را پشت سر می گذارد مورد انتقاد واقع شد). مساله اساسی تر اما عدم تحقق پیشی گرفتن سوسیالیسم از سرمایه داری نبود. بلکه این بود که نارسائی ها و اختلالات در اقتصاد این جوامع به حدی گسترده تر و عمیق گشته بود که کار اردوگاه "سوسیالیسم واقعاً موجود" را به بحران و رکود کشاند. مجموعه این عوامل اولاً ادامه حیات اقتصادی ـ سیاسی کشورهای اروپای شرقی را بشیوه سابق غیر ممکن ساخت و ثانیاً آرایش سیاسی جهان و بلوك بندیها که از ۱۹۴۹ شکل مشخصی بخود گرفته بود زمینه های مادی‌اش را از کف داد و آرایش سیاسی جدیدی در دستور کار تاریخ قرار گرفت.

۳ـ این تز مارکسیستی که وقتی مناسبات تولیدی و اجتماعی در یك جامعه نقش ترمز کننده بر سر راه رشد نیروهای مولده (و تولید کنندگان بطور کلی و طبقهٔ کارگر بطور خاص عنصر پر اهمیت و کلیدی نیروهای مولده اند) را ایفا می کنند، آن جامعه وارد دوره‌ای انقلابی میشود و تا رفع این مانع جامعه با تحولات و انقلابات مواجه خواهد بود، توسط تاریخ بکرات اثبات شده است. موقعیت اروپای شرقی نیز چنین است. مناسبات تولیدی و اجتماعی حاکم بر جوامع اروپای شرقی بر سر راه رشد نیروهای مولده نقشی ترمز کننده یافته است. علت العلل تمامی تحولات را باید از این زاویه مورد بررسی قرار داد. طرح مسائلی همچون تحریکات امپریالیستی، مقایسه سطح زندگی کشورهای اروپای غربی با اروپای شرقی و حتی تأثیرات پرسترویکا و غیره و غیره بمثابه عواملی

اصلی تحولات آغاز شده در اروپای شرقی بر علت العلل این تحولات سایه می افکند. بی شك تحریکات و تبلیغات امپریالیستی آنهم بر مبنای سرمایه قدرتمند شده در ترغیب و تقویت روند تحولات بسوی "بلوك غرب" و بهره گیری از معیارهای "غربی" موثر است. مقایسه سطح زندگی جوامع اروپای شرقی با غربی در نگرش به نحوهٔ زندگی و درخواستهای مصرفی، در ترغیب فرارهای جمعی بسوی غرب (که با انگیزه کسب حقوق دمکراتیك فردی نیز آغشته است) و... و فشارهای ناشی از این مسائل در روند تحولات اخیر موثر بوده است. اما نه تحریکات "غرب" و نه مقایسه سطح زندگی بدون وجود زمینه های مادی در خود این جوامع نمی توانست تأثیری این چنین گسترده بر جای بگذارد. اگر این جوامع با بحران، رکود، بوروکراتیسم و خفقان مواجه نبودند تحریکات امپریالیستی از طرف خود توده ها دفع و مقایسه سطح زندگی آنگاه تنها به عاملی تبدیل میشد برای تلاشی آگاهانه و داوطلبانه جهت فائق آمدن بر نارسائی ها و کاستی ها. عامل پرسترویکا نیز بمثابه خط مشی شوروی در قبال تحولات، هرچند در مقایسه با تحریکات امپریالیستی عاملی درونی محسوب میشود، اما عامل تعیین کننده در تحولات اخیر نمی تواند بحساب آید. واقعیت آن است که قبل از اینکه جامعه شوروی آماده پذیرش پرسترویکا گردد اکثر کشورهای اروپای شرقی همچون مجارستان، لهستان، چکسلواکی و... پذیرای این تحولات بودند. مجارستان ۱۹۵۶، چکسلواکی ۱۹۶۸، لهستان دههٔ ۷۰ و ۸۰ و غیره و غیره. اساساً پرسترویکا خود زائیده شرایطی تقریباً مشابه اروپای شرقی در جامعه شوروی است و نه علت تحولات. پرسترویکا پاسخی بورژوائی به شرایط عینی موجود است و نه خود شرایط عینی که بهرحال تحولاتی را الزامی ساخته بود. با این وجود بدون چراغ سبز پرسترویکا دامنه تحولات اخیر، گستردگی و سرعت آن نمی توانست بهمین سان باشد.

شرایط عینی و ذهنی جوامع اروپای شرقی بگونه‌ای است که تحولاتی را اجتناب ناپذیر ساخته بود اگر که پروسترویکا هم حضور نداشت، سرکوب تحولات بشیوه سابق مثلاً ۱۹۵۶ و یا ۱۹۶۸ عملاً امکان پذیر نبود. روند تراکم عملکردهای روزیونیستی، توسعه و تحکیم بیش از پیش عناصر سرمایه داری، اداره سیاست و اقتصاد توسط گروهی محدود از مدیران، نارضایتی شدید توده ها منجمله طبقهٔ کارگر از وضعیت اقتصادی و سیاسی و... و فشار سرمایه جهانی تماماً در زمانی که این جوامع با رکودی مزمن دست بگریبانند ادامه روند گذشته را نامیسر می کرد. با پرسترویکا و یا بدون آن تحول ضرورت یافته بود. در عین حال همانگونه که گفته شد از آنجا که پرسترویکا خود تحت شرایط تقریباً مشابهی تدوین شده بود و هم بدلیل نقش غالب شوروی بر

دولتها و احزاب حاکم کشورهای اروپای شرقی، چراغ سبز پرسترویکا بر سرعت این تحولات افزود ، تمامی کشورهای اروپای شرقی را که از یك درجه رشد و نیز بحران برخوردار نبودند وارد مدار تحولات ساخت و یك همسانی نسبی در جهت گیری تحولات را ترغیب نمود. با این وجود، با احتساب تمام عوامل موثر از جمله تحریکات امپریالیستی و فشار پرسترویکا علت العلل تحولات اخیر عبارتست از نقش ترمز کننده مناسبات تولیدی و اجتماعی.

اکنون امپریالیستها وکارگزاران سرمایه، از بیرون ودرون، بن بست و شکست مناسبات موجود در اروپای شرقی را بن بست سوسیالیسم و شکست تاریخی سوسیالیسم معرفی می‌کنند. بر مبنای این تبلیغات، که بر پایه برخی زمینه های مادی موجود انجام می شود، سوسیالیسم مترادف میشود با دولت هائی بوروکراتیك، مومیائی شده و ضد آزادی، مترادف میشود باجامعه‌ای بسته با یك فضای سیاسی راکد و خفقانی و مترادف می شود با اقتصادی غیر کارآمد، با درجهٔ نازل بهره وری کار، با کمبود شدید کالاهای مصرفی. اقتصاد با برنامه مترادف می شود با اقتصادی منجمد که فاقد پتانسیل تحول پذیری و پاسخگوئی به نیازهای جامعه است. و نتیجه آنکه، پس، اگر سوسیالیسم این است، راه خروج از این بن بست موجود هیچ نیست مگر احیاء کامل بازار تولید کالائی، لغو " مالکیت اجتماعی " و استقرار دولتی از نوع دولتهای بورژوا ـ پارلمانتاریستی. این است آن راستای اصلی که اکنون در جوامع اروپای شرقی طی می شود. و براستی اگر سوسیالیسم مترادف با مفاهیم و مقولاتی است که فوقاً شمرده شد، راهی جز راه سرمایه‌داری در پیش نیست و آنگاه سوسیالیسم به مناسباتی میماند که آزادی و رشد نیروهای مولده را به زنجیر می کشد و بقول آن اقتصاددان لهستانی متعلق به " جنبش همبستگی " سوسیالیسم مرحله‌ای انتقالی می شود از سرمایه‌داری به سرمایه داری.

چرا مناسبات تولیدی و اجتماعی سوسیالیستی که بلحاظ تاریخی مرحله‌ای عالی تر از سرمایه‌داری است نقش ترمزکننده بر سر راه رشد نیروهای مولده بازی میکند؟ پاسخ علمی به این سئوال غیر ممکن است. چرا که اصل سئوال غیر علمی و مبتنی بر مفروضاتی غیر صحیح است. واقعیت این است که در جوامع اروپای شرقی هیچگاه سوسیالیسم " استقرار " نیافت که اکنون از انحطاط، شکست و یا بن بست سوسیالیسم بتوان سخن گفت. اروپای شرقی " ساختمان سوسیالیسم " را زمانی و از جایی آغاز نمود که الگوی مرجع ـ الگوی ساختمان سوسیالیسم در شوروی که از آن کپی برداری میشد و یا کپی برداری از آن تحمیل می شد ـ خود از هدف منحرف شده بود و دوران احیاء

سرمایه‌داری (یعنی دوران فروپاشی ساختارگذاری) آغاز شده بود. از اینرو عجیب نیست که‌آن دستاوردهای انقلاب اکتبر و حکومت پرولتری با تمام انحرافات و ضعف ـ هایش در جوامع اروپای شرقی کم رنگ تر و بمیزان زیادی غایب باشد و در عوض عملکرد مکانیزمهای سرمایه‌داری و شیوه های بوروکراتیك اداره جامعه با تمامی تبعات آن گسترده تر و قوی‌تر.

بازبینی گذرائی از دو مؤلفهٔ اصلی در ساختمان سوسیالیسم در جوامع اروپای شرقی مشخص میکند که چرا مناسبات تولیدی و اجتماعی نقش ترمز کننده یافته است. دیکتاتوری پرولتاریا (دولت پرولتری، دولت از نوع شورائی یا هر شکلی با این مضمون) در امتزاج با برنامه ریزی سوسیالیستی دو مؤلفه در هم تنیده در بنای سوسیالیسم است. آیا جوامع اروپای شرقی با حضور و عملکرد این دو مؤلفه روبرو بوده اند؟ اگر در جامعه شوروی، پس از انقلاب اکتبر، طبقه کارگر قدرت سیاسی را بدست گرفت، حکومت شورائی را (با تمام ضعف هایش) پایه ریزی کرد و پس از مدتی بر اساس مشخصه های شرایط عینی (داخلی و خارجی) ، اشتباهات تاریخی پرولتاریا، انحرافات رو به تزاید در حزب کمونیست و کلاً در بستر مبارزه طبقاتی، حکومت بوروکراتیزه شد، از توده ها جدا گردید و گروهی از بوروکراتها و تکنوکراتها اداره سیاست و اقتصاد را قبضه نمودند : در جوامع اروپای شرقی الگوی بوروکراتیك منحرف شده از اصول شورائی " دولت پرولتری " آغاز حرکت بود. اگر در شوروی سالها طول کشید تا مدیران بمثابه گروهی متمایز و ممتاز از توده ها نبض امور را خود راساً در اختیار بگیرند، در اروپای شرقی، در وجه غالب، بنای کار بر این اساس آغاز شد. نتیجه آنکه در عرصه سیاسی گروهی صاحب امتیاز با بکارگیری اهرمهای دستگاه دولت وحزب و با برخورداری از حمایت شوروی یك قدرت سیاسی بوروکراتیك، جدا از توده ها و سلب کننده آزادی های سیاسی و حقوق دمکراتیك فردی و اجتماعی را بنا نهادند. پس از ترمیم خرابیهای ناشی از جنگ و یك توسعه اقتصادی اولیه این دستگاه قدرت سیاسی و شیوه اداره امور جامعه منطبق باآن، عملکردی ایستا یافت و حتی آن میزان از پویائی اولیه دولت (بر اساس شرایط مبارزه ضد فاشیستی، شرایط اقتصادی پس ازجنگ و وجود امکانات بالفعل توسعه اقتصادی) به رکود گرائید. بدین ترتیب، ساخت و بافت دولت که بعلت سلطهٔ انحصاری دولت بر عمده ترین ابزار تولید نقش با اهمیتی فوق العاده در حرکت این جوامع داراست، به سدی در مقابل توسعه اقتصادی و تحول پذیری اجتماعی تبدیل شد.

در رابطه با مؤلفه دوم، یعنی شکل گیری اقتصاد با برنامه، نیز تمامی خصوصیات

غیر سوسیالیستی مؤلفه اول قابل مشاهده است. جایگزینی اقتصاد با برنامه بمثابه یك نظام اقتصادی خود پو با مکانیزم تصحیح درونی مبتنی بر مالکیت اجتماعی و برآورد حداکثر نیازهای اجتماعی بجای اقتصاد بازار (عملکرد عرضه و تقاضا مبتنی بر مالکیت خصوصی و قانون ارزش) یکی از مؤلفه های اصلی ساختمان سوسیالیسم است. در جوامع اروپای شرقی هر چند عناصری از امر برنامه ریزی عملکرد داشته است ، اما در وجه غالب ، آنچه که جریان داشت نه اقتصاد با برنامه بلکه هدایت بوروکراتیك اقتصاد توسط گروه معدودی از مدیران صاحب امتیاز بوده است. اساساً بدون وجود دیکتاتوری پرولتاریا و لذا ارگانهای مادی آن ــ شوراها و ... ــ ساختمان اقتصاد با برنامه بمفهوم علمی آن یعنی بمفهوم سوسیالیستی غیر ممکن است. هدایت بوروکراتیك اقتصاد نمیتواند جایگزین اقتصاد با برنامه شود و لذا نمی تواند نتایج طولانی مدت منتج از اقتصاد با برنامه را بدست دهد. هدایت بوروکراتیك اقتصاد اگر که حتی در مراحلی از باز سازی یك جامعه و یا سطح مفروضی از توسعه اقتصادی، عملکردی به مفهوم رشد اقتصادی داشته باشد ، اما این شیوه اداره اقتصاد اولاً به اقتصاد با برنامه و سوسیالیسم متحول نمی شود و ثانیاً پس از طی دوره ای از بازسازی و یا رشد اقتصادی عملکردی راکد و منجمد می یابد.

با تحولاتی که پس از جنگ جهانی دوم صورت گرفت ساختار اقتصادی جوامع اروپای شرقی دستخوش تغییراتی شد . با اعلام گذار به سوسیالیسم حرکت سرمایه محدود و در برخی از جنبه های عملکرد سرمایه (مکانیزمهای حرکت آن) اخلال ایجاد شد (به بیان رسمی، در این جنبه ها عملکرد سرمایه ملغی شد). هدایت بوروکراتیك اقتصاد (باز به بیان رسمی اقتصاد با برنامه) جایگزین آن مکانیزمهای بازار شد که " ملغی " گردیده بود. این ساختار معلق اقتصادی، اما، بنا به مجموعه عواملی، در کوتاه مدت ، در حیطه رشد اقتصادی و اجتماعی عملکرد داشت ، هر چند که تناقضات، رکود و انجماد بعدی بدلیل ماهیت این ساختار اقتصادی از همان آغاز شروع به نطفه بستن کرد. از جمله عواملی که درکوتاه مدت سبب کارکرد این " اقتصاد با برنامه " شد میتوان به عوامل زیر اشاره کرد: مشارکت فعال توده‌ای در جنبش ضد فاشیستی و نقش احزاب کمونیست در این جنبش ، همیاری اولیه توده ها را با دولتی که حاصل مبارزات ضد فاشیستی بود و در ضمن رسالت خود را ایجاد جامعه ای سوسیالیستی اعلام کرده بود بهمراه داشت (در اینجا نقش قرارهای بین المللی و حضور ارتش سرخ در استقرار این دولتها مورد بحث نیست). عامل دیگر، سطح رشد اقتصادی موجود این جوامع و خرابیها و ضایعات ناشی از جنگ بود که منابع اقتصادی بالفعل و آماده‌ای

راجهت بازسازی و رشد اقتصادی عمدتاً از طریق بسیج "نیروی کار" در اختیار برنامه ریزان قرار می داد. و عامل دیگر بکار گیری الگوی برنامه ریزی شوروی بود (بویژه برنامه های اول و دوم) که از طریق تحدید شدید سطح مصرف، اولویت کامل صنایع سنگین نسبت به سایر بخش های اقتصادی و ... رشد سریع و جهش وار بخش صنعت را سبب شده بود. این الگو در این جوامع نیز ثمرات خود را ببار آورد. الگوئی از برنامه ریزی که در خودش تناقضات بعدی و عدم تعادل بخش های مختلف اقتصادی را حمل می‌کرد.

بر مبنای این مجموعه عوامل، جوامع اروپای شرقی، در مرحله آغازین، دستاورد ـ هائی در زمینه رفع بیکاری (بطور نسبی)، توزیع نسبتاً متعادل درآمد، حل نسبی مساله مسکن (با توجه به منابع اقتصادی و سطح رشد جامعه)، بهبود وضعیت آموزشی و درمانی و یك رشد نسبتاً سریع در زمینه صنایع سرمایه‌ای کسب کردند. پس از این، اما، پویائی جامعه با ساخت دولتی و هدایت بوروکراتیك اقتصاد در تضاد قرار گرفت. شیوه اداره سیاست و اقتصاد که با سلب آزادی‌ها و حقوق دمکراتیك و فشار اقتصادی بر زندگی روزمره همراه بود، انفعال، گریز و بی تفاوتی را جایگزین مشارکت و همیاری اولیه توده ها نمود. افزایش عدم تعادل در بخش های اقتصادی اثرات اش نمایان شد و بحران جایگزین رشد شد. منابع بالفعل و "نیروی کار" بخدمت گرفته شده بود و دیگر ادامه رشد بشیوه سابق ممکن نبود. تا آنجا که رشد اقتصادی به روش گسترشی صورت می‌گرفت هدایت بوروکراتیك اقتصاد ("برنامه ریزی") هنوز با بن بست مواجه نبود. اما زمانی که منابع موجود بکار گرفته شد و رشد اقتصادی دیگر عمدتاً می بایست بروش ژرفشی حاصل شود، یعنی از طریق افزایش بهره وری کار با استفاده از تکنولوژی پیشرفته و سازماندهی نوین و عالی تر پروسه کار، ساختار معلق جامعه (ساختاری که نه مکانیزمهای حرکت سرمایه بطور کامل و آزاد دارای عملکردند و نه برنامه ریزی سوسیالیستی جایگزین آن شده است) و برنامه‌ریزی مبتنی بر این ساختار، تناقضاتش آشکار شد و به انجماد گرائید. مناسبات تولیدی و شرایط اجتماعی باز تولید این مناسبات به سد راه رشد نیروهای مولده تبدیل شد.

۳ ـ بحران جوامع اروپای شرقی و تحولات متعاقبه‌اش، اگر چه دارای فصل مشترکی است که راستای اصلی تحولات کنونی را نشان می‌دهد اما بحران و تحولات هر یك از این جوامع از مختصات ویژه‌ای نیز برخوردار است. علت این تفاوتها را باید در زمینه‌ـ های تاریخی ـ اجتماعی هر یك (از جمله مساله ملی و بافت ملی جامعه)، درجه رشد اقتصادی و ... و بطور کلی سطح مبارزه طبقاتی جستجو کرد. آنچه که در آلمان شرقی

و چکسلواکی میگذرد با آنچه در لهستان جریان داشته است و یا با آنچه که رومانی از سر گذرانید و یا آنچه که بلغارستان در حال پیمودنش است از برخی جنبه ها دارای تفاوتهائی است. در آلمان شرقی پس از تحولات اولیه در حزب و دولت که بر پایه اعتراضات و تظاهرات توده ای به پیش رفت، مساله کلیدی کنونی چگونگی وحدت دو آلمان است. بحث کنونی بر سر اصل وحدت نیست، بر سر این است که آلمان متحد بیطرف باشد و یا اینکه نیروهای نظامی ناتو در بخش غربی باقی مانده و نیروهای پیمان ورشو از بخش شرقی خارج شوند. لذا حل بحران اقتصادی و سیاسی آلمان شرقی اساساً از کانال وحدت دو آلمان پاسخ اش را دریافت می‌کند. در لهستان اما، تحولات که اساساً از طریق " جنبش همبستگی " و در زیر سایه صلیب به پیش رانده میشد، حل بحران در گرو سرمایه‌گذاری بیدریغ غرب گذارده شد و اکنون با روند وحدت دو آلمان، لهستان خود را در مخمصه یافته و نگران فردای ملی خود است. در رومانی تحولات با دخالت ارتش آغاز شد و در بلغارستان عمدتاً از طریق حزب حاکم جریان دارد. تمامی این تفاوتها، که شاید در نظر اول بی‌اهمیت جلوه کند، اما بیانگر چگونگی مبارزه طبقاتی در این جوامع و لذا یافتن روشهای مشخصی ـ از سوی کمونیستها و پرولتاریا ـ در برخورد با تحولات موجود و روند های آتی است.

با این وجود، و با تمامی تفاوتها، می توان فصل مشترکی را از تحولات اخیر در کلیه این جوامع بدست داد. فصل مشترکی که راستای کنونی تحولات را نشان میدهد: بحران و بن بست ساختار اقتصادی ـ سیاسی این جوامع با در نظر داشتن رویزیونیسم مسلط بر احزاب حاکم این جوامع و با توجه به ماهیت پرسترویکا و تاثیر آن بر تحولات اخیر و نیز با توجه به حرکت سرمایه جهانی و سیاستهای امپریالیستی، استقرار یك دمکراسی بورژوا ـ پارلمانتاریستی در امر سیاست و ایجاد بازار (با تمامی مکانیزمهای آن) در امر اقتصاد را در دستور روز قرار داده است. بوروکراتیسم و سلب آزادی‌ها و حقوق دمکراتیك از یکسو و روند فزاینده رکود اقتصادی که با کمبود شدید کالاهای مصرفی، گسترش بازار سیاه و تورم نمود یافته است از سوی‌دیگر، آن زمینه ایست که نه فقط تحولات اخیر و راستای اصلی آنرا توجیه می کند بلکه جنبش توده‌ای و بویژه جنبش کارگری که در نفی شرایط موجود پا گرفته است را بدلیل فقدان سازمانیافتگی و آگاهی طبقاتی و وجود یك رهبری کمونیستی ـ کارگری، فعلا به پشتوانه پیشبرد این تحولات مبدل ساخته است.

در برخورد به جنبش دمکراتیك توده‌ای و جنبش کارگری بدلیل اینکه فعلاً پشتوانه تحولات بورژوائی موجودند نمی توان منفعلانه و یا نفی گرایانه با آن مواجه شد.

اینکه بورژوازی و کارگزاران سرمایه، بر مبنای شرایط موجود حاکم بر این کشورها بر برخی از مطالبات توده ها که در نفی شرایط موجود است صحه می‌گذارند تا اما شرایط خود را بجای‌آن بنشانند نفی مضمون انقلابی جنبش دمکراتیک و کارگری نیست. چه کسی جنبش علیه بوروکراسی، خفقان، بی حقوقی فساد و فقر را محکوم می کند؟ اگر که این جنبش، اما، بنا به مجموعه عواملی، تحت رهبری بورژوازی قرار میگیرد، حقانیت جنبش در نفی ناهنجاری های سیاسی ـ اقتصـــــادی و اجتماعی بزیـر سئوال نمی رود. اگـر مطالبات جنبش فعلاً در چارچوب یك برنامه بورژوا ـ دمکراتیك قرار دارد، اگر خواست انتخابات و انتخابی بودن دولت و سایر ارگانها، برقراری آزادیهای سیاسی و دمکراسی، حق فعالیت احزاب، حق تشکیل اتحادیه های مستقل و غیره و غیره درخواست میشود، یعنی حقوقی که در برنامه حداقل پرولتاریا عنوان شده است، بدین علت است که کارگران دمکراسی پرولتری را تجربه نکرده اند، لیکن تحت عنوان حکومت پرولتری (دمکراسی پرولتری) حتی حقوق و مطالبات حداقل آنها (که در برنامه حداقل وجود دارد) نیز زایل شد. تحت عنوان " ساختمان سوسیالیسم " مطالبات برنامه حداقل بکناری زده شد حال آنکه در دوره ساختمان سوسیالیسم مطالبات حداقل پشت سر ـ گذاشته میشود، یعنی جامعه ازآن فراتر می‌رود و نه اینکه این مطالبات ملغی میگردد.

بگذارید به چند نمونه از مطالبات که جنبه فراگیر دارند اشاره کنیم: مطالبه برای ایجاد اتحادیه های مستقل کارگری، برای انتخابات و حق فعالیت احزاب.

درخواست تشکیل اتحادیه‌های مستقل قدمتی تاریخی درجنبش کارگری دارد. حق ایجاد اتحادیه های کارگـری بسادگی کسب نشد. سالها مبارزه خونین در پشـت این دست آورد جنبش کارگری است. حال اگـر در جوامع اروپای شرقی، حق ایجاد اتحادیه‌های کارگری (بمعنای واقعی) به یکی از مطالبات فراگیر تبدیل می شود و در عیـن حـال همین مطالبه و مبارزات حـول آن فعلاً در خدمت اهداف بورژوازی قرار می گیرد، این امر نمی تواند نفی مبارزه بر سر این خواست را نتیجه بدهـد. در اینجا درج بخش هائی از یك پلاتفرم تحت عنوان " درخواست ایجاد اتحادیه های مستقل " از سوی گروهی از کارگران آلمان شرقی می تواند موقعیت کارگران و دلایلشان در نفی شرایط موجود را تصویر کند:

" رفقای کارگر "

FDGB (تنها کنفدراسیون رسمی موجود) در این ۴۰ سال چه کاری برای ما انجام داده است؟آیا مساله هفته ـ کار کوتاهتر را، بعنوان یك‌خواست اساسی، نزد مدیریت بنگاهها مطرح کرده است؟ چرا برای بدست آوردن چهل ساعت کار در هفته، همراه

با ما مبارزه نکرده است؟ آیا به مساله مزدهای ما که غالباً به سطحی پائین تر از تورم تنزل میکند، توجهی داشته است؟ چرا هزینه‌ها مطابق سطح دستمزدها تنظیم نمیشود؟

زمانی که شیوه های جدید کار در بنگاهها بکار گرفته شد، رهبران FDGB کجا بودند؟ آیا آنها پشتیبان ما بودند؟ آیا آنها با شیوه هائی که بنفع ما نبود مخالفت کردند؟

آیا، در زمانی که تعطیلات سالیانه همراه با پرداخت رفقای کارگر ما در غرب، بطور متوسط ده روز بیش از ما است، می توانیم FDGB را نماینده واقعی منافع خود بدانیم؟

آیا FDGB برای کاهش قدرت غیر کارگرها، اقدامی کرده است؟ آیا رهبران اتحادیه هرگز برنامه های دولت را که مخالف منافع کارگران است، رد کرده‌اند؟ آیا تا بحال مشاهده کرده ایم که اتحادیه ها در مقابل حزب و دولت قرار گیرند؟ ... دیگر نباید اجازه بدهیم که توسط سایرین حتی " مردان جدید " سازماندهی شویم ما باید خودمان را سازماندهی کنیم ... بندگی باید محکوم شود ... خودمان باید مشکلمان راحل کنیم ... " .

مطالبه برای برگزاری انتخابات نیز جنبه همه گیر یافته است. آیا این مطالبه بر حق نیست؟ مگر نه این است که کمونیستها بر انتخابی بودن نمایندگان و ارگانها همواره پای فشرده‌اند که فراتر از این اصل اولیه اعمال دمکراسی، بر عزل نمایندگان انتخابی، در هر زمان، از سوی انتخاب کنندگان نیز تأکید کرده‌اند؟ اگر در اروپای شرقی این اصول اولیه دمکراسی عقیم ماند و " نمایندگی " جای خود را به تصاحب اداره امور با امتیازات حاصل از آن داد و حال توده ها خواهان برگزاری انتخابات اند، اما بورژوازی از این مطالبه بهره برداری می‌کند، آیا می شود اصل قضیه را منتفی اعلام کرد و یا محکوم نمود؟

موضوع فعالیت احزاب نیز برای مدتی به یك بحث کلیدی و داغ تبدیل شد. این مطالبه که از سوی جنبش دمکراتیك و کارگری به پیش نهاده شد و از طرف گرایشات درونی احزاب حاکم نیز مطرح شد، موضوعی بود که از سوی امپریالیستها بیشترین توجه برآن متمرکز شد. سیاست تبلیغاتی امپریالیستی مدتها بر این روال قرار داشت که در جوامع اروپای شرقی دمکراسی سیاسی و اقتصادی وجود ندارد و منظور از دمکراسی سیاسی کارکرد نهاد پارلمانی، انتخابات و وجود احزاب متعدد و در زمینه اقتصادی حاکمیت بازار و مالکیت خصوصی (یعنی مالکیت غیر دولتی) است. حال آیا از این همسوئی مابین نیروهای متفاوت اجتماعی و بخصوص تمرکز تبلیغاتی امپریالیستها بر این مطالبه که مجموعاً در نظر نخست یك در هم آشفتگی را به ذهن متبادر می‌کند

می توان خواست توده ها برای آزادی احزاب را محکوم کرد و اساساً این خواست را با سوسیالیسم در تناقض دانست؟ در این مبحث نیز همان موضوع فراتر رفتن از برنامه حداقل (و برنامه حداقل با هر تبیینی حتی تبیین کهن) مطرح است و نه الغای آن. حق آزادی احزاب یکی از حقوق مسلم مطروحه در برنامه حداقل است. حال اگر که اجرای این حق مسلم در دوره " ساختمان سوسیالیسم " ظاهراً به امری دست و پاگیر مبدل می شود، پایداری " دولت پرولتری " به مخاطره می افتد و به همین دلیل ملغی می‌گردد، باید آن نوع " ساختمان سوسیالیسم " و آن نوع " دولت پرولتری " مورد بررسی و تجدید نظر قرار گیرد و نه اینکه الغاء فعالیت احزاب توجیه شود.

در جوامع بورژوائی، مبارزات حزبی جزء ارگانیکی از دمکراسی بورژوائی است که دولت بورژوائی را تقویت می کند. مبارزه حزبی در چارچوب دمکراسی بورژوائی از طریق فعالیت جهت کسب کرسی های پارلمانی، چارچوب جامعه بورژوائی را نه فقط بخطر نمی‌اندازد بلکه آنرا با "اعتبار"، "پایدار" و "قوی" می کند. چرا؟ چون مکانیزم مبارزه حزبی بر زمینه شرایط مادی و مسلط مناسبات سرمایه‌داری استوار است. چون مالکیت خصوصی و بازار، بمثابه نهادهای اجتماعی و طبیعی جامعه، نه فقط بلحاظ مادی بلکه بمثابه شعور اجتماعی حاکم بر جامعه، نقش مبارزات حزبی را مقید می‌کند. چون دولت بورژوازی با تکیه بر تمامی توانائی های اقتصادی‌جامعه و بهره برداری از سنت ها و رسوم که مالکیت خصوصی را محترم می شمارد نه فقط بمثابه ارگانی سرکوبگر (بلحاظ نظامی) که اساساً بمثابه یك نهاد سرکوبگر ایدئولوژیك عمل می‌کند. در جوامع سوسیالیستی ـ جوامع در حال گذار بسمت کمونیسم ـ نیز مبارزه حزبی (نمودی سازمان یافته از مبارزه طبقاتی) جزء ارگانیکی از دمکراسی پرولتری محسوب می شود. فعالیت احزاب در چارچوب دولت پرولتری نه فقط مانع پیشروی سوسیالیسم نیست که این پیشروی را مستحکم تر می‌کند. چرا که مبارزه طبقاتی را که هنوز در دوران ساختمان سوسیالیسم جریان دارد، علنی و آشکار نموده و جامعه را به قضاوت می طلبد. جامعه‌ای که در آن کارگران خود حاکم اند و منافع و مصالح اکثریت توده ها با تداوم "دولت پرولتری" (تازمانی که شرایط امحاء دولت بکلی مهیا شود) عجین است. در دوران ساختمان سوسیالیسم، فعالیت احزاب پیشروی سوسیالیسم را مستحکم‌تر میکند چون مکانیزم مبارزه حزبی بر زمینه شرایط مادی نوینی استوار است. چون مالکیت اجتماعی و حکومت شورائی (بمفهوم دقیق کلمه و نه تحریف شده) مبارزات حزبی را در راستای استحکام سوسیالیسم قرار می‌دهد.

پس اساس بحث بر سر حق فعالیت احزاب نیست. فعالیت احزاب نمودی از مبارزات طبقاتی است و الغاء آن فقط مترادف این میماند که بلحاظ حقوقی مبارزه طبقاتی لغو شود. اگر که فرضاً تنها حزب موجود جامعه ـ بفرض حزب کمونیست ـ با نیتی خیرخواهانه نیز برای هموار کردن سریع راه سوسیالیسم به لغو فعالیت احزاب مبادرت ورزیده است، مبارزات طبقاتی و دیدگاههای طبقات بیش از هر زمان دیگری از درون خود حزب حاکم سرباز خواهد کرد. پس، در حقیقت، اساس بحث این است که فعالیت احزاب بر کدامین زمینه مادی متکی است: بر پارلمانتاریسم، مالکیت خصوصی و بازار یا نهادهای شورائی، مالکیت اجتماعی و برنامه.

خلاصه اینکه، مطالباتی نظیر حق فعالیت احزاب، برگزاری انتخابات و ایجاد اتحادیه‌های مستقل کارگری که امروز جنبش دمکراتیک و کارگری جوامع اروپای شرقی در نفی شرایط موجود به پیش کشیده است نمی تواند به این دلیل که بورژوازی از این مطالبات و مبارزات توده‌ای در جهت مقاصد خود بهره برداری می‌کند ارتجاعی قلمداد شده و مهر باطل بر آن کوبیده شود. واقعیت آن است که مبارزات و مطالبات جنبش تا آنجا که در نفی پدیده هائی همچون بوروکراتیسم، خفقان، بی حقوقی، فساد و فقر جریان دارد، بر حق است. مشکل جنبش بطور کلی و بویژه جنبش کارگری در نفی شرایط موجود نیست که فعلاً بورژوازی توانسته است راستای تحولات را درجهت مصالح خود کانالیزه کند. مشکل در جنبه های اثباتی جنبش کارگری است. از این جنبه است که بورژوازی راه حلهای خود را بر جنبش حاکم می‌کند. ابهام در جنبه های اثباتی جنبش کارگری و سر خوردگی از آنچه " سوسیالیسم " بوده است این فرصت را به بورژوازی داده است که راه حلهای مشخص اش را ـ در شرایط کنونی ـ بمثابه جنبه های اثباتی آنچه که از سوی توده ها نفی می شود، به پیش راند. این است که چرا راستای اصلی تحولات اخیر بورژوائی و در جهت پارلمانتاریسم، مالکیت خصوصی و بازار قرار دارد. در دل این جریان مسلط، اما، جریان دیگری زائیده میشود. این جریان از پایین در حال جوشش است، فی الحال، بدلیل ضعف سازمانی، پراکندگی، سر خوردگی و مهمتر فقدان یك رهبری کمونیستی ـ کارگری از ایفای نقش اثباتی ناتوان است. این، اما عرصه کار انقلابی و کمونیستی است. این آن جریانی است که اروپای فردا را خواهد لرزاند. تحولات کنونی، تحولات بورژوائی است که در دلش، انقلابات پرولتری اروپای فردا ـ نه فقط اروپای شرقی که کل اروپا ـ در حال نطفه بستن است.

٤ ـ تحولاتی که در اروپای شرقی درحال شدن است همراه با اقداماتی که از سوی کشورهای اروپای غربی جهت ایجاد ایالات متحده اروپا در جریان است، انتظار

پیشروی در این مسیر و تحقق کامل آن، سیمای سیاسی جهان و قطب بندی ها را دگرگون می سازد و شرایط جدیدی را در مبارزه طبقاتی پرولتاریای جهانی ایجاد می کند. رسالت و نقش جنبش های رهائی بخش ضد استعماری که در دوره اخیر عمرش بسر آمده، دیگر هیچگونه نقشی در دوران جدید بعهده ندارند. اردوگاه سوسیالیسم، با هر تبیینی که از آن وجود داشته است امری مربوط به گذشته می شود (مربوط به گذشته است)، پیمانهای نظامی ناتو و ورشو که بر مبنای بلوك بندی دوره اخیر شکل گرفته بودند، رسالتشان بسر می رسد حتی اگر که بشکل صوری نیز تا مدتی دوام داشته باشند. سرمایه بر مبنای جریان مسلط کنونی در تحولات کشورهای اروپای شرقی، جوامع اروپا اعم از شرق و غرب را در یکدیگر ادغام میکند و " خانه مشترك اروپائی " بمثابه یك قطب نیرومند اما پر تضاد و پر تحول سر بیرون می آورد.

در قطب بندی جدید جهانی که در حال شدن است. اروپا به کانون تضادها و تحولاتی سرنوشت ساز مبدل می شود. زمینه های مادی و شرایط ذهنی اوجگیری تضاد کار و سرمایه در " اروپای متحد " فردا از هر قطب دیگری مساعدتر و آماده تر است. اگر چه در اثر ادغام جوامع اروپای شرقی در سرمایه‌داری جهانی و زمینه های وسیع حرکت سرمایه، بویژه در بخش صنایع مصرفی این جوامع از یکسو و از سوئی دیگر حرکت کل جوامع اروپائی برای ایجاد یك بازار مشترك واحد، حرکت سرمایه در کوتاه مدت تسریع و تسهیل می شود، اما بر مبنای ادامه موجودیت " سرمایه های ملی " تا دوره نسبتاً طولانی مدت و رقابت مابین بخشهای سرمایه در یك بازار " واحد " بروز بحران های اقتصادی ـ پس از اتمام دوره رونق ـ بسیار شدیدتر از سایر قطب های نسبتاً همگن تر خواهد بود. بعلاوه مهمتر و اساسی تر موقعیت قطب کار در مقابله با قطب سرمایه در اروپای " متحد " فردا است. طبقه کارگر اروپا سابقه‌ای دیرینه در مبارزه علیه سرمایه داری دارد و جنبش طبقه کارگر در اروپای غربی حتی در دوره اخیر از تمامی جوامع سرمایه‌داری دیگر وسیعتر بوده است. امروزه نیز که توده های کارگر جوامع اروپای شرقی مبارزه ای را در نفی شرایط موجود جوامع اشان آغاز نموده اند انتظاراتی از تحولات اخیر در سر دارند که با مسلط شدن سرمایه داری نمی تواند برآورده شود. اما این توده عظیم که به حرکت درآمده و خواست های اقتصادی را با خواست های سیاسی شان (فعلاً در زمینه نفی) بهم پیوند زده است، فردا در مقابل انتظارات لگد مال شده اش از جنبش کنونی چه خواهد کرد؟ این توده عظیم که در حین همین جنبش نفی گرایانه سازمان می یابد و آگاه تر می شود و با هم قطاران خود در آنسوی دیوار برلین که فرو پاشیده است جوش می خورد و قدرتی

عظیم می شود اجباراً جنبش اش از نفی شرایط موجود امروز به نفی شرایط موجود فردا ارتقاء می یابد یعنی وجه اثباتی پیدا خواهد کرد.

تمامی این تغییر و تحولات، صف بندی های سیاسی را نیز تحت تاثیر قرار داده و احزاب سیاسی در اروپا دچار تحول خواهند شد. بویژه احزاب کارگری ـ کمونیستی نوین تحت شرایط جدید و با توجه به تجارب دوره اخیر شکل خواهند گرفت. از هم اکنون احزاب رسمی کمونیستی جوامع اروپای شرقی در حال تجزیه به گرایشات مختلف اند. نگرش انتقادی کمونیستها نسبت به آنچه در اروپای شرقی جریان داشته است، به شکل گیری گرایشات جدید کمونیستی در کل اروپا منجر خواهد شد. این روند هم اکنون آغاز شده است.

خلاصه اینکه سرمایه اروپائی بمثابه بخشی از سرمایه جهانی در روند تمرکزاش با تضاد های درونی مواجه خواهد شد که هنگامه بروز بحران ها نیز، طبقه کارگری در مقابلش ایستاده است که بلحاظ سابقه مبارزاتی، جنبش بالفعل اش، سازمانیابی و آگاهی به مطالباتش در پیشاپیش طبقه کارگر جهانی قرار دارد. دوره جدید آغاز شده است. اروپا مرکز این دوره جدید است.

نشریه سوسیالیسم شماره ۱۶ (بهمن ماه ۱۳۶۸)